خواجه نصیرالدین طوسی

آسمان هنر و آفتاب زمین

تألیف: پناهی سمنانی



خواجه نصیرالدّین طوسی

آسمان هنر و آفتاب زمین

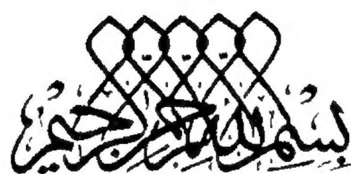
تألیف

پناهی سمنانی



نشر ندا

تابستان ۱۳۷۶ - تهران





نشر ندا

تهران ـ صندوق پستی ۳٦۱-۱٦۳۱۵

خواجه نصیرالدّین طوسی

(آسمان هنر و آفتاب زمین)

■ نویسنده : **پناهی سمنانی**

■ طرح جلد: صندوقی - صادق

■ نوبت چاپ : اوّل

■ تاریخ انتشار : تابستان ۱۳۷۶ - تهران

■ ناشر : نشر ندا

■ تیراژ : ۵۰۰۰ جلد

■ حروفچینی : آینه کتاب

■ لیتوگرافی : آینه کتاب ـ ۷۶۱۷۰۵

■ چاپ : رسالت ـ ۸۶۱۲۰۹

■ صحافی : هدف - ۲۵۱۲۴۳۸

شابک : ۴-۳۲-۵۵۶۵-۹۶۴

I.S.B.N. : 964-5565-32 - 4

دیدگاهها:

... شگفتا! با این همه تحول و تغییری که در جهان علم روی داده و با گذشت هفتصد سال هنوز این کتاب [کشف‌القناع خواجه نصیر طوسی] به قوت و اعتبار خود باقی است و جهانیان با همان مثلثاتی سروکار دارند که از خواجه نصیر آموخته‌اند. فی‌الواقع علمای غربی جز آنکه، علایم جدید و حروف را جایگزین کلمات کنند، مطلب قابل توجهی بر محتویات این کتاب نیفزوده‌اند ... (قدری حافظ طوقان ـ از صاحب‌نظران تاریخ ریاضیات)

... یکی از علمای بزرگ هندسه در قرون وسطی، خواجه نصیرالدین طوسی است که در تمام رشته‌های علوم زمان خود کتب مبسوط نگاشته است ... تحریر اقلیدس که با تفاسیر خواجه نصیر در سال ۱۵۹۴ میلادی در اروپا چاپ شده دارای ارزش و شایستگی کامل است ... (میشل شال ـ ریاضی‌دان برجسته فرانسوی)

... طرز اثبات اصل پنجم اقلیدس وسیله خواجه نصیرالدین طوسی، بسیار مبتکرانه است ... (والیس، ریاضی‌دان معروف)

... تنها کتاب هندسه اقلیدس می‌توانست شایستگی آنرا داشته باشد که توسط یک هندسه‌دان معروف ایرانی [خواجه نصیر] تفسیر شود ...

(کاستیلون ـ ریاضی‌دان مشهور قرن هیجدهم)

... رژیو مونتانوس [در کتاب معروف مثلثات مسطح و کروی] نه تنها از خود موضوع تازه‌ای کشف و وضع نکرده، بلکه مطالب کتابش را از رسایل ریاضی‌دانهای اسلامی، مخصوصاً خواجه نصیر و ابوالوفای جوزجانی اقتباس نموده است ...

(صالح زکی افندی ـ قدری حافظ طوقان)

... انتقادی که خواجه نصیرالدین طوسی بر مجسطی بطلمیوس وارد ساخته، دلالت بر نبوغ و تبحر عالی او در نجوم دارد و می‌توان انتقاد او را اولین گام در ایجاد اصلاحات کپرنیکی دانست ... (دکتر جورج سارتون)

... تحقیقات اخیر، تأثیر آثار خواجه نصیرالدین طوسی، بنیانگزار و برجسته‌ترین متفکر این مکتب [مکتب اخترشناسی مراغه] و دیگر پیروان آنرا بر «کپرنیک» آشکار می‌کند ... به استثنای نظریه خورشید مرکزی، هر آنچه در اخترشناسی کپرنیکی، بدیع و تازه می‌نماید، در آثار طوسی و شاگردان و پیروانش وجود داشته است ...

(ژرژ صلیبا ـ ای. اس. کندی)

... پیش از آنکه او را به بینیم اخبار در نظر ما بزرگ می‌آمد و پس از آنکه با او برخورد کردیم، اخبار در نزد ما خُرد و ناچیز شد ...

(مؤیدالدین عرضی ـ شاگرد خواجه نصیر)

○ فهرست مطالب کتاب ○

یادداشت مؤلف

کتابی که پیش رو دارید، گزارشی است از زندگی و زمانه یکی از هوشمندان کم نظیر و کارآمد تاریخ دانش، سیاست و فرهنگ ایران.

زمانه‌ای که خواجه‌نصیرالدین‌طوسی در آن پدید آمد و بالید و سپس نقش تاریخی خود را با قابلیّتی شگرف ادا کرد. از دوره‌های دشوار میهن ماست که گرچه نظایر آن را مردم ایران بسیار به خوبی دیده‌بودند، امّا این دوره ویژگی متفاوت و پیچیده‌ای داشت.

ائتلاف سلطه جویانه و سرکوبگرانه خلیفه‌های عباسی و غلامان ترکِ به امارت رسیده، که اولی در نقش ریاست فائقه روحانی، و دومی در شکل بازوی نظامی و سرکوبگر، به سود هم عصیانها و شورشهای دم‌افزون را در سرزمینهای اسلام؛ به ویژه ایران، خاموش می‌کردند، در حرکت تاریخی خود، فرسایش هر دو شریک را در پی داشت. چرا که هر دو شریک، نه تنها استعداد و قابلیتی برای کسب پایگاه اجتماعی میان مردم سرزمینهای تحت سلطه خود نشان نداده بودند، بلکه بنابر ماهیّت و ساختار خود، بحرانهای مذهبی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بسیار به وجود آورده بودند و لاجرم نفرت و انزجار شدید مردم را نصیب خود ساخته بودند.

گرفتاریهای بیشمار آنها، در غلبه بر دشواریها و رویارویی با مردم به‌جان آمده، تضادهای درونی‌شان را نیز ژرف‌تر کرد. گرگها به جان هم افتادند.

نبرد قدرت بین خلیفه‌های عباسی و سلسله ترک‌نژاد خوارزمشاهی به جایی رسید که در زمان واحد قلمرو اسلام (در چشم‌انداز حاکمیت سنّی) دو خلیفه داشت، یکی خلیفه عباسی و دیگری خلیفه‌ای که محمد خوارزمشاه تعیین کرد.

این آشوب در اندامهای حاکمیت ترک و تازی فرصتی طلایی بود که متأسفانه ملیّون و شیعیان استقلال طلب ایران، در وضعیتی از توانایی و قدرت نبودند که بتوانند از آن بهره‌برداری کنند و لذا قدرتی ویرانگر، از آن سوی مرز ایران، از قلبِ ریگستانهای قراقوروم در صنحه آشوب ظاهر شد و خشک و تر را با هم سوخت.

آن مشت آهنینی که عوامل متعدّد؛ و از جمله بنابر مشهور، خلیفه عباسی در بالا بردن آن سهم داشتند، تنها بر سر ایران فرود نیامد، بلکه مغز علیل خلافت فاسد عباسی را نیز متلاشی ساخت. و این ضربه دوّم حاصل یاری ماهرانه ایران دوستان شیعی بود که طرّاج و مجری قدرتمند آن را، خواجه‌نصیرالدین طوسی دانسته‌اند. خواجه با درایتی اعجاب‌آور روند پویه ویرانگر مغول را در حد توان خود کُند کرد و تا جایی که توانست به سود سازندگی منحرف ساخت.

گرمای دانش دوستی را بردل سرد و سنگی مغول بچه‌ای نیم‌وحشی، تابانید، تا جایی که برای برپا ساختن کانون علمی بی‌نظیری چون رصدخانه مراغه، از زرافشانی و کمک‌رسانی در هیچ زمینه‌ای کوتاه نیامد.

فرهنگ و دانش را، که در ترکتازیِ ترک و تازی سخت بی‌مقدار شده بود، حرمتی دوباره بخشید و جان هزاران دانشمند و دانش‌دوست را از بیداد شمشیر تاتار نجات داد و عجبا که در میان این‌همه، چشمه استعداد نبوغ آسایش در دانش و هنر، دمی از تراوش و خلاقیت باز نایستاد.

باشد که خوانندگان سلسله کتابهای خواندنیهای تاریخی، به ویژه جوانان کارنامه پرافتخار خواجه را بخوانّند و در حدتوان و همت و نیاز خود از آن بهره گیرند.

نصیرالدین شدن، بی‌تردید آسان نیست، امّا ممتنع و غیرممکن هم نیست.

تهران ـ اسفند ۱۳۷۵

محمّد ـ احمد پناهی «پناهی سمنانی»

خواجه نصیرالدین طوسی
آسمان هنر و آفتاب زمین[1]

زمینه و هدف:

خواجه نصیرالدین طوسی از پدیده‌های شگرف و شگفت‌انگیزی است که طبیعت در آفریدن نمونه‌هایی از آنها خسّت و تنگ‌چشمی را به منتها درجه می‌رساند. به‌راستی او از شگفتی‌های عالم خلقت است.

شخصیتی مشابه و لااقل همطراز خواجه نصیر را، نه‌تنها در تاریخ ایران و اسلام، بلکه در تاریخ دیگر ملّتها نیز به‌ندرت می‌توان یافت. ظرفیت علمی و توانایی او در زمینه‌های گوناگون دانش بشری به‌راستی انسان را به حیرت می‌اندازد.

بی‌جهت نیست که دانشمندان بزرگ معاصرش به او «استاد البشر» لقب داده‌اند و شاگرد نامدارش «علامه حلّی» وی را عقل «هادی‌عشر»، یعنی عقل یازدهم، پس از عقول عشره (= دهگانه) ای که خداوند پدید آورده است، معرفی می‌کند.

پژوهشگران قدیم و جدید، اعم از ایرانی و عرب و اروپایی، با برخوردی شورانگیز و پر از شگفتی و اعجاب شخصیّت او را مورد تعظیم و تکریم و ستایش قرار داده‌اند.

این وجود نادره، شخصیتی چندگانه دارد: سیاستمدار، حکیم و فیلسوف، فقیه، متکلّم، ریاضی‌دان، منجّم، طبیب، ادیب، لغت‌شناس و شاعر است.

هم از این روست که محققان و پژوهشگران در تحلیل زندگی خواجه نصیرالدین و مقایسهٔ او با نوابغی همچون: رازی، بیرونی، ابن‌سینا، خیام، غزالی؛ وی را بر مسندی برجسته‌تر از همهٔ آنان می‌نشانند.

نقش عجیب و پیچیده او در دنیای سیاست، اقامتش در دژهای اسماعیلیان، بازی ماهرانه او در کشاکش بین هلاکوی مغول و زمامداران اسماعیلی، و سهم عجیبش در فروپاشی خلافت

۱- عنوان دوم کتاب، برگرفته از شعر سعدالدین نطنزی است که در مرگ خواجه سروده است:

نصیر دولت و دین، پادشاه کشور فضل — که آسمان هنر بود و آفتاب زمین.

جابرانه عباسیان، باب گفتگوهای بسیار را می‌گشاید
شجاعت و صراحت و اجتهاد قاطعانه‌اش در میدان مشاجرات و مناظرات علمی، مقامی ویژه به او بخشیده است هم او بود که فلسفه را، که در زیر ضربات خردکننده غزالی و فخر رازی از نفس افتاده بود، با مدافعه‌ای سخت منطقی و مستدل، حیاتی دوباره داد و در جایگاهی شایسته نشاند.

خواجه در قلمرو اخلاق از معلمان و صاحب‌نظران بزرگ در قرون وسطی است. گفته‌اند که آموزش اخلاقی خواجه نصیر (براساس کتاب معروف او «اخلاق ناصری») از چشم‌انداز دانش‌اجتماعی امروز، مجموعه‌ایست از نظریات مربوط به «جامعه‌شناسی» و «متااتیک» (که از تئوری عمومی و احکام و ارزشهای اخلاقی بحث می‌کند).

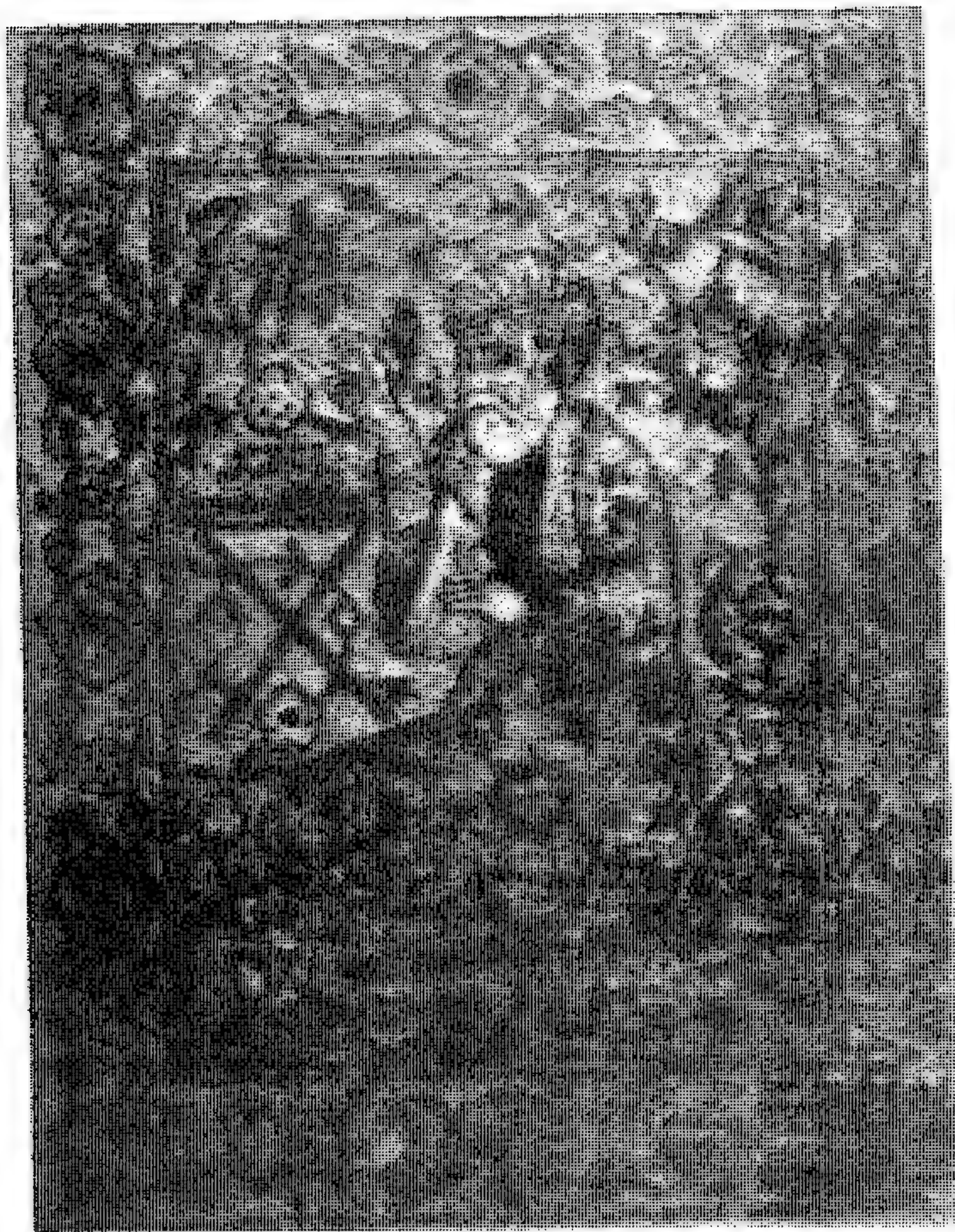
رصدخانه معروف مراغه، که او در پرتو نفوذ در مزاج هلاکوخان؛ این مغول بچهٔ وحشی، موفق به ایجاد آن شد، درواقع نه همین یک رصدخانه؛ که دانشگاهی برای گسترش علم و تربیت دانشمندان بود.

در تألیفاتی که تعداد آنها را بیش از یکصد و چند مجلّد نوشته‌اند، او روشی دقیق، استدلالی و توأم با زبان علمی، دور از حشو و زواید و توضیحات اضافی، با بیانی کوتاه و فشرده دارد. مفاهیم و تعاریف او دقیق و به‌اصطلاح جامع و مانع‌اند. یک دانشمند معاصر، پیرامون حد و مرز علمی آثار خواجه نصیر نوشته است: «کاملاً دیده می‌شود که با افکار سنجیده و حساب‌شدهٔ یک فیلسوف آگاه و ورزیده روبه‌رو هستیم و نیز کاملاً روشن است که مباحث اخلاقی و جامعه‌شناسی او، سنّت محکمی دارد و بحث‌ها پخته و روشها را از هم تمیز داده است به حدّی که مایه اعجاب است.»

در همان حال، داده‌های تاریخی، خواجه را مظهر بزرگواری، گذشت، عاطفه و پاکدامنی معرفی کرده‌اند و در باب ویژگیهای اخلاقی او، صداقت در کار، تواضع و فروتنی او در مقابل اهل علم داستانها گفته‌اند.

بدین ترتیب است که گزارش زندگی اعجوبه‌ای چون خواجه نصیرالدین طوسی، آن‌گونه که حتی جلوه‌هایی اندک از حیات پرماجرا، اما بارور او را بازتاب دهد، کاری سخت دشوار است.

در این کتاب به روش معمول در کتابهای خواندنیهای تاریخی، ابتدا عصر خواجه نصیر را از چشم‌انداز اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به‌اجمال بررسی می‌کنیم و سپس به کارنامه زندگی او می‌پردازیم.



تصویری که به خواجه نصیر طوسی نسبت داده شده، این طرح در شماره ۵ سال ۱۳۲۵ مجله جاوه چاپ شده و درباره آن چنین نوشته شده است: «این عکس بدیع تاریخی، ساختمان قرن هفتم هجری تقریباً هفتصد سال قبل می‌باشد که از کاشی معرق ساخته شده و در جلوی خواجه ۳ اسطرلاب و در حاشیه او برج حمل، ثور، جوزا، الخ نقاشی شده و اداره مجله چهره‌نما از یکی از مغازه‌های مصر بدست آورده و در شماره ۲۱ سال ۲۸ هجری مجله چهره‌نما گذارده شده است.



تصویر تاریخی دیگری از خواجه نصیر طوسی در حال کار با اسطرلاب از یک نسخه خطی.

از ترک تا تاتار

... خطوط مشخص سررشته‌داری سلسله‌هایی که پس از استقلال نسبی ایران بر روی کار آمدند در چارچوب نظام خان‌خانی قرون وسطی گنجانیدنی است. شهریاران سلسله‌های ترک غزنوی و سلجوقی ناچار بودند از خلیفه‌های عباسی منشور فرمانروایی بگیرند ...

... زمینه برآمدن و قدرت یافتن عنصر ترک را خلیفه‌های عباسی به‌وجود آوردند. شماری از بیست‌هزار غلام زرخرید ترک معتصم به مقامات و مناصب عالی حکومتی دست یافتند ...

... ادامهٔ تدریجی این رویه در عهد خلفای دیگر، ضعف قدرت و پاره پاره شدن قلمرو خلافت و تأسیس سلسله‌های حکومتی ترک‌نژاد، در گوشه و کنار سرزمین‌های اسلامی را به‌دنبال داشت ...

... عباسیان از شجاعت و شدّت افرادی چون محمود غزنوی و الب‌ارسلان سلجوقی سود می‌بردند و شمشیر آنان را بر روی دشمنان خود می‌کشیدند و حکومتهای ترک‌نژاد هم که با مردم بومی ایران تفاهم نداشتند، از قدرت معنوی خلیفه برای خاموش کردن عصیانهای مردم بهره می‌بردند ...

... سالی پیش از آنکه خواجه نصیرالدین از مادر متولد شود، تکش خوارزمشاه درگذشت و مسند خوارزمشاهی بر علاءالدین محمد رسید ...

فصل اوّل

از ترک تا تاتار

ایران در عصر خواجه نصیر

در سالهای کودکی، نوجوانی و جوانی خواجه نصیرالدین طوسی، ایران ما یکی دیگر از دورانهای پرتاب و تب را می‌گذراند. سالی پیش از آنکه خواجه از مادر متولد شود، یعنی در سال ۵۹۶ هجری قمری علاءالدین تکش خوارزمشاه، درگذشت و مسند خوارزمشاهی به فرزند او، علاءالدین محمّد رسید.

محمد خوارزمشاه، که در دوران سلطنتش حملهٔ هولناک مغول، ایران را به ویرانه‌ای تبدیل کرد، خود وارث حکومتی بود که به‌اختصار باید ویژگیهای آن‌را بشناسیم. یک محقق معاصر در بیان ماهیت خوارزمشاهیان، این سلسله را دنبالهٔ منطقی سلسله‌های پیشین می‌داند:

خوارزمشاهیان به دنبال سلجوقیان آمدند و در شیوه کشورداری و شهریاری، تفاوتی با غزنویان نداشتند. بنیاد اقتصادی و اجتماعی دوره ایشان نیز همانند

> دوره‌های پیشین بود. خطوط مشخّص سررشته‌داری سلسله‌هایی که پس از استقلال نسبی ایران ... [بعد از اسلام] روی کار آمدند در چهارچوب نظام فئودالیته (خان‌خانی) قرون وسطی گنجانیدنی است. شهریاران این سلسله‌ها پس از سرکوب و کنار زدن سلسله پیشین و مدعیان حکومت، ناچار بودند به وضعی با خلیفه‌های عباسی کنار آمده، از آنها منشور فرمانروایی بگیرند. چنانکه محمود غزنوی از خلیفه «القادر» لقب «یمین‌الدوله و امین‌المله» گرفت. و طغرل بک سلجوقی پس از فتنه «بساسیری» در بغداد و محبوس شدن «القائم باماالله» به اشاره پنهانی خلیفه به بغداد رفت و «بساسیری» را بکشت و خلیفه را به بغداد آورد و بر تخت خلافت نشاند ... خلیفه او را «رکن‌الدین» لقب داد و اسم سلطنت بر او نهاد ...(۱)

از سلسله ترک‌نژاد خوارزمشاهیان با سه عنوان در تاریخ سیاسی ایران یاد شده است. دو تیره از این سلسله که در خوارزم و نقاط اطراف آن حکومت داشتند و دست‌نشانده حکومتهای قدرتمند مجاور خود بودند، چندان اهمیتی ندارند زیرا به‌زودی به‌وسیله همسایگان خود ازمیان رفتند.

سلسله سوم، امّا به یک امپراطوری قدرتمند، با تأثیرات مهمّ و سرنوشت‌ساز در تاریخ ایران تبدیل شد و دو پادشاه واپسین همین سلسله بودند که در آن پگاه شوم تاریخ کشور ما، با هجوم هول‌انگیز مغولان رویاروی شدند.(۲)

۱- دست‌غیب، عبدالعلی: هجوم اردوی مغول به ایران. نشر علم، چاپ اول، ۱۳۶۷، ص ۱۴۸ .

۲- درباره لقب و منشاء خوارزمشاهیان به‌اختصار باید گفته شود که: خوارزمشاه لقبی است کلّی که به حکّام ولایت خوارزم داده می‌شد. دولتهای خوارزمشاهی از تجزیه دولت سلجوقی به‌وجود آمدند. نخستین خوارزمشاه از سلسله سوم، انوشتکین یا انوشتکین غرجه از غلامان زرخرید ترک بود که به‌سبب هوش و ذکاوت فراوان در دستگاه ملکشاه سلجوقی اعتباری، تا حد حکومت خوارزم به‌دست آورد. فرزندان و نوادگان او، یعنی قطب‌الدین محمد و آتسز همواره خود را دست‌نشانده سلطان سنجر می‌دانستند. آتسز با تحکیم موقعیت خود، بارها به سنجر شورید و بین ←

عوامل متعدّد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی موجب شد که دولت مقتدر خوارزمشاهی؛ با آن قلمرو وسیع، ارتش نیرومند و سازمان کشوریِ کارآور، با وجود آن‌همه پایداری، در برابر هجوم مغولان به زانو درآید.

برای آشنایی خوانندگان، با رخدادهای زمانه قهرمان کتاب، گزارشی مختصر و فشرده از سیمای ایران عصر خواجه نصیرالدین طوسی ضروری است. چهره جهان معاصر، اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران، تحرکات اجتماعی و فرهنگی و عملکرد کاربه‌دستان حکومت خوارزمشاهی از محورهای این گزارش هستند.(۱)

قلمرو پاره پاره خلفا

از آثار مهم و چشمگیر قدرت یافتن ایرانیان و ترکان، کوچک شدن قلمرو خلافت بود. جرجی زیدان چگونگی روند کاهش قدرت خلفا و فهرست قلمرو پاره پاره آنها را این‌گونه گزارش می‌دهد:

> پس از مأمون، معتصم بالله در ۲۱۸ هجری خلیفه شد و ترکان را مقرّب درگاه ساخته به کارهای بزرگ گماشت. در آغاز خلافت عباسیان، عمّال خلیفه مقیم ترکستان، کودکان ترک را به رسم هدیه به دربار خلفا می‌فرستادند. خلفا هم قوی‌ترین و زیباترین آن کودکان را برای انجام امور اداری درباری تربیت

←

آنها ماجراهای بسیار به‌وجود آمد. خوارزمشاهی از آتسز به پسرش ایل‌ارسلان و سپس به پسر او تکش رسید. تکش با استفاده از ضعف سلجوقیان بیشتر متصرفات آنها را به‌چنگ آورد. و چنانکه گفتیم پادشاهی از او به پسرش محمد خوارزمشاه رسید. متصرفات خوارزمشاهیان در زمان محمد به منتهای وسعت خود رسیده بود.

(برای اطلاع بیشتر ر.ک: چنگیزخان، چهره خونریز تاریخ؛ پناهی سمنانی، انتشارات نمونه، ص ۱۶ به بعد.

۱- در کتاب «سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، تندیس دلیری و استقامت» از سلسله خواندنیهای تاریخ در نشر ندا، ما به‌تفصیل از عملکرد خوارزمشاهیان گزارش داده‌ایم و خوانندگان را به مطالعه کتاب مذکور توصیه می‌کنیم.

می‌کردند و آنها را مملوک (زرخرید) می‌گفتند. کم‌کم عدهٔ این مملوکان زیاد شد و هر خلیفه‌ای در ازدیاد این زرخریدان بر سلف خود سبقت جست. تا اینکه در زمان معتصم شماره آنها از ۲۰,۰۰۰ افزون گشت. پاره‌ای از آنها به منصب‌های عالی ارتقاء می‌یافتند و به درجه امارت و سرداری می‌رسیدند و رفته‌رفته قدرت و قوّت دربار عباسیان در میان ترکها و ایرانیها تجزیه می‌شد. معتصم علاوه بر ملازمین ایرانی و ترک، عده‌ای سپاهیان مصری و فرغانی هم برای خود ترتیب داده بود... و البته علاوه بر آنها سپاهیان عرب هم در خدمت معتصم بودند. پس از معتصم خلفای دیگر هم همان رویه را داشتند و به‌علاوه از جاهای دیگر هم سپاهیانی تشکیل دادند. همین‌که اقوام و طوایف مختلف به‌عنوان سپاهی در بارگاه خلفا راه یافتند، اختلاف سخت شد و قدرت خلفا رو به ضعف گذاشت و هر سمتی از امپراطوری اسلام به‌دست شخص مقتدری افتاد. تا آنکه قلمرو خلیفه ابتدا به سواد (زمین‌های میان دجله و فرات) و سپس به شهر بغداد محدود گشت و پاره‌ای اوقات خلیفه در بغداد هم اقتداری نداشت.(۱)

این روند همواره به زیان دستگاه خلافت ادامه داشت، اما یک عنصر، تا سالهای دراز همواره فعال بود و آن نفوذ معنوی و صوری شخص خلیفه بود. گویی این قدرت نمادی سمبولیک را همهٔ قدرتهایی که استقلال می‌یافتند، برای حفظ خویش از تعرض دیگری احتیاج داشتند و برای اینکه قدرت نوبرخاسته دیگری او را در کام خود فرو نبرد، همه ترجیح می‌دادند که آن «قدرت فائقه» را بالای سر خود داشته باشند. همین نکته موجب دوام سایه قدرت خلیفه شد و خلیفه، هرچند هم کودن بود، با این اهرم، همه آن قدرت‌ها؛ حتی قوی‌ترینشان را، روی انگشت خود می‌چرخانید، آنها را به جان هم می‌انداخت و هرگاه یکی از آنها قدرت می‌گرفت، به

۱- جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلام. ترجمه علی جواهرکلام، انتشارات امیرکبیر. ص ۷۲-۷۳.

اشاره خلیفه به‌دست دیگری ازمیان برداشته می‌شد. این موقعیت موجب می‌شد تا هیچکدام از حکومتهای محلی در صدد برنیایند که خلافت را از چنگ عباسیان بیرون آورند. این «سایه مستدام» تا سقوط و برافتادن خلافت مستعصم به‌دست هلاکوخان مغول، بالای سر تمام حکومتهای ایران باقی ماند.

سیاست نیرنگ و خدعه

این سیاستی بود که به‌ویژه عباسیان، با سلسله حکومتهایی که به‌دست ایرانیان ایجاد می‌شد در پیش گرفته بودند. رفتار منصور عباسی با ابومسلم خراسانی، رفتار هارون‌الرشید با خاندان برمکی، رفتار مأمون با طاهر و فضل بن سهل و رفتار معتمد با عمرولیث صفاری مشهور است. اشاره مولف کتاب «تجارب السلف» برخاسته از همین سیاست است که نوشت: «دولت عباسیان را، حیل [حیله‌ها] و مخادعت [خدعه و نیرنگ] غالب بود و کارها به مکر بیش از آن می‌ساختند که به شجاعت و قدرت».(۱)

عباسیان از شجاعت و شدت افرادی چون سلطان محمود غزنوی و امیراسماعیل سامانی و البارسلان سلجوقی سود می‌بردند و شمشیر آنان را بر روی دشمنان خود می‌کشیدند. مبارزات محمود با رافضیان و معتزله و قرمطیان و ... که همه از مخالفان سیاسی خلیفه‌های فاسد عباسی بودند، ریشه‌اش در دین‌داری و تعصّب دینی او نبود، بلکه می‌خواست هر چه بیشتر به خلیفه خوش‌خدمتی کند. و در این میان البته او سود خود را می‌جست و در عین حال ریش و سبیل خلیفه را چرب می‌کرد. همین سلطان محمود غزنوی پس از آنکه از ری خواسته و اموال فراوان گرد آورد آنها را نزد خلیفه فرستاد.

حکومتهای ترک‌نژاد، که با مردم بومی ایران تفاهم و همبستگی نداشتند، از

۱- نقل از تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ج ۲، ص ۲۵۲-۲۵۳ .

قدرت معنوی خلیفه، برای خاموش کردن عصیانهای مردم استفاده می‌کردند. این کیفیت که تداوم آن، سنتی سیاسی به‌وجود آورده بود، حتی حکومت‌هایی را که ماهیت ایرانی داشتند، به‌دام می‌انداخت و شمشیر امیراسماعیل سامانی را به‌روی عمرولیث صفاری می‌کشید و موجب می‌شد تا امیری ایرانی، امیر ایرانی دیگری را دست‌بسته تحویل دشمن مشترک، یعنی خلیفه غاصب و فاسد عباسی دهد.(۱)

اگر پیروی از این سیاست نبود، خلیفه‌های عباسی قادر نبودند، چندین قرن بر اریکه خلافت دوام یابند و مصدر آنهمه فساد و جنایت و تباهی گردند. این همه را عباسیان در پرتو ایجاد نفاق بین مردم هر سرزمین به‌دست آورده بودند.

چهره جهان اسلام

زوال مقدّر و تاریخی که ناگزیر گریبان حکومت‌های جابر استبدادی را می‌گیرد، در این دوره پنجه بر گلوی خلافت عباسیان افکنده بود و شمارش معکوس در زوال این سلسله آغاز شده بود. «اسپانیا، مراکش و الجزیره از تصرف آنها خارج شد و مسند خلافت در اختیار امویان قرارگرفت. در قرن نهم و در زمان خلافت «بنی‌طولون» مصر استقلال یافت و به این ترتیب فقط آسیا در تصرف بنی‌عباس باقی ماند، ولی در این حدود نیز قدرت آنها متزلزل شد. چون در قرن دهم سلطنت شام به‌دست «حمدانیان» افتاد، در شمال ایران، آل‌بویه به تخت سلطنت نشستند. خلفای عباسی که از تجزیه امپراطوری دچار وحشت شده بودند، سربازان ترک را به‌خدمت و محافظت خودگماشتند ... رؤسا و فرماندهان این محافظان که عنوان سلطان یا امیر داشتند، اختیارات مدنی و نظامی را به‌دست گرفته، جز سرپرستی امور مذهبی کاری برای خلفاباقی نگذاشتند. در افریقا، در قرن دهم، یکی از فرماندهان عرب که عقاید

۱- برای اطلاع بیشتر ر.ک: امیر اسماعیل سامانی، فرمانروای بزرگ و عادل، پناهی سمنانی، نشر ندا، چاوپ اول پاییز ۱۳۷۵.

شیعی داشت، سلسله فاطمیان را بنیان نهاده، سلطنت تمام نواحی شمال افریقا را از مراکش تا مصر، قبضه کرد. زمامداران این سلسله هم خود را خلیفه خواندند.»(۱)

بدین ترتیب مسلمانان در قلمروهای اسلام دارای سه خلیفه بودند و هر سه با هم دشمن خونی. و ناچار در طول قرن یازدهم میلادی این خلافت‌ها به‌سرعت دچار زوال شدند.

قلمرو امویان بر اثر شورش سرداران و حملات مسیحیان، پاره پاره شد و اسپانیای مسلمان به ده دولت تقسیم گردید. گرچه مصر مدتها بعد در تصرف فاطمیان باقی ماند، امّا دیگر نواحی افریقا از چنگ آنان خارج و به‌دست بربرهای «بنی‌زیر» افتاد.

هماهنگ با رشد قدرت ترک‌ها و کاهش نفوذ عباسیان، عصیانها و نهضت‌های ضد عربی در ایران شدت یافت. سلسله‌های صفاری و سامانی، با خاستگاه ایرانی، با تابعیّتی سست و نیم‌بند از خلیفه، مدتها بر ایران حکومت راندند، امّا به‌دست سلسله ترک غزنوی و سلجوقی نابود شدند. درطی استیلای این سلسله‌ها، سیطره خلیفه همچنان ظاهری و مذهبی بود.(۲)

ثمرات جنگهای صلیبی

نبرد بین مسلمانان و مسیحیان، که درطی هشت برخورد خونین، نام جنگهای صلیبی به خود گرفت، گرچه هیچ بهره سیاسی درخور توجهی برای هیچکدام از طرفین به‌بار نیاورد و تنها موجب هلاکت صدها هزار نفوس انسانی شد، امّا مبادلات فرهنگی بین اروپا و ملل شرق، توسعه تجارت، ثروتمند شدن برخی شهرهای

۱- ش. دولاندلن: تاریخ جهانی، پیش از تاریخ تا قرن شانزدهم، ترجمه احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران، ج ۱، ص ۴۵۸.

۲- با استفاده از تاریخ جهانی، همان، ص ۴۵۹-۴۶۰.

اروپایی هم از ثمرات آن بود.

در عالم اسلام، امپراطوری صلاح‌الدین ایوبی، پس از مرگ او، به پدیده‌ای بر ضد خویش بدل شد. نبرد جانشینان او با یکدیگر از یکسو، و با سلاطین سلجوقی آسیای صغیر از سوی دیگر، به‌زودی امپراطوری وی را، که در کشاکش جنگهای صلیبی سر برآورده بود، درهم شکست.

ایران و بغداد

وجههٔ عاریت و ناپایداری که الناصرلدین‌الله خلیفه (۶۲۲-۵۷۵ ه. ق) به دولت اسلامی عباسی بخشیده بود، به‌وسیله جانشینان او نتوانست دوام و استمرار یابد. در بخش شرقی خلافت، تکش خوارزمشاه نبرد با خلیفه را آغاز کرده بود. محمد خوارزمشاه به این اختلاف دامنه وسیع‌تری داد. در باب ریشه‌ها و انگیزه‌های این اختلافات علل گوناگونی ذکر شده است. عباس اقبال آشتیانی می‌نویسد:

> خوارزمشاه به چند علت با خلیفه صفایی نداشت. یکی از آن جهت که خود را به هیچوجه از سلاطین آل بویه و سلجوقی کمتر نمی‌دانست و می‌خواست همانطورکه آنها خلفا را دست‌نشانده خود کرده بودند، حکم او نیز در بغداد نافذ باشد... دیگر آنکه خلیفه یکبار در موقع قبول عَلَم و هدایایی که خوارزمشاه برای حجّاج پیش او فرستاده بود، به فرستادگان خوارزمشاه اهانت کرده و عَلَم و هدایای جلال‌الدین حسن اسماعیلی، معروف و مشهور به «نومسلمان» از جانشینان حسن صباح را مقدم بر عَلَم و هدایای خوارزمشاه داشته و چند نفر از فدائیان اسماعیلی را بر ضد دشمنان خود به خدمت پذیرفته بود و با این رفتار، سخت او را آزرده‌خاطر ساخته بود. گذشته از اینها در موقعی که محمد خوارزمشاه، غزنین را در تاریخ ۶۱۱ ه گرفت و خزانه شهاب‌الدین غوری را

تصرف نمود در آنجا احکام و فرامینی به مهر و امضای خلیفه یافت که شهاب‌الدین را به دشمنی و مخالفت با خوارزمشاه تحریک می‌کرده و حتی از دعوت قراختائیان نیز به تسخیر ممالک خوارزمشاهیان خودداری نداشته است.(۱)

جدال خلیفه‌ها و شهریاران

اختلاف خوارزمشاه با خلیفه یا در نفس امر تقابل قدرت سیاسی با نهاد روحانی مقوله‌ای بود که محدود و منحصر به خوارزمشاه نبود و سابقه‌ای طولانی، به درازای ایام خلافت داشت، و شدت و حدّت آن، تغییرات مهمی را موجب شده بود، که انتقال خلافت از خاندان اموی به عباسی ازجملهٔ آنها بوده است. یک محقق ایرانی در این زمینه اشاره می‌کند که:

معارضه خلیفه‌ها با هم و معارضه شهریاران نیمه‌مستقل حوزه‌های اسلامی با خلیفه‌ها، ضرورتی گریزناپذیر بوده است و جز انگیزه‌های شخصی (قدرت‌طلبی، بلندپروازی و آزمندی ...) چندین علت مهمّ اقتصادی، اجتماعی و سیاسی داشته است ... چرا یعقوب‌لیث برضد معتمدخلیفه شورید؟ چرا معزالدوله دیلمی بغداد را تصرف کرد؟ چرا ابومسلم پرچم مبارزه بر ضد امویان را به دوش گرفت؟ چرا اسماعیلیان نبردهایی با آن وسعت را برضد خلیفه‌های عباسی و غزنویان و سلجوقیان به‌راه انداختند؟ پاسخ این پرسشها را باید در صفحه‌های تاریخ جست و بسیاری از عوامل اجتماعی و اقتصادی، و نه صرفاً در عوامل فردی و روانی.(۲)

۱- عباس اقبال آشتیانی: تاریخ مغول، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۴۷، ص ۱۲.
۲- هجوم اردوی مغول به ایران، همان، ص ۱۴۸-۱۴۹.

این تعارض، که لبهٔ تیز آن متوجه خلیفه و دربار خلافت بود، گرچه در شکل مخالفت سلطان رخ می‌نمود، امّا در درون خود ماهیّتی متفاوت و در تحلیل نهایی، متضاد داشت. مردم از فشار و سلطه تاریک و تجاوز و ستم آنها، که خواری و ذلت و فقر و بدبختی از نمودهای آن بود به‌تنگ آمده بودند و مخالف خلیفه بودند، درحالی‌که شاه در پی اخذ تنفیذ و تصدیق خلیفه، بمثابه جانشین پیغمبر بود، و می‌خواست به برکت این تأیید و تصدیق، تمرّد و عصیان مردم و امرای محلی را، قیام علیه فرمان الهی وانمود و سرکوب کند.

جاه‌طلبی‌های یک خلیفه

در اینجا باید به الناصر، خلیفه عباسی بیشتر بپردازیم، چه اقدامات این خلیفه، با مدّت خلافت طولانی‌اش، اثرات تخریبی بسیار در عالم اسلام گذاشت. او از تحریک حکام محلی و به‌جان هم انداختن آنها ـ چنانکه پیشتر اشاره کردیم ـ لحظه‌ای باز نمی‌ایستاد. در سال ۵۹۱ ه لشکری به خوزستان فرستاد و این منطقه را به قلمرو خود افزود، برخی از ولایات سیستان را تسخیر کرد، در سال ۵۹۲ به اصفهان سپاهی فرستاد و از طریق مصالحه با امیران محلی، همدان و زنجان را نیز به خویش اختصاص داد. در جدال بین امیران پهلوانیه (ایدغمش و منکلی)، وقتی ایدغمش شکست خورد و به بغداد گریخت، خلیفه از وی استقبال شایانی کرد و چون منکلی، که بیمناک شده بود، فرزند خود را همراه عده‌ای سپاهی به بغداد فرستاد، خلیفه از پسر منکلی نیز استقبال کرد.

سپس در جنگ ایدغمش و منکلی، جانب ایدغمش را گرفت ... به جلال‌الدین حسن فرمانروای الموت و دیگر قلاع اسماعیلی پیام داد و آنها را به یاری اُزبک پسر جهان پهلوان حاکم آذربایجان، که علیه منکلی به نبرد اعزام شده بود، تشویق کرد.

این موارد، نمونه‌هایی چند از تحریکات و بازیهای تفرقه‌افکنانه خلیفه بود.[۱]

مرتضی راوندی می‌نویسد:

ناصرخلیفه با آنکه مردی زیرک و کاردان بود، هیچگاه از فهم و درایت خویش در راه مصالح عمومی استفاده نکرد. وی در خبرگیری از احوال امرا و حکما و اعزام جاسوس به شهرهای مختلف، مهارت بسیار داشت. به‌طوری‌که هندوشاه در کتاب تجارب‌السلف نوشته حکام ولایات همه از او می‌ترسیدند، جاسوسان او دائماً در شهرهای دور و نزدیک می‌گشتند و خود او نیز شبها در کوچه‌های بغداد گردش می‌کرد و از احوال مردم کسب اطلاع می‌نمود. عده‌ای مأمور در اطراف دیوان خلافت می‌خوابیدند و توشهٔ راه و مخارج سفر ایشان زیر سرشان بود و منتظر بودند همین‌که مهمّی روی نمود، بدون معطلی به انجام آن عازم شوند ...

رفتار ناجوانمردانه خلیفه با وزاری خود و عزل و نصب و قتل آنها شرح مفصلی دارد. کوشش او در ضبط املاک و اموال مردم و ستمگری با رعایا و سعی در جمع مال و مصادره دارایی مردم سبب گردید که بنیان حکومت او متزلزل گردد.[۲]

در پیچیدن او با خوارزمشاهیان و جدال طولانی آشکار و پنهان بین آنها، از عوامل مهم تضعیف دو طرف بود.

خلیفه عربی و خلیفه ایرانی

کار خصومت محمد خوارزمشاه با خلیفه به جاهای باریک کشید و تفرقه‌ای

۱- نگاه کنید به : تاریخ مغول، عباس اقبال آشتیانی، هجوم اردوی مغول به ایران ؛ عبدالعلی دست‌غیب.

۲- تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲: ص ۱۴۶

شدید در عالم اسلام به‌وجود آورد. به اشاره و خواست خوارزمشاه، حقانیت بنی‌عباس در امر خلافت مورد تردید علمای اسلام در ایران قرار گرفت. الناصر خلیفه متهم شد که در حفظ مرزهای کشورهای اسلامی، ضعف و ناتوانی به‌خرج داده است و مرتکب خلافهایی دور از شأن و منزلت خلافت شده است. خلیفه، معزول شد و نامش از خطبه‌ها و سکه‌ها محو گردید و یکی از سادات حسینی اهل ترمذ، به خلافت تعیین گردید.[۱] و در همان حال، در سال ۶۱۴ه خوارزمشاه به قصد سرکوبی خلیفه، به بغداد اردو کشید. فصل زمستان بود و لشکر سلطان در گردنهٔ اسدآباد تحرّک و قدرت پیشروی خود را ازدست داد و سلطان نیز که نگران اوضاع قلمرو اصلی خود، یعنی ماوراءالنهر بود، به خراسان بازگشت. این عزیمت، نوعی هزیمت تلقی شد. بدیهی است که خلیفه ریاکار و توطئه‌پردازی چون الناصرلدین‌الله هم دست از تحریک و دسیسه برنمی‌داشت. این مرد هوس‌ران و مغرض، ۴۶ سال خلافت خود را صرف ظلم و تجاوز به مردم و اعزام جاسوس به بلاد مختلف و کبوترپرانی و گلوله‌اندازی کرده بود.

او نیز سلطان را راحت نمی‌گذاشت. خلیفه، به مدد حسن رابطه‌ای که با جلال‌الدین حسن، پیشوای اسماعیلیه ایجاد کرده بود، به ترور و ارعاب عوامل خوارزمشاه پرداخت. فدائیان اسماعیلی، «اُغلمش» والی سلطان در عراق را به‌قتل رساندند و امیر مکّه را روز عید عرفات طعمه خنجر ساختند. در همان حال هواداران خلیفه، آسیبهایی راکه لشکر سلطان از برف و سرما در اسدآباد دیده بودند، نشانه خشم الهی و کیفر آسمانی برای سلطان به‌حساب آوردند و تبلیغات شدیدی علیه وی به‌راه انداختند. در این هنگامه، قتل شیخ مجدالدین بغدادی[۲] و نیز تبعید

۱- نام خلیفهٔ منصوب خوارزمشاه «سید علاء الملک ترمذی» بود.

۲- قتل مجدالدین بغدادی به انگیزه‌ها و روایتهای متضاد و مختلف گزارش شده است. گفته‌اند

←

برهان‌الدین محمد بن احمد بن عبدالعزیز بخاری، صدر جهان و پیشوای حنفیان به خوارزم، شیخ‌الاسلامهای سمرقند، جلال‌الدین و پسرش شمس‌الدین و برادرش اوحدالدین به نساء دامنه اختلاف را توسعه و قوت بخشید. خوارزمشاه هنگام عزیمت به عراق می‌خواست ولایات را از وجود افراد مخالف و مظنون پاک کند.(۱)

خلیفه و مغول‌ها

با وجود این شرایط دشوار، الناصر آرزوهای بزرگی در سر داشت. او بر آن بود تا بی‌لیاقتی خلیفه‌های پیش از خود را جبران کند و دولت بنی‌عباس را از تنگنای نابودکننده‌ای که بنا بر جبر تاریخ دچار آن شده بود، نجات دهد. آرزوهای بلندی داشت و می‌خواست اوامر و احکامش از شرق تا غرب قلمرو اسلامی جاری و ساری باشد. درحالی‌که خلافت بنی‌عباس از درون تهی و پوسیده شده بود و هیچ نیرویی قادر به جلوگیری از سقوط اجتناب‌ناپذیر آن نبود.

برخی از عوامل اختلاف بین او و خوارزمشاه نیز ریشه در همین زمینه داشت. وی چون از جهت نظامی و قدرت سیاسی حریف خوارزمشاه نبود و حتی به‌شدّت از وی وحشت داشت، می‌کوشید با ایجاد نفاق و تفرقه در داخل قلمرو سلطان و تقویت و

←

که چون ترکان‌خاتون مادر سلطان محمد در خفا به عقد مجدالدین درآمده بود، سلطان رنجید و فرمان داد تا شیخ را در جیحون غرق کردند. اما طبق سندی که به‌تازگی بدست آمده [مجله یغما، سال هفتم، ص ۵۴۴ به بعد] قتل شیخ مجدالدین به دستور سلطان محمد صورت نگرفته و ماجرای دیگری داشته است: «لیلی» زن یکی از سرداران شاه به مجلس مجدالدین حاضر می‌شده و سردار یادشده در بازگشت از سفری که کرده بود، از کار همسرش باخبر می‌شود و به قصد انتقام برمی‌آید. در پایان شب بازگشت، اول سر «بدیع» [خادم خاص شیخ] را از تن جدا می‌کند و سپس شیخ را به قتل می‌رساند. (برگرفته از: هجوم اردوی مغول، همان، ص ۱۹)

۱- هجوم اردوی مغول، همان، ص ۲۴۱ .

تحریک دشمنان او، وی را از پای درآورد. خلیفه در همین راستا متّهم است که چنگیزخان را به هجوم به داخل قلمروهای اسلامی تحریک و تشجیع کرده است.[۱]
برتولد اشپولر از قول میرخواند نقل می‌کند که:

> در این موقع، یعنی سال ۶۱۴ هـ.ق به دربار خلیفه گزارشی رسید که در آسیای مرکزی تموچین نامی که مغولان وی را به ریاست برگزیده‌اند و به او لقب چنگیزخان داده بودند، توانسته است سرزمین‌های قبایل گوناگون را تحت فرماندهی خود با یکدیگر متحد کند و نیرویی عظیم به‌وجود آورد. میرخواند مورّخ ایرانی که با وقایعی که می‌نگاشت تا حدی فاصله زمانی داشت، نقل می‌کند که خلیفه از روی ناچاری به این فرمانروا روی آورد تا خطری را که از جانب همسایگان متوجه قلمرو خلافت بود رفع نماید ... آیا خلیفه خود در وارد آوردن بزرگترین ضربه تاریخ، به عالم اسلام مصمم بوده است یا نه؟[۲]

۱- باید تصریح کرد که مسئله دخالت خلیفه در تجاوز مغولان به خاک ایران در میان محققان و تحلیل‌گران طرفداران و مخالفانی دارد. بر روی هم اسنادی وجود دارد که این مداخله را تأیید می‌کند.

۲- برتولد اشپولر: تاریخ مغول، ترجمه محمود میرآفتاب، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۸، ص ۲۴. اشپولر، سر زدن چنین عملی را از الناصرلدین‌الله که سخت سرگرم سیاست بوده است، بعید نمی‌داند. خاصه که، هیچکس در آن هنگام از قدرت واقعی خان مغول آگاه نبوده است.



۳۴ ـ صفحه‌ای از نسخه خطی ترجمه فارسی «صورالکواکب» با خط خواجه نصیر طوسی.

عصر زورمداران

... در سلسله نبردهایی که میان داعیه‌داران قدرت درمی‌گرفت، طبقات ضعیف و فرودست؛ که اکثریت را تشکیل می‌دادند، معروض آسیب و تلفات این کشمکش‌ها می‌شدند و خسارات و لطمات بسیار می‌دیدند ...

... مداخلات ترکان خاتون، مادر سلطان محمد، و ترکان تحت فرمان او همواره کار دولت و سلطنت را مختل می‌ساخت. او راکه زنی سیاستمدار، باتدبیر، عیاش، خونریز و جسور توصیف کرده‌اند، از عوامل مهمّ انحطاط و سقوط خوارزمشاهیان دانسته‌اند ...

... سرداری راکه به منصب مربّی یا «لَله» شاهزاده‌ای تعیین می‌شد، به ترکی «اتابیک» یعنی پدر می‌نامیدند. این لله‌ها که به‌تدریج دامنه نفوذ و قدرت خود را بسط می‌دادند سرانجام سلسله‌های اتابکان را در فارس و آذربایجان و لرستان و ... به‌وجود آوردند ...

... حاصل پیشرفت بخش بازرگانی درطی قرنهای ۱۱ و ۱۲ میلادی، که درپی پیدایش شرکتهای نیرومند بازرگانی و رقابت بین آنها حاصل شده بود، و اسارت طبقات کم‌درآمد در چنگال سرمایه‌داران و رباخواران، تشدید تضادهای اجتماعی و وقوع شورشهای بزرگ اجتماعی و سیاسی مذهبی بود ...

فصل دوّم

عصر زورمداران

بوی جگر سوخته عالم بگرفت
گر نشنیدی، زهی دماغی که تراست
(؟)

سیمای اجتماعی و اقتصادی خوارزمشاهیان

دولت خوارزمشاهیان در آستانه پادشاهی محمد خوارزمشاه سخت آشفته و درگیر جنگهای داخلی، اختلافات مذهبی و معارضه با قدرتهای کوچک محلی بود و آثار تابعی این اغتشاشات به‌طور طبیعی؛ تزلزل در نظام اجتماعی، فقر و مسکنت مردم تهیدست، تجاوز غارتگران، خیرگی و چیرگی عمال حکومتی در تجاوز به حقوق اجتماعی و مدنی مردم بود. یکی از پژوهشگران می‌نویسد:

تاریخ در این نقطه از حکومت خوارزمشاهیان نهایت آشفتگی را نشان

می‌دهد. جنگ پس جنگ می‌آید و قطحی و دربه‌دری و گرسنگی و ویرانی به سرتاسر ایران آن روزگار روی آورده بود. از آن روزها خاطراتی آنچنان زشت و زننده در اذهان باز مانده است که در برخی ولایات ترکیب «میرقلیچ» یادآور خاطرهٔ شخصی زورگو و ستمگر است و به کسانی اطلاق می‌شود که خواسته خود را با جبر و زور می‌خواهند.(۱)

در سلسله نبردهایی که میان داعیه‌داران قدرت درمی‌گرفت، طبقات ضعیف و فرودست، که اکثریت را تشکیل می‌دادند، معروض آسیب و تلفات این کشمکشها می‌شدند و خسارات و لطمات بسیار می‌دیدند. در نبردی که بین محمد خوارزمشاه و پادشاهان غور درگرفت، بخش عظیمی از خراسان که به تصرف غوریان درآمده بود، غارت شد و بسیاری از مردم به‌قتل رسیدند.

متجاوزان در شهرها، آذوقه و قوت لایموت مردم را می‌گرفتند تا سربازان خود را سیر نگهدارند، اموال و ذخیره‌های خلایق را مصادره می‌کردند تا ساز و برگ نظامی تهیه کنند.

در اوراق منابع تاریخ مربوط به عهد خوارزمشاهیان از تجاوز عمال حکومتی خاصه مقامات درباری به کرّات یاد شده است. مداخلات ترکان خاتون مادر سلطان محمد و ترکان تحت فرمان او بسیار مشهور است. این زن که در پادشاه نفوذی عمیق داشت، کار سلطنت و دولت را همواره مختل می‌ساخت. او را که زنی سیاستمدار، باتدبیر، عیاش، خونریز و جسور توصیف کرده‌اند، از عوامل مهم انحطاط و سقوط خوارزمشاهیان به حساب آورده‌اند. نوشته‌اند که:

این زن در خونریزی و عیاشی نیز جسور بود و غالباً امرای نواحی را که پسرش اسیر می‌کرد، و به خوارزم می‌آورد، شبانه به جیحون می‌انداخت. خوارزمشاه از قبول فرامین ترکان خاتون چاره‌ای نداشت، زیرا که از طرفی اطاعت امر مادر

---

۱ - عزیزالله کاسب: منحنی قدرت در تاریخ ایران. چاپ اول، ۱۳۶۸، ص ۳۳۵.

را یکی از فرامین اخلاقی می‌شمرد و از طرفی، غالب امرای دولت از کسان او بودند و چون ایشان او [سلطان محمد] را در برانداختن قراختائیان کمک کرده بودند، خوارزمشاه نمی‌توانست با آن جماعت مخالفت نماید.(۱)

ترکان خاتون پس از حمله مغول و در جریان مدافعات و تهاجمات دلیرانه سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه نیز کارشکنی‌ها و بدنهادی‌های فراوان به‌کار برد و با این اعمال، کارآیی دفاع در برابر مغولان را کاهش داد.(۲)

منازعه صحرانوردان

طغیان امیرنشین‌های حوزه فرمانروایی خوارزمشاهیان نیز یکی دیگر از مشکلات دولت محمد خوارزمشاه بود. حکام منصوب ترکان خاتون اغلب موجب دردسر و گرفتاری حکومت مرکزی می‌شدند. مثلاً «کزلک خان» از امرای منصوب وی در نیشابور نسبت به شاه عصیان ورزید.

میان امرای مازندران، اختلاف به نزاع و کشمکش خونینی بدل شد. حل و فصل ستیزه‌های اقوام مختلف و فرو نشاندن سرکشیهای آنان قوای حکومت مرکزی را تحلیل می‌برد. گاه نیز واکنشهای سیاسی و اجتماعی دشواری پدید می‌آورد، جریانهای مذهبی مخالف نیز به‌سود خود، آب راگل‌آلود می‌کردند. خلیفه عباسی در رأس جریانهای مذهبی ضد خوارزمشاهی قرار داشت.

۱- تاریخ مغول، همان، ص ۴۸ . درباره ترکان خاتون و اعمال تخریبی و سرانجام او، مطالب بسیاری در منابع تاریخی آمده است. از سلسله کتابهای خواندنیهای تاریخ، تألیف نگارنده این سطور، در کتاب «چنگیزخان چهره خونریز تاریخ» نیز گزارش مفصل‌تری از اعمال او داده شده است.

۲- ازجمله دخالتهای او که دشواریهای بسیار به‌وجود آورد، نصب اوزلاغ شاه، کوچکترین فرزند سلطان محمد، به ولیعهدی بود. درحالیکه دو برادر بزرگتر او، یعنی جلال‌الدین و رکن‌الدین غورسانچتی صلاحیت این مقام را داشتند. اما چون مادر اوزلاغ از قبیله «بیاووت» و خویشاوند ترکان خاتون بود، این ولیعهدی به سلطان محمد تحمیل شد.

مشکل سیاسی و بزرگ ترکان و تاتاران آسیای میانه نیز که از دیرباز و از عهد دیگر سلسله‌های حکومتی سامانیان و غزنویان و سلجوقیان وجود داشت، در زمان محمد خوارزمشاه با شدت بیشتری سر برآورده بود. برای آگاهی بیشتر از این رویداد تاریخی، که سرانجام تأثیری مهمّ در سرنوشت آن دولت برجای گذاشت، اشاره‌ای کوتاه به آن ضروری است.

گورخان و سود و زیان او

برانداختن دولت ترکان قراختایی وسیله سلطان محمد، ازجمله مهمترین و حساس‌ترین رویدادها در مجموعه مشکلات سیاسی و نظامی برای خوارزمشاه بود. در منابع تاریخی، به اهمیت دولت قراختائیان، به مثابه سد استوار بین دولت خوارزمشاه و مغولان تأکید و تصریح شده است، و محمد خوارزمشاه را به‌خاطر برانداختن این دولت، و درنتیجه، برداشتن مانع از پیش پای مغول، به فراوانی سرزنش کرده‌اند.

قراختائیان، که از دیرباز دولت مستقلی در نقطه حساس مرزی بین ایران و مغولستان تشکیل داده و ترکان قرلق و اویغور را مطیع و خراجگزار خود کرده بودند، به قلمرو خوارزمشاهیان نیز گهگاه هجوم می‌آوردند، اما به‌سبب اهمیت وجودی‌شان و حساسیت مرزی، خوارزمشاهیان با نوعی تساهل و مماشات با آنها رفتار می‌کردند و حتی اتسز خوارزمشاه پذیرفته بود که هر سال ۳۰۰,۰۰۰ دینار به گورخان قراختایی باج بدهد. تشریفات پرداخت این باج، در برخی ایام با اهانت و حرکات تنش‌زا همراه می‌شد. به‌علاوه این باجگزاری به دولتی که از کیش بودا و کنفوسیوس پیروی می‌کرد وسیله دولت اسلام‌پناه خوارزمشاه وهنی بزرگ جلوه داده شد. و مقامات مذهبی، سلطان را به جنگ با این کفّار؛ که با مسلمانان بدرفتاری هم می‌کردند، تشجیع و تشویق کردند.

خوارزمشاه در سال ۶۰۷ هـ. ق، طی سه جنگ گورخان را با کمک و همدستی عثمان‌خان شاه سمرقند و کوچلک‌خان، امیر قوم نایمان در هم شکست و دولت قراختائیان را برانداخت.[۱]

خوارزمشاه نیز چون خلیفه بر آن بود تا سلطنت خود را از راه برانداختن رقبای بالقوه تحکیم بخشد. او نیز درپی استقرار یک شهریاری نیرومند، زیر عنوان خوارزمشاهی بود. امّا این کار به‌آسانی میسر نبود. خوارزمشاه با دشواریهای بسیار روبه‌رو بود. جز کشمکش با خلیفه، که مهمترین مشکل به‌حساب می‌آمد، در ترکیب داخلی خود هم گرفتاری‌های او کم نبود: «قدرت ترکان خاتون و ترکان قبچاقی، پراکندگی رأی سران لشکر، خیانت بدرالدین عمید، در چنین وضعی که سلطان نه از جانب مادر و سپاهیان خود مطمئن بود و نه در بین روحانیان دوست و هواخواهی داشت و نظم اداری و لشکری او نیز چندان اطمینان‌بخش نبود»[۲] بخشی از مشکلات درونی او را تشکیل می‌دادند.

نگاهی به وضع اقتصادی

چنانکه می‌دانیم، دولت‌های ترک‌نژاد غزنوی و سلجوقی، که از نعمت داشتن پایگاه اجتماعی در میان مردم ایران محروم بودند، به‌ناچار به قوای نظامی خود تکیه داشتند. آنها ناگزیر بودند که اراضی را به رسم اقطاع به نمایندگان اعیان چادرنشین که نیروی لشکری را در دست داشتند، بدهند. ایجاد «اتابک‌نشین»ها نتیجه روند

۱- باید توجه داشت که دولت قراختائیان خود دولتی ستمگر بود. به نوشته تاریخ گزیده سپاهیان گورخان در «بلاساقون» دست به شمشیر بردند و بر هیچکس ابقاء نکردند. سه شبانروز کُشتند و چهل‌وهَفت هزار تن از معتبران نامروان در شمار کشتگان درآمدند (تاریخ جهانگشا، ج ۲ ص ۵۷).

۲- هجوم اردوی مغول به ایران، ص ۱۷۸. بدرالدین عمید از صاحب‌منصبان دیوان خوارزمشاه بود که به چنگیز پیوست و به تزویر از زبان امرای خوارزمشاه مکتوباتی به چنگیز نوشت و تفرقه عجیبی در میان سران خوارزمشاه به‌وجود آورد و خیانت بزرگی در آن لحظات حساس مرتکب شد (ر.ک: تاریخ مغول، ص ۲۶-۲۷).

واگذاری تدریجی اقطاع بود:

هر بار که سلطان، فلان یا بهمان ناحیه را به رسم تیول به شاهزاده‌ای می‌داد، یکی از سرداران نامی را مأمور خدمت او می‌کرد که مرّبی و یا «لله» او باشد و این امیر یا سردار درواقع قلمرو اقطاعی شاهزاده را از طرف او اداره می‌کرد. این امیر را «اتابک» می‌نامیدند که لغتی است ترکی و معنی آن «پدر ـ شاهزاده» می‌باشد ... درطی قرنهای یازدهم و دوازدهم میلادی افزایش مقدار اقطاعی به زیان زمینهای دولتی، و تضعیف دولت مرکزی و تشدید جریان پاشیدگی فئودالی ادامه یافت. امر جمع‌آوری خراج به دست اتابکان و صاحبان اقطاع و دیگر فئودالهای محلی افتاد. استقرار توارث در اراضی اقطاعی عواقب فراوان داشت و در درجه اول سرنوشت روستائیان را تحت تأثیر قرار می‌داد. تابعیت و وابستگی کامل رعایا به مقطعان موروثی به‌ناچار وضع روستائیان را بدتر می‌کرد. یک سلسله عوارض و خراجهای ویژه و تازه فئودالی متداول شد که روستائیان به نفع صاحبان اقطاع می‌پرداختند: مثلاً هدیهٔ اجباری روستایی به مُقطع درصورت تولد پسر و یا عروسی و عوارض گوناگون دیگری که مقطع ازلحاظ وظایف خویش در برابر سلطان از روستائیان جمع‌آوری می‌کرد مثل خراج نعلبندی اسبان که هر بار مقطع می‌بایست در لشکرکشی شرکت کند، جمع‌آوری می‌شد.[۱]

وضع مردم شهرها از نظر اقتصادی نیز قابل توجه است. خاورشناسان روسی می‌نویسند: از گواهی منابع کتبی برمی‌آید ترقی و پیشرفت بخش بازرگانی و پیشه‌وری شهرها با شدت تمام دوام پیدا کرد. ترقّی و پیشرفت بازرگانی بین‌المللی همچنان ادامه داشت. پیدایش شرکتهای نیرومند بازرگانان که در مقیاس

۱- پیگولوسکایا و دیگران: تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، چاپ سوم، ص ۲۸۳-۲۸۴.

بین‌المللی به تجارت می‌پرداختند شاهد این مدعاست. تقریباً تمام کشورهای دنیای قدیم در قرون یادشده به صحنه بازرگانی بین‌المللی کشیده شدند. به‌سبب جنگهای صلیبی اهمیت بعضی از کشورهای اروپایی افزایش یافت. راههای اصلی کاروان‌رو و بازرگانی کماکان از ایران می‌گذشت و این خود در رشد و ترقی شهرهای ایران انعکاس مساعدی داشت. مردم و پیشه‌وران شهرها و ارباب حرف در چنگ فئودالها و شرکتهای بازرگانی و سرمایه‌داران رباخوار بودند. پیشه‌وران شهری عوارض و مالیاتهای فراوان فئودالی را می‌بایست بپردازند.[۱]

حاصل این همه، تشدید تضادهای اجتماعی و وقوع شورشهای بزرگ اجتماعی و سیاسی و مذهبی بود.

۱- همان منبع.

جنگ هفتاد و دو ملّت

... تحرکات مذهبی و اجتماعی، که از درون اوضاع آشفته اجتماعی و عوامل بیشمار فرهنگی سر برآورده بودند، همچون نهضت‌های اسماعیلیان، صوفیان، مانویان و ... از مسائل بغرنج دوران زندگی خواجه نصیرالدین طوسی است ...

... جریانهای مخالف اجتماعی که نتیجهٔ طبیعی و منطقی ستم حاکمیت‌ها بودند، از مردمی تشکیل می‌شدند که چاره‌ای جز عصیان علیه نظام ستمگر برایشان باقی نمانده بود، گرچه عملکرد و دیدگاه و گرایش هر کدام متفاوت بود، اما در درگیری با حکومت همه با یک چوب رانده می‌شدند ...

... اسماعیلیان ـ که خواجه نصیرالدین طوسی بخشی از زندگی خود را در دژهای آنها گذرانده بود ـ دوره انحطاط و ضعف خود را می‌گذراندند و به‌جای کشاکشهای پر سروصدای دوران حسن صباح و بزرگ امّید، از تعداد اسب و گاو و دیگر غنایم حاصل‌شده از مردم پیرامون خود سخن می‌راندند ...

... کسروی، صوفیان را متهم به القاء اندیشه‌های زهرآلود و آموزشهای گمراه کننده‌ای می‌کند که به تعبیر او بی‌دردی و سستی و بی‌رگی را میان مردم رواج می‌داد. جنبه‌های منفی و ویرانگر دین مانی، حتی در زمان خودش تولید حساسیت می‌کرد و آنچه که بهرام ساسانی به مانی، هنگام مرگ او گفت نمودار بارز این حساسیت است. ...

... کشتار هول‌انگیز چنگیز از چشم مانویان، تحقق ایدهٔ مشهور انتظار نابودی جهان بود ...

فصل سوّم

جنگ هفتاد و دو ملّت

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
(حافظ)

نهضت‌های مذهبی و اجتماعی

تحرکات و جریانهای مذهبی و نهضت‌های اجتماعی نیز از دیگر مسائل بغرنج عهد قهرمان کتاب ماست. نهضت اسماعیلیان، صوفیان و مانویان ازجمله مهمترین آنها هستند، که هرکدام به‌نوعی در آشفتگی اوضاع سهمی برعهده داشتند.

طبیعی است که این حرکت‌ها از درونِ اوضاع آشفته اجتماعی و عوامل فرهنگی سر برآورده بودند و پوشش ایدئولوژیک آنهاگرچه مذهبی و مرامی و فلسفی بود، امّا به‌ناچار پای آنها در مبارزات سیاسی نیز کشیده می‌شد. یکی از محققان در تشریح

محتوای آثار ادبی و به‌ویژه شعر، از قرون پنجم تا پایان کار تیموریان، سیمایی از محیط اجتماعی ایران ترسیم می‌کند که می‌توان آن‌را سرفصل مشترک حرکت‌های سیاسی، مذهبی و اجتماعی تصور کرد:

> در این ادوار متوالی به حق می‌توان گفت که یک تن حاکم خردمند و مردمی، بر این مردم فرمان نرانده است. مردم این روزگاران با امیرانی سر و کار داشتند که خود روزی مملوک دیگری بودند و در خانه‌های بزرگان و مردم عادی یا در دستگاه وزراء و رجال و سلاطین سمت بندگی داشته، در خشونت و سختی و دور از شهر و دیار به‌سر برده و از بیگانه‌ای چند خفّت و خواری دیده بودند. این مملوکان پس از رسیدن به مراتب عالی لشگری و امارت و سروری ... همان کینه و نفرت قدیم را ادامه می‌دادند ... دستمایهٔ حکومتشان، جهالت و نادانی و بی‌خبری بود. از این رو است که، دانایانی که تحت سلطه آنان روزگار می‌گذراندند، از زندگی، احساس ملالت و انزجار می‌کردند ... در این روزگاران، تحت تأثیر دو عامل، یعنی «فشار حکومت» و «ریای عوامل مذهبی» جای پای یک طرز فکر تازه در ادبیات ایران به‌وضوح مشاهده می‌شود. آزاداندیشانی که نمی‌خواستند از ترس «محتسب» و «شحنه» هزار گونه سخن بر زبان داشته باشند و لب‌هاشان خاموش باشد. از سر راه شیخ و امیر دور می‌شدند و در کوچه رندان پناه می‌یافتند.(۱)

بدین ترتیب جریانهای مخالف اجتماعی، نتیجهٔ طبیعی و منطقی ستم حاکمیت‌ها بودند و از مردمی تشکیل می‌شدند که چاره‌ای جز عصیان علیه نظام ستمگر نداشتند. بدیهی است که عملکرد و دیدگاه مکتبی همهٔ آنها یکسان نبود. گرچه گاه سخت با هم در تعارض بودند، امّا در درگیری با حکومت، با یک چوب رانده می‌شدند.

۱- منحنی قدرت در تاریخ ایران، همان، ص ۳۲۸ ، ۳۲۹ با تلخیص.

اسماعیلیان

درباره اسماعیلیان، با دو بهانه باید توضیحات بیشتری بدهیم. یکی آنکه در اوضاع سیاسی و فکری زمانه مورد نظر ما سهم بسیار داشته‌اند. دیگر اینکه خواجه نصیرالدین بخش مهمی از زندگی خود را نزد اسماعیلیان و در دژهای آنان ـ به اسارت یا به‌دلخواه ـ گذرانده است و دوران اقامت او، تأثیری سرنوشت‌ساز در وضعیت اسماعیلیان برجای گذاشته است.

شاخه نزاری نهضت اسماعیلیه، که در ایران به رهبری حسن صباح پایه‌گذاری و به یک تشکل سیاسی ـ مذهبی ـ اجتماعی نیرومند بدل شده بود، در این دوران، گرچه هنوز به‌شدّت فعال بود، اما از درون دچار انحطاط شده بود.

دوره انحطاط و ضعف درونی اسماعیلیان، از زمان «محمد بن کیا امید» آغاز شده بود، آنها به‌تدریج به مسائل و مشکلات محلی و داخلی که درگیر آن بودند، کشیده شدند. به‌جای جنب و جوشها و کشاکشهای گسترده و پر سر و صدای دوران حسن صباح و بزرگ امید، سخن از تعداد گاو و گوسفند و اسب و دیگر وسایلی در میان بود که آنها از حول و حوش خود به غنیمت می‌گرفتند.

طوفان در الموت

نوبت ریاست اسماعیلیان در ایران، با درگذشت محمد بن کیاامید در سال ۵۵۷ هـ، به پسر او، حسن، ملقب به «علی ذکره السلام» رسید.[۱] او در قلمرو اسماعیلیان، طوفانی سخت برپا کرد و تغییرات مهمّی در مبانی و اصول شریعت اسماعیلیه داخل

۱- «عَلَی ذِکرِه السلام» جمله دعائیه است مانند «علیه‌السلام» و «علیه الصلوة والسلام». یعنی بر ذکر او و یاد او سلام و درود باد. علامه قزوینی حدس می‌زند که لابد ابتدا می‌گفته‌اند: حَسَن علی ذکره السلام ولی بر اثر کثرت استعمال نام یا لقب مدعوله را حذف و به جمله دعائیه اکتفا کرده‌اند (تعلیقات بر جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۴۰۷).

کرد و خود، با ادعاهای عجیب، توجه عالم اسلام را، در منظره‌ای کاملاً جدید و شگفت، به قلعه الموت معطوف داشت.

او که از کودکی شوق و عشق شدیدی به مباحث مذهبی نشان می‌داد، مطالعات عمیقی در مذهب اسماعیلی کرده بود؛ آگاهی او از مبانی و اصول مذهب اسماعیلیه و تأویلات آنها به حدّی بود که حتی قبل از احراز حکومت، طرفداران جدّی و پایداری در میان پیروان و رفیقان یافته بود. جمله دعائیه «علی ذکره السلام» نشانه کمال احترام و قداستی بود که مریدانش، هنگامی‌که ناچار از بردن نام او بودند، بر زبان می‌راندند. دانش وسیع، کلام نافذ، قیافه و شمایل نیکو و فصاحت بیان، حسن دوم را محبوب رفیقان کرده بود.

قیام قیامت، نمایشی شگفت‌انگیز

اعلام «قیام قیامت» از کارهای جنجال‌برانگیز و پر سر و صدای «علی ذکره السلام» بود. پیش از آنکه به گزارش کوتاهی از اعلام قیامت بپردازیم ضروری است که اشاره‌ای به مسئله «دوران سِتْر» و «امامان مستور» در کیش اسماعیلیان بیندازیم.

«دوره سِتْر» به باور اسماعیلیان به زمانی اطلاق می‌گردد که به عللی امام، در چشم مردم ظاهر نمی‌شود و در خفا زندگی می‌کند. در چنین شرایطی، امور و تکالیف ظاهری امام را، حُجج یا داعیان، به نمایندگی از جانب او برعهده دارند. ضرورت توسل به این کار و اعتقاد به یک نوع «امام حفاظتی» مربوط به دوره‌هایی است که جان امام در خطر باشد. امام یا امامان مستوری که می‌باید روزی ظهور کنند، «نزار بن المستنصر بالله» خلیفه فاطمی و فرزندان او بودند، که در الموت به‌صورت مستور زندگی و امامت می‌کردند. ظهور امام مستور، مصادف بود با «قیام قیامت» و پایان دوره شریعت محمدی.

اعلام قیامت و ظهور امام مستور، که حسن دوم نمایش آن را به‌اجرا درآورد از

چنین زمینه ذهنی و تبلیغی نشأت می‌گرفت. پیچیدگی شخصیّت او و شدّت علاقه مریدانش، وی را به این کار قادر می‌ساخت. او از مدتها قبل پیروان خود را از قیام قیامت آگاه ساخته بود. روز هفدهم رمضان سال ۵۵۹ هجری، نمایش «قیام قیامت» در دژ الموت اجرا شد. «حسن علی ذکره السلام» درحالیکه جامه‌ای سپید بر تن و عمامه‌ای سفید بر سر داشت، از منبری که روی در مغرب نهاده بودند و چهار علم بر چهار گوشهٔ آن نصب کرده بودند و داعیان و نمایندگان رفیقان در خراسان و عراق و دیلمان و رودبار، در چهار گوشه علم قرار گرفته بودند، بالا رفت و چنین گفت:

الا ای اهل العالمین! از جنّ و انس و ملائکه بدانید که ... امام در رحمت و ابواب رأفت خود بر شما گشوده و شما را ترحّم فرستاده و بندگان خاص خویش خوانده و آصار و اوزار [گناهان] و رسوم شریعت را از شما برگرفته و شما را به قیامت رسانیده و ...

این مراسم را در قلعه‌های دیگر اسماعیلی، مانند قلاع قُهستان تکرار کردند.

اقدامات حسن، واکنشهای متفاوتی در میان اسماعیلیان برجای گذاشت. برخی احکام دینی جدید را پذیرفتند. ولی عده‌ای از اینکه احکام و تکالیف شرعی را یکباره به یکسو نهند، خودداری ورزیدند. این عده اخیر به نکال و قتل و سنگسار تهدید شدند. بدعتی بود عجیب و در چشم جهانیان، حرکتی رسواگر. هم ازاین‌رو بازتابی درجهان خارج نیافت و تنها پس از ویران شدن الموت و کشف نوشته‌ها، آشکار گشت.[۱]

انحطاط درونی

با این همه، بازار دعوت قیامت هنوز گرم بود. حسن دوم در چهارمین سال

۱- برای آگاهی بیشتر ر.ک: حسن صباح، چهره شگفت‌انگیز تاریخ. پناهی سمنانی، ص ۲۰۴ به بعد.

حکومتش کشته شد و فرزند نوزده ساله‌اش نورالدین محمد، قاتل پدر را که مردی به‌نام «حسن نامآور» از بازماندگان یک خان دیلمی بود، با تمام اقربایش کشت.

او هم دعوت قیامت را دنبال کرد. به قول جوینی:

> ابن محمد اسم مذمم فعل در اظهار آن بدعت که دعوت قیامت می‌خواندند و اباحت از لوازم آن می‌افتاد، از پدر غالی‌تر بود.[1]

جوینی او را مردی از همه علوم عاری و باطل، که حکمت و تفسیر و اخبار و امثال و اشعار را به‌طریق انتحال [دزدی مضمون] به نام خود تحریف و تصحیف کرده، معرفی می‌کند. جوینی هم‌چنین عهد او را «روزگاری که ملاحده خونهای ناحق ریختند و فتنه‌ها انگیختند و فسادها کردند و مالها بردند و راهها زدند و بر فساد و الحاد مُصرّ بودند» می‌شناساند.

ممکن است مدعاهای جوینی را از نوع «قلم در دست دشمن» فرض کرد، امّا انحطاط درونی اسماعیلیان، با وقایع بعدی که منجر به اضمحلال آنان شد، به‌اثبات رسید. با این همه، حکومت ۴۶ ساله او، طولانی‌ترین مدت در سلسله جانشینان حسن صباح است. این دوره را «دوره صلح اسماعیلیان با دشمنان» شمرده‌اند.

نورالدین محمد در سال ۶۰۷ مرد، یا به روایتی به‌دست پسرش «جلال‌الدین حسن» زهر خورانده شد.

نومسلمان

سررشته دار حکومت اسماعیلیان در زمان محمد خوارزمشاه، جلال‌الدین، مشهور به نومسلمان بود. او رفرمها و بدعت‌های پدرش محمد دوّم، و پدربزرگش «حسن علی ذکره السلام» را که «قیام قیامت» کرده بودند، باطل اعلام کرد و به تعبیر مورخان آن عهد، «انقلاب»ی در درون اسماعیلیه به‌وجود آورد. او با خلیفه بغداد و

۱- تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۲۴۰.

سلاطین و ملوک دیگر بلاد ارتباط برقرار کرد و مدعی شد که بر خلاف عقیده پدر، مسلمان است و در دفع الحاد [اسماعیلیان] و تمهید قاعده اسلام کوشش خواهد کرد. او از همان آغاز حکومت دعوی مسلمانی کرد و پیروان خود را از ادامه روش اسماعیلیه برحذر داشت. او، هم با سلطان محمد مغازله می‌کرد و هم با خلیفه کوس اطاعت می‌نواخت.

اقدامات او مورد استقبال شدید و عجیب جامعه اسلامی زمان قرار گرفت و به وی لقب «نومسلمان» دادند. نومسلمان برای اینکه «مسلمانی» خود را هر چه بیشتر به‌اثبات برساند، جمعی از مردم قزوین را که به ایمان او تردید داشتند، به الموت دعوت کرد تا کتابخانه حسن صباح را بازرسی و «پاک‌سازی» کنند. جوینی گزارش جالبی از این ماجرا داده است:

> جلال‌الدین فرمود تا آنها [کتابها] را بسوختند و هم به حضور آن قزوینیان، و چنانک ایشان تلقین کردند، لعن و طعن آباء و اسلاف خود و ممهّدان آن دعوت بر زبان راند و در دست اعیان و قضاء قزوین کاغذی دیدم که از زبان جلال‌الدین حسن نوشته بودند در التزام مسلمانی، و قبول شعار شریعت و تبرّا از الحاد و مذهب آبا و اسلاف. و جلال‌الدین به خط خود، چند سطر بر صدر آن کاغذ نوشته بود، در ذکر تبرّا از آن مذهب. چون به نام پدر و اجداد رسیده بود، دعای ایشان «ملاء الله قبورهم ناراً» نوشته.[۱]

اما اسماعیلیان از این «انقلاب» نه‌تنها چیزی به‌دست نیاوردند، بلکه علاوه بر کاستن از اعتبار خود، به مثابه آلت دستی، در اختیار خلیفه قرار گرفته و چنانکه اشاره کردیم به سود او چند تن از سرداران خوارزمشاهی را ترور کردند. ما به‌سبب ارتباط اسماعیلیه با خواجه نصیر باز هم درباره اینان گفتگو خواهیم کرد.

۱- تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۲۴۴.

صوفیـان

در تلقی برخی از مورخان و تحلیل‌گران، صوفیان در رویداد هولناک مغول مورد اتهام هستند. ازجملهٔ این محققان، احمد کسروی است. او، صوفیان را متهم به القاء اندیشه‌های زهرآلود و آموزش‌های گمراه کننده‌ای می‌کند که به تعبیر او «بی‌دردی و سستی و بی‌رگی» را در میان مردم رواج داد. و روح دفاع و خیزش و وحدت را در بلای عظیم مغول از آنان گرفت. او پس از قبول بی‌خردیهای محمد خوارزمشاه و پستی‌ها و نیرنگبازیهای خلیفه عباسی و دیگر بزرگان ایران، در کشیدن پای مغول به ایران می‌نویسد:

> هنگامی که مغولان در ماوراءالنهر آن قصابی‌ها را می‌کردند، چگونه ایرانیان یا مسلمانان دیگرجاها به تکان درنیامدند؟... ایران آن روز بزرگتر از این و مردم در شهرها و آبادیها انبوه‌تر می‌بودند و از آن سو ایرانیان پشتگرمی به مسلمانان عراق و سوریا و مصر می‌داشتند... چنین توده بزرگی چه شده که بدان‌سان زبونی و ناتوانی از خود نموده‌اند؟ هنگامی‌که مغولان به ایران آمدند از دیرباز در این کشور گفتگوی کشورداری و جنگ و مردانگی... از میان برخاسته و از یادها رفته و یک رشته گفته‌های دیگر از بی‌ارجی جهان و بدی جنگ و بیهوده بودن کوشش ... به‌جای آنها نشسته بود. صوفیان و خراباتیان و باطنیان [اسماعیلیه] همهٔ مردم نمی‌بودند، لیکن بدآموزی ایشان به همهٔ دلها راه یافته بود.[۱]

آنچه راکه کسروی بدان اشاره می‌کند، البته از حدود سه قرن پیش از حمله مغول آغاز شده بود و در این زمان رواج و گسترش روزافزونی یافته و آثار تربیتی خود را در مزاج بیشتر مردم برجای گذاشته بود. «ابن جبیر» که در سال ۵۷۸ هـ از اندلس به

۱- احمد کسروی: صوفیگری؛ نقل از هجوم اردوی مغول به ایران، ص ۲۴۹ .

مصر و مکه و عراق و سوریه و دیگر جاها رفته، در سفرنامه خود می‌نویسد؛ در همهٔ این سرزمین‌ها:

> صوفیان فراوان می‌بوده‌اند و با آسودگی و خوشی روزگار می‌گزارده‌اند. در همه‌جا بدآموزی صوفیان بازاری شده و درویشی و پارسایی و چشم‌پوشی از جهان، عنوان نیکی یافته بوده، در همه‌جا واعظان مردم را به گریستن وا می‌داشته‌اند ... در بغداد «ابن جوزی» [ابن الجوزی] بزرگترین واعظ آنجا .... شعرهای صوفیانه می‌خوانده و مردم را می‌گریانیده و در هر بار کسان بسیاری را به سر تراشیدن و درویشی و پارسایی گزیدن وا می‌داشته است.(۱)

بدین ترتیب به نظر کسروی، صوفیان و خراباتیان مایه تباهی مردم بی‌شماری گردیده‌اند. آنها دوست می‌داشته‌اند که بنشینند و از جهان و زندگانی نکوهش کنند و مردم را دلسرد گردانیده به تنبلی و پستی بکشانند ... از جنگ و مردانگی بد گویند و خانقاه نشینی و ریاضت را که به گمان خودشان «مجادله با نفس» می‌شماردند، جهاد اکبر بخوانند. تا جایی که مرشد بزرگ آنها «نجم‌الدین رازی» معروف به «دایه»، در برابر مغولان، زن و فرزند رها کرده و خود فرار اختیار کند. این محقق، باطنی‌گری و صوفیگری و خراباتیگری را زالوهایی معرفی می‌کند که به کالبد تودهٔ کشور چسبیدند و خون آن‌را مکیدند و همه نیرویش را گرفتند و آن‌را دستگاهی پوچ گردانیدند و پستی اندیشه‌شان تا جایی بوده که چنگیز را برانگیختهٔ خدا [خشم خدا] معرفی کرده و وی را می‌ستوده‌اند.(۲)

۱- سفرنامه ابن جبیر، نقل از هجوم اردوی مغول به ایران، ص ۲۴۹، ۲۵۰.

۲- صوفیگری، با استفاده از همان مأخذ، ص ۲۵۱-۲۵۲. ذکر نقطه نظرهای کسروی، به مثابه قبول دیدگاههای کلی و مطلق‌گرای او نباید تلقی شود و پدیده‌های مورد اشاره را با کلیّتی که مطرح می‌کند نباید پذیرفت. به‌قول عبدالعلی دست‌غیب: کسروی با تیزبینی ویژه‌ای، ژرفای فاجعه را دیده و نقش صوفیان را در آن میان نشان داده است، ولی ... بر اثر به‌کار نبردن منطق دیالکتیک و گرایش به مطلق‌گرایی، جامعیت مسئله، کنش و واکنشهای رویدادها، تأثیر فرادهش مانوی و ←

تردید نیست که نقش صوفیان در کاهش و ضعیف نگهداشتن روحیه حماسی مردم یک واقعیت تاریخی است ولی همهٔ واقعیت نیست و صدها پدیده پیدا و ناپیدای دیگر در این گسترده تأثیرگذار است.

رهبران بخش مثبت صوفیه در ایران، در بسیاری مقاطع تاریخی پرچمدار مبارزات اجتماعی علیه زور و ستم بوده‌اند و تأثیرات اجتماعی مثبتی برجای گذاشته‌اند.

مانویان

مانویان، پیروان مانی نقاش، آئین‌پرداز عهد اردشیر (یا بهرام‌شاه)، (تولد ۲۱۶ یا ۲۱۷ ـ قتل ۲۷۶ یا ۲۷۷ میلادی) هستند. او را از نجبا و مادرش را از خاندان شاهان اشکانی و پدرش «فاتک» را از مردم همدان، که به بابل مهاجرت کرده، شمرده‌اند.

او به دنبال مطالعات خود در ادیان زرتشتی، مسیحی و آئینهای گنوسی، و ... خود به عرضهٔ آئینی مبادرت کرد و خود را «فار قلیط» که مسیح ظهور او را خبر داده بود، معرفی کرد. او خود را ازجمله پیامبرانی همچون بودا و زرتشت و عیسی؛ که حکمت خدا را به مردم عرضه می‌کنند، به مردم عرضه کرد و اندیشه‌های خود را به‌گونه سرودهایی ـ که سخت معروفند ـ پیرامون مبادی خلقت و غیره اشاعه داد. مانی، که شاهپور ساسانی را تحت تأثیر عقاید خود قرار داده بود در عهد بهرام اول به‌وسیلهٔ او به‌دست روحانیان زرتشتی محاکمه و به‌عنوان خروج از دین محکوم به زندان و شکنجه و مرگ شد. قوت و نفوذ مانی نتیجه پریشانی و فساد عهد ساسانی و خودکامگی روحانیون زرتشتی بود.[۱]

→

ازهم‌پاشیدگی وضع اقتصادی و هجوم صحراگردانی همچون غزان را که پیش از مغول به ایران تاخته بودند ... درنظر نگرفته است (هجوم اردوی مغول، ص ۲۵۲).

۱- برای کسب اطلاعات بیشتر ر.ک: لغت‌نامه دهخدا، ذیل ماده مانی. به روایت ابوریحان

←

«مانویان، جهان را اسیر سرپنجه نیروی تاریکی و اهریمن می‌دانستند و با آبادی و بهزیستی مخالف بودند، و جهان را سرای قرار نمی‌دانستند. اندیشهٔ مرگ در آئین مانوی جای نمایانی داشت، به طوری که هر کس می‌مرد می‌گفتند «خلاص شد». انسان در نزد مانویان، باشنده‌ای است که از فردوس همیشگی سقوط کرده، به دنیای پست و دون فرود آمده است و باید به اصل خود بازگردد ... این سو همه ویرانی و فساد و گناه و ناپایداری است و آن سو، همه قرار و معصومیت و نجات و آرامش. در باور مانویان دنیا سراسر اهریمن است ... بر صدیقون (ابرار و زاهدان مانوی)، درویشی، از ریشه کندن آز و شهوت، کناره‌گیری از دنیا، زهد، روزه‌های مداوم، صدقه در حدود توانایی، جز قوت یک روز نگذاشتن، ترک آمیزش جنسی و پرسه‌گردی دور دنیا و ... واجب و فرض است.»(۱)

جنبه‌های منفی و ویرانگر دین مانی حتی در زمان خودش هم تولید حساسیت می‌کرده است. بیرونی از قول بهرام ساسانی در حضور مانی می‌گوید: این مرد برای دعوت به ویرانی جهان آمده، پس ما باید پیش از آنکه به مراد خویش برسد و جهان را خراب کند، او را ازمیان برداریم.(۲)

با این همه «مانویت در طول قرون تأثیر خود را بر افکار و اندیشه‌های قرون وسطیٰ و پیش از آن برجای گذاشت و چنان نیرومند شد که دستگاههای ساسانی، کلیسایی و عباسی ناچار به ازبین بردن مانویان برخاستند».(۳)

مانویان و تهاجم مغول

اتهام شرکت مانویان در بازکردن پای مغولان به ایران گویا وسیله ذبیح بهروز و

←

بیرونی، بهرام‌شاه «بفرمود او را بکشتند و پوستش برکندند و به کاه بیاگندند» (آثارالباقیه، ص ۲۷۰).

۱- آثارالباقیه نقل از هجوم اردوی مغول، ص ۲۵۶-۲۵۷ با تلخیص.

۲- آثارالباقیه، همانجا، ص ۲۵۸ .   ۳- هجوم اردوی مغول، ص ۲۵۹ .

پیروان او عنوان شده است. طبق این نظر:

مانویان اردوی مغول را راهنمایی کرده و راههای کشور را که برای مغولان ناشناخته بوده است و ازلحاظ رزمی شناخت آنهاکمال اهمیت را داشته است، به ایشان نشان داده‌اند و انگیزه مانویان، همان ایده مشهور «انتظار نابودی جهان» بوده که از ایده‌های بنیادی مانوی‌گری است و درصورتی واقعیت می‌یافت که کشتاری عظیم صورت گیرد. کشتار عام از سوی مغول با ایده مانوی‌گری راهنمایی شده نه صرفاً به جهات رزمی. مسأله هزاره‌ها، ایده راهنمای دیگر بوده است. می‌بایست درسال زاده شدن چنگیز یا سال به‌قدرت رسیدن او، چنین هزاره‌ای فرا می‌رسید. خود مغولان زیر تأثیر مانویّت قرار گرفته و به‌کشتار عام پرداخته‌اند. احتمال آن هست که چنگیز مانوی شده بوده است. گفته‌اند که چنگیز و سرداران او بر تختی جلوس می‌کردند و مجلس میگساری ترتیب می‌دادند و در حضورشان کشتار عام آغاز می‌شده است. یکی از رهبران اسماعیلیان فرارسیدن «قیامت» را در همان زمان اعلام می‌کند. احتمال دارد در پیرامون ناصر عباسی مانویان در توطئه‌های او دست اندرکار بوده‌اند.[۱]

همچنانکه عبدالعلی دست‌غیب اشاره کرده است، در این مسأله که مانویان از گروه مهم و فعال کشاکش‌های فکری ایران اسلامی بوده‌اند، تردیدی نیست، اما در این مسأله که آنها پای چنگیز را به ایران بازکرده باشند، باید اسناد تاریخی معتبری در دست باشد. ج. ج. ساندرز اشاره کرده است که از حدود سال ۷۴۴ میلادی، کیش مانی در مغولستان وسیله اویغورها پذیرفته شده بود. این کیش وسیله امپراطور چین (از سلسله تانگ) که دوست و متحد خاقان اویغور بود، به وی ارائه و تلقین شده بود. این مسئله در کتیبه سه خطی چینی و سغدی و ترکی که حدود سال ۸۲۰

۱- قصه سکندر و دارا، نقل از هجوم اردوی مغول، ص ۲۱۰، ۲۱۱ .

میلادی در اردوبالیغ برپا شده بود، نقل شده است. از آن پس خاصه در ایام خاقان بعدی اویغورها، از مبلّغان کیش مانی با صمیمیّت و همدلی استقبال شد، و این خاقان، کیش مانی را با خود به مغولستان برد. او لقب «تجلّی مانی» را بابت این گرایش، در کتیبه‌ها گرفت. این اویغورها، نخستین ترکانی بودند که یکی از ادیان اهل تمدن را برگزیدند. روحانیون کیش مانی در شورشهای آنها نفوذ بسیار یافتند. وقایع‌نگاران چینی اظهار می‌دارند که خاقانهای اویغور، بی‌موافقت این موژکها (Mojaks) یا روحانیون مانوی هیچ تصمیمی نمی‌گرفتند ... اویغورها، پس از قبول مذهب مانی، خود را بالاتر از سطح بربری یک قبیله ترکی نشاندند. اویغورها، تا قرن هشتم که از مغولستان رانده شدند و تا روزگار چنگیزخان، اختیار قسمت درازی از جاده مشهور ابریشم را در دست داشتند و با سودهایی که از بازرگانی می‌بردند، خود را ثروتمند ساختند. مانویان آنها را با انواع هنرها و فنون صلح آشنا ساختند. آنها ـ شاید تحت تأثیر طبیعت انعطاف‌پذیر کیش مانی ـ نسبت به ادیان دیگر مثل بودایی و نسطوری روش مماشات و بردباری داشتند.[۱] پس کیش مانوی، در مغولستان زمینه‌ای دیرپا داشته است. به این اعتبار می‌توان به مدعای ذبیح بهروز و پیروان او مبنی بر اینکه چنگیزخان احتمالاً کیش مانوی داشته است، با تأمل بیشتری نگریست.

یک خیانت

در منابع تاریخی از خیانت برخی از علویان و همدستی آنان با مغولان نیز سخن رفته است. به گزارش یاقوت حموی «در فتح نیشابور» به روایت جمعی، یکی از علویان آن شهر مخفیانه با مغول داخل مکاتبه شد و به ایشان پیشنهاد کرد که اگر حکومت آن شهر را پس از فتح به او واگذارند، حاضر است نیشابور را تسلیم نماید.

۱- برگرفته از تاریخ فتوحات مغول، همان، ص ۳۹ به بعد.

مغول نیز به این وعده او را فریفتند و چون دروازه را بروی ایشان گشود و تسلیم شد، چنگیزیان اول کسی را که کشتند، علوی مذکور بود.(۱)

یک حقیقت تاریخی

این که احتمالات و فرض‌های تاریخی در مورد همدستی گروههای سیاسی و مذهبی با مغولان ـ صرفنظر از پاره‌ای اسناد و شواهد قابل اعتبار ـ صحّت داشته باشند یا خیر، جای بحث‌های فراوان را باقی می‌گذارد. آنچه مسلم است تشبث و توسل به بازیهای نهان و آشکار و بند و بست‌های پشت پرده همواره ابزار کار سیاست‌بازان بوده است.

اما یک حقیقت تاریخی انکارناپذیر است و آن اینکه تمام گروههایی که شمشیر مغول را، غافل از آنچه که بر سر مردم می‌آورند، علیه حریف، تیز کردند، اندکی بعد خود گردن زیر همان شمشیر گذاشتند. نمی‌دانیم بر سر مانویان چه آمد، امّا خلیفه عباسی، مرشدان و پیران صوفی، و امام اسماعیلی، یکی بعد از دیگری پس از سلطه مغول، بدنبال آن میلیونها انسان بی‌گناهی که به‌ناحق عرضه شمشیر مغولان شدند، به‌دست همان مغولان، قربانی شدند.

غفلت بزرگ

رهبران این جریانهای مذهبی غالباً به‌جای اینکه با هم بنشینند و «مصلحت عمومی» را در کانون توجه خود قرار دهند، به دشمنی علیه یکدیگر دست می‌زدند، عِرض و آبروی هم و درنتیجه قداست جریان مذهبی خود را ازمیان برمی‌داشتند، و عوام را به جان یکدیگر می‌انداختند و در راه نابودی هم، تا پای جان می‌ایستادند. نبردهای فکری و فیزیکی بین مذاهب، داستانی دلخراش و اسف‌انگیز در تاریخ

---

۱ - معجم‌البلدان، نقل از تاریخ مغول، ص ۵۷.

سیاسی اجتماعی ملت‌ها و ازجمله ملت ماست.

در کشور ما، آنچه که مغولان را به پیروزی رساند، تنها قابلیت جنگی و تحرّک نظامی آنها نبود (زیراکه ایرانیان نیز در این عرصه نه‌تنها دست‌کمی از آنان نداشتند، بلکه بنا بر شواهد تاریخی بسی از آنان برتر بودند)، جنگ مذاهب، در کنار عوامل متعدد دیگر، از عوامل مهم وکارساز شکست ایران اسلامی از مغولان بود.



تصویری از دو آجر نقش‌دار محراب‌گونه بدست آمده در کاوش رصدخانه مراغه. (اسلاید رنگی از نگارنده)

زادگان اهریمن

... روند شکل گیری هسته‌های قبایل صحراگردی که از قرن دوازدهم میلادی به بعد به‌نام مغول شناخته شده‌اند و تحت شرایط و عوامل گوناگون زیر پرچم مردی به‌نام تموچین که به چنگیزخان معروف شد، گرد آمدند به جایی رسید که نقشه سیاسی قسمت بزرگی از جهان را تغییر داد ...

... یاسای چنگیزی که با احترام بسیار وسیله قبایل مغول اطاعت می‌شد و جنبه تقدّس داشت و سالهای دراز اساس انتظامات کشوری و لشگری در ممالک تابع مغولان و از آن جمله ایران بود، تأثیراتی در امور اجتماعی این کشورها برجای گذاشت ...

... به تصریح جوینی، مغولان شیوه جرگه را که در شکارگاه برای محاصره و شکار حیوانات به‌کار می‌بردند، در شهرهایی که مورد تهاجم آنها قرار می‌گرفت، نیز به‌کار می‌بردند. در این شیوه، تنها معدودی رنجور و فرومانده و پیر از زیر تیغ آنها جان به‌در می‌بردند ...

... مخارج ساز و برگ نظامی مغولان، که از هر حیث کامل بود، از راه چپاول و غارت بی حد و حصر تأمین می‌شد ...

... بی‌رحمی، تزویر، عهدشکنی، آدم‌کشی و غارتگری، شیوه‌ای بود که شخص چنگیز در راه کسب قدرت به‌کار بست و به مثابه سنتی کارساز برای جانشینان خود به‌میراث گذاشت ...

... در همان ایامی که خوارزمشاه و خلیفه به هم چنگ و دندان نشان می‌دادند و صوفیان و اسماعیلیان و مانویان و ... هرکدام به نوعی جدال و تفرقه را دامن می‌زدند، در اعماق ریگزارهای مغولستان، قدرتی اهریمنی و هولناک به‌کمین نشسته بود ...

فصل چهارم

زادگان اهریمن

شغال ظلم، مستولی چنان شد
که شیر عدل را چنگال بشکست
(از مرثیه همام‌تبریزی در قتل شمس‌الدین محمد جوینی)

بلای مغولان

در تحلیل‌های تاریخی، امپراطوری مغولان را دنبالهٔ منطقی فتوحات و کشورگشائیهای ترکان می‌شمارند. بین سقوط امپراطوری ترکان تا برآمدن مغولها، حدود چهار قرن و نیم فاصله است. ج. ج. ساندرز مؤلف تاریخ فتوحات مغول در شرح پیروزی‌های این دو عنصر بیابانگرد در کار جهانگشایی می‌نویسد:

نخستین بیابانگردانی که یک امپراطوری نیرومند و مهیب در آسیا برپا ساختند، ترکان بودند و بجاست که جهانگشاییهای دامنه‌دارشان را با پیروزیهای مغولان در هفت قرن بعد مقایسه کنیم.[۱]

این محقق سپس در مقام مقایسه فتوحات اقوام وحشی با قلمروهای ترکان اضافه می‌کند که:

مردم «هیونگ ـ نو» (Hiung-nu) بیش از مغولستان و نواحی نزدیک آن را به اختیار خود درنیاوردند، سیت‌ها و سرمت‌ها تنها بر دشتهای روسیه تسلط یافتند، هونهای آتیلا از دانوب تا ولگا را زیر فرمان درآوردند، هیاطله یا هونهای سفید از دریای آرال تا کوههای هندوکش را مسخّر ساختند، ولی فرمانهای خاقان ترک در سراسر استپهای اروپا-آسیایی از دیوار بزرگ چین تا دریای سیاه، اطاعت می‌شد.[۲]

وی مکانیسم‌هایی که این قوم را از بردگی به امپراطوری رساند مورد شرح و تحلیل قرار می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که با این همه، هیچیک از قبایل ترک یا اتحادیه‌هایی که تشکیل دادند، نتوانستند سیطره و تفوّق بر استپها را به‌دست آورند. سیطره و استیلای نهایی را در استپها، مغول‌ها به‌دست آوردند. روند شکل‌گیری هسته‌های قبایلی که از قرن ۱۲ میلادی به بعد به‌نام مغول شناخته‌اند، تحت شرایط و عوامل گوناگون تحقق یافت. مغولها، یکی از چندین ایل و قبایلی بودند که در طول رودهای «اُنون» (Onon) و «کارولان» (Karulan) بین تاتارها و کارائیت‌ها به صحراگردی و شکار زندگی می‌کردند.[۳] این قبیله مغولی در پرتو قابلیت رهبری مردی به‌نام «تموچین» که بعدها چنگیزخان لقب گرفت، تمامی قبایل دیگر را زیر

۱- ج. ج. ساندرز: تاریخ فتوحات مغول، ترجمه ابوالقاسم حالت، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۱، ص ۲۸.

۲- همان.

۳- ب. ولادیمیرتسف: چنگیزخان، ترجمه دکتر شیرین بیانی (اسلامی ندوشن)، انتشارات اساطیر، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۵۱.

پرچم خود درآورد و در زمانی کوتاه، با یورشها و تهاجمات هولناک خود، نقشه سیاسی قسمت بزرگی از جهان را تغییر داد.

ویژگیهای مغولی

اینک باید با ویژگیهای مغولان؛ در این زمانی که زیر علم چنگیزخان گرد آمدند و ایران را عرصه تهاجم خود قرار دادند، اندکی بیشتر آشنایی حاصل کنیم، زیرا آداب و رسوم و زبان و فرهنگ آنان در زندگی فرهنگی و اجتماعی ما تأثیرهای ناگزیر داشته است. همچنانکه آنان نیز، در مقیاسی بس وسیعتر از فرهنگ ایران تأثیر پذیرفتند و به‌کلی در آداب و رسوم و دین مردم ایران استحاله یافتند. در این باره از گزارش فشرده‌ای که استاد صفا به اعتبار تحقیقات جدید مغول‌شناسان فراهم کرده است، استفاده می‌کنیم:

اقوام تاتار و مغول و ترک که همراه چنگیز به ایران هجوم آوردند، از شعب متعدّد زردپوستی مانند تاتار، قونقرات، جلایر، اویرات، قیات، کِرائیت، نایمان، تنگوت (تنگغوت)، اویغور، قَنقلی و قفچاق (قبچاق) بودند. این اقوام اگرچه همه مغول نبودند، لیکن از حیث ممیزات نژادی و لسانی به یکدیگر نزدیکی داشتند و حتی باید گفت که در اواخر کار شماره اقوام غیرمغول، بر مغول و تاتار فزونی داشت ولی به‌سبب آنکه غلبه نظامی و سیاسی با مغول و تاتار بود، همه را «تاتار» (تَتَر) یا مغول می‌خواندند.

این اقوام مردمی بیابانگرد و چادرنشین بودند که با چهارپایان و گله‌های خود دنبال چراگاهها و آبشخورها نقل مکان می‌کردند و تا مدتی دراز بعد از غلبه بر ملل متمدن، هنوز با همان عادات و رسوم بیابانگردی و زندگانی خرگاهی به‌سر می‌بردند، تا به‌تدریج تحت تأثیر بعضی از رسوم و آداب اقوام تابع خود مانند چینیان و اویغوریان و ایرانیان قرار گرفتند.

یاسای چنگیزی

وجه اشتراک قبایل و اقوام مختلفی که اردوهای عظیم چنگیزخان را به‌وجود آوردند، اطاعت از «یاسای چنگیزی» بود که اساساً تحت تأثیر عقاید و رسوم مغول قرار داشته و چنگیز نیز احکامی بر آن افزوده بود. یاسانامه بزرگ چنگیزی با احترام بسیار زیادی وسیله اقوام مغول اطاعت می‌شده و جنبه تقدس داشته و سرپیچی از آن ممکن نبوده است. یاسای چنگیزی مجموعه‌ای از احکام درباره کیفیّت نظام کشوری و لشگری و قوانین لشگرکشی و فتح بلاد و تشکیل قوریلتای (شوری)ها و انواع پاداشها و مجازات‌ها و شرایط هر یک و آداب زندگانی و قوانین مربوط به آن و قواعد شکار و جز آن بود.

یاسای چنگیزی مدتهای دراز اساس انتظامات کشوری و لشگری در ممالک تابع مغولان و از آن جمله ایران بوده و به همین سبب تأثیراتی در امور اجتماعی این کشورها داشته و تمام اصطلاحات آن، مدتها در آثار نویسندگان و مولفان ایرانی به کار می‌رفته است.(۱)

آداب عجیب شکارگاه

شکار، نه تنها سرگرمی، بلکه تمرین و آموزش جنگی مغولان، به‌ویژه در زمستان؛ که وقت جنگ نبود، به‌حساب می‌آمد. سربازان مغولی شیوه‌های محاصره و کشتار را در شکارگاهها تمرین می‌کردند. جوینی گزارش داده است که مغولان با تشریفات و سازوبرگ بسیار «با خواتین و سُریّات [کنیزان ویژه تمتع] و مأکولات و مشروبات» و در برنامه‌ریزی زمانی یک‌ماهه و دوماهه و سه‌ماهه روانه شکار می‌شده‌اند.(۲) درآنجا:

۱- دکتر ذبیح‌الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران. انتشارات فردوس، چاپ ششم ۱۳۶۸، ج ۳. ص ۷۱، ۷۲.

۲- تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۱، ص ۲۰ و ۲۱.

شکاری را به‌تدریج و آهستگی می‌رانند و محافظت می‌نمایند تا از حلقه [محاصره] بیرون نروند و اگر ناگاه شکاری از میانه بجهد، سبب و علت آن ... استکشاف [پیگیری و بررسی] نمایند و امیران را [به‌سبب قصور در فرار کردن شکار] چوب زنند و بسیار باشد نیز که بکُشند. دو سه ماه شب و روز برین منوال رمه گوسفند شکاری می‌رانند تا چون ضیق حلقه به غایت کشد، چنانک مجال جولان بر وحوش ممکن نباشد. ابتدا خان با چند کس از خواص درمیان راند و یک ساعتی تیر اندازد و صید کند و چون ملول شود، پادشاه‌زادگان درآیند و بعد از ایشان نوینان و امیران و عوام درآیند و چندین روز بدین منوال باشد تا چون از صید چیزی نماند مگر یکان و دوگان مجروح و مهزولِ [ضعیف و ازپا افتاده] پیران و سالخوردگان [که] به سبیل ضراعت [تضرّع] پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقای بقای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که به آب و علف نزدیک‌تر باشد، راه دهند!»(۱)

توصیف شیوه‌های شکار مغولان از آن جهت است که بنا بر تصریح جوینی، همین شیوه را در تهاجم به شهرها، هنگام «جنگ و قتل و احصاء کشتگان و ابقاء بقایا»ی مردم به کار می‌برده‌اند و آنها که باقی می‌مانده‌اند تنها «درویشی چند معدودِ رنجور» بوده‌اند.(۲)

وسایل و ساز و برگ نظامی سربازان مغولی از هر حیث کامل بود و مخارج آن از راه چپاول و غارت بی حد و حصر و چندین برابر آنچه هزینه شده بود، تأمین می‌شد. در یاسای چنگیزی برای مرتکب سرقت و زنا مجازات مرگ تعیین شده بود،(۳) نافرمانی

۱- همان. ۲- همان.

۳- این مجازات برای زنا، در شرایط عادی و شرافتمندانه اعمال نمی‌شد. بلکه اگر مغولی چشم بر زن شوهرداری می‌دوخت، دستیابی به او، طبق یاسا درصورتی میسر بود که شوهرش را به قتل ←

فرزند از پدر و زن از شوهر و شرابخوارگی و متابعت از خشم و غضب و نزاع و زد و خورد افراد مغولی با یکدیگر، با تنبیه سخت همراه گردیده بود. مرتکب جاسوسی و دروغ و سحر و جادو محکوم به مرگ بود. مغولان موظف بودند که هم‌نژادان خود را یاری دهند و دیگران را قتل عام کنند. مغولان به خرافات و شیاطین و ارواح خبیث و اثر آنها در امور عالم و سحر و جادو اعتقاد شدید داشتند.

قبایل مغول و تاتار به تربیّت فرزندان خود اهمیت بسیار می‌دادند تا ایشان را برای زندگی سخت بیابانی و جنگ و ستیز و ایلغار و هجوم آماده کنند و در این راه پسران حتی اولاد خانان را از سنین کم و آغاز کودکی به تیراندازی و شکار و سواری (خاصه بر ستوران بی‌زین سرکش) و راه‌پیمایی و امثال این سختیها عادت می‌دادند و این امر البته در موفقیتهای بعدی آنان موثر بود.(۱)

جاسوس یا بازرگان؟

چنگیزخان یا تموچین، فرزند یسوگای بهادر، که در سیزده سالگی پدر را از کف داده، جانشین او شده بود؛ خیلی زود، اما با مشقات و رنجهای بسیار بر قبایل مختلف صحراگرد برتری یافت. او در این راه از هیچ حیله و تزویر و دوروئی روی‌گردان نبود. او «اونگ‌خان» رئیس قبیله کرائیت را که به پاس دوستی با پدرش، در بحرانی‌ترین شرایط، تموچین را زیر حمایت خود گرفته بود، در زمانی که دیگر به او احتیاجی نداشت، به‌قتل رساند. در پی تسلط بر قبیله کرائیت، تایانگ‌خان رئیس قوم نایمان را نیز مغلوب کرد. غلبه بر دیگر اقوام مغول در تبّت و شرق ترکستان، و نیز سرکوبی

←

برساند. بر همین اساس بود که مغولان هنگام تصرف شهرها، معمولاً تمام مردان را می‌کشتند، لابد به این خاطر که دستیابی به زنان آنها «زنا» تلقی نشود و مشمول یاسا نگردد!

۱- برگرفته از تاریخ ادبیات در ایران، همان، ص ۷۳ به بعد.

طوایف قرقیز را تا سال ۶۰۳ هـ به انجام رساند.

دولت اویغور که در طول چند قرن، سرزمینهای وسیعی را در ترکستان و صحرای گبی و برخی نواحی چین به‌دست آورده و به قدرت چشمگیری تبدیل شده بود، درنتیجه فعل و انفعالاتی به اطاعت چنگیزخان درآمد.

درباره دولت قراختایی و حمله مشترک سلطان محمد خوارزمشاه و کوچلک‌خان، رئیس قوم نایمان (که پس از مرگ پدرش از برابر چنگیزخان گریخته بود و به گورخان قراختایی پیوسته و سپس با وی دشمن شده بود) پیش از این اشاراتی کردیم. با برانداختن قراختائیان، ممالک خوارزمشاهی با مغولان همسایه شدند. روابط بین چنگیز و سلطان محمد خوارزمشاه، در ابتدا بر سر مسائلی نه‌چندان مهم رو به تیرگی نهاد. اولین زد و خورد بین سپاهیان خوارزمشاه و لشگریان چنگیز، در سال ۶۱۳ هـ در دشت قرقیز مسکن طوایف قبچاق روی داد. مغولان، نه برای جنگ با خوارزمشاه بلکه برای تعقیب یاغیان تاتار آمده بودند که با سپاهیان سلطان درگیر شدند، اما شبانه گریختند. ولیکن، آنها و آن بازرگانانی که برای معامله از سوی چنگیز به ایران آمده بودند و جز یک تن همگی به‌قتل رسیدند، در اصل کارشان جاسوسی برای چنگیزخان بود. حوادث بعدی این مسئله را به‌خوبی نشان داد.(۱)

اژدها در کمین

در همان ایامی که سلطان محمد خوارزمشاه و خلیفه عباسی چنگ و دندان به هم نشان می‌دادند و صوفیان در خانقاهها مردم را به ترک و تجرید و بیزاری از دنیا

۱- برای آگاهی از جزئیات بیشتر این حوادث ر.ک: چنگیزخان، چهرهٔ خونریز تاریخ، پناهی سمنانی، انتشارات نمونه.

فرا می‌خواندند، و اسماعیلیان به نفع این یا آن قدرت به‌دست فدائیان خود جان برخی انسانها را می‌گرفتند یا مانویان به‌قصد تحقق ایده «نابودی جهان» ـ راست یا دروغ ـ راهنمای مغولان می‌شدند، و خلاصه هرکس به نوعی بازار آشفته جامعه را آشفته‌تر می‌کرد، در دل ریگزارهای مغولستان، قدرتی هولناک، با چشمهای تیز و صبر و حوصله‌ای ژرف، امّا خوف‌انگیز اوضاع ایران را، از منظرهای گوناگون زیرنظر داشت و درحالی‌که چونان اژدهایی مخوف کمین گرفته بود، فرصتی را پاس می‌داشت تا هجوم خود را آغاز کند.

در رجب سال ۶۱۶ هجری، مطابق با ۱۲۱۹ میلادی، سپاه دویست‌هزار نفری چنگیزخان مغول، شهر مرزی «اترار» جایی را که به روایت مورخان، حاکمش «غایرخان» بازرگانان مغولی را ـ که به قصد تجارت یا به تعبیری به نیّت جاسوسی آمده بودند ـ کشته بود، در محاصره گرفت. سپاهی که دشت‌های مغولستان را درنوردیده بود و شمال چین را چون گردبادی درهم پیچیده بود، اینک چون سیل به‌سوی ایران روانه شده بود. آنها در کوتاه‌مدتی شهرهای آباد ایران را به ویرانه‌ای تبدیل کردند، مردم را؛ از برنا و پیر و زن و مرد، قتل عام کردند، صاحبان حرفه و صنعتگران و هنرمندان و مردان جوان و زنان و دختران زیبا را به اسارت گرفتند. بخارا، سمرقند و دیگر شهرهای ماوراءالنهر، سراسر ولایات خراسان، قفقاز، گرجستان، شهرهای مرکزی چون ری، همدان، قزوین، گرگانج و دیگر شهرهای ایران را با خاک یکسان کردند، کشتزارها، بناهای آباد و زیبا و تأسیسات عام‌المنفعه را نابود ساختند. ایران، این چشم و چراغ کشورهای آسیا، به ویرانه‌ای تبدیل شد.

مردم ایران در برابر مغولها مقاومت‌های دلیرانه‌ای نشان دادند، دلیرمردانی چون: غایرخان، تیمورملک، جلال‌الدین خوارزمشاه و... در پیکارهای خونین تاآنجاکه در توان داشتند، در برابر وحشیان مغول پایداری کردند، کانونهای مقاومت،

که پراکنده و غالباً فاقد رهبری واحد بودند، درنهایت کاری از پیش نبردند و یکی بعد از دیگری نابود شدند. مقاومت‌های دلیرانه سلطان جلال‌الدین منکبرنی، آخرین بازمانده سلسله خوارزمشاهیان، سالها به‌طول انجامید، متأسفانه مقاومت ملّی، براثر پدیده‌های اجتماعی که پیش از این بدانها اشاره شد، به وحدتی فراگیر و یک‌پارچه دست نیافت. جملات عزالدین ابن اثیر، مورخ اسلامی معاصر مغول، عمق فاجعه را، با همهٔ هولناکی و وحشتش تصویر می‌کند:

... اگر کسی بگوید که از بدو خلقت آدم تاکنون، عالم به نظیر چنین حادثه‌ای گرفتار نیامده، راه خلاف نرفته است. چه تاریخ، حادثه‌ای راکه شبیه یا نزدیک به این واقعه باشد، به‌خاطر ندارد.

یکی از عظیم‌ترین وقایع تاریخی که ذکر آن ورد زبانهاست، رفتار «بُخت‌النصر» است با بنی‌اسرائیل و کشتار او از ایشان، و ویران کردن بیت‌المقدس. ولی بیت‌المقدس در مقابل شهرهایی که این گروه ملعون خراب کرده و هرکدام چندین برابر بیت‌المقدس بوده، چه عظمتی دارد؟ و بنی‌اسرائیل در جنب کسانی که در این واقعه به‌قتل رسیده‌اند، چه اهمیتی دارند؟ زیرا که عدد کشتگان یک شهر، تنها بر بنی‌اسرائیل فزونی داشته. شاید مردم دیگر مثل این حادثه را تا انقراض عالم نبینند ... این جماعت بر هیچکس رحم نیاوردند. زنان و مردان و کودکان راکشتند و شکم‌های حاملگان را دریدند و اطفال جنین را نیز به‌قتل آوردند ...[1]

در سال ۶۱۹ هـ، چنگیزخان، درحالی‌که دریایی از خون و کوههایی از اجساد در پشت سر خود بجا نهاده بود، به مغولستان بازگشت و پنج سال بعد، در ۶۲۴ هـ، درگذشت.

۱- کامل‌التواریخ، نقل از چنگیزخان، چهره خونریز تاریخ، ص ۳.

او هنگام مرگ سرزمینهایی راکه مغولان مسخر کرده بودند، میان پسران خود تقسیم کرد: دشت قبچاق و خوارزم و سرزمین‌هایی که بعداً باید در غرب تسخیر گردد، به جوجی فرزند بزرگ تعلق گرفت، سهم جغتای فرزند دوم او، ماوراءالنهر و هفت‌آب و بخش جنوبی ترکستان شد. به اوگدای (اوگتای) سومین فرزند چنگیز، بخش شمالی ترکستان خاوری رسید و یورت اصلی پدر، یعنی مغولستان مرکزی و شمال چین به تولوی [تولی] کوچکترین فرزند او تعلق گرفت.

در شورای مغولان چه گذشت؟

قوریلتای مغول در سال ۶۲۶ هـ، اوگتای، سومین فرزند چنگیزخان را ـ هم به رعایت وصیّت او ـ به مقام «قاآنی» برگزید. از مرگ چنگیزخان، تا ورود هلاکوخان به ایران (۶۱۹ تا ۶۵۴ هـ) پنج حاکم مغولی، یکی پس از دیگری بر ایران از جانب «قاآن مغول» حکومت کردند.

در قوریلتایی که منگوقا آن را بر سریر خان بزرگ مغولی نشاند، قرار شد در رأس یکی از دو سپاه مغولان، هلاکوخان برادر منگو فرمانده سپاهی باشد که به ایران اعزام می‌شود. برای هلاکوخان نقشه عملیات معیّنی تنظیم شده بود: وی می‌بایست قدرت اسماعیلیان را نابود سازد، خلیفه بغداد را مطیع کند و امر انقیاد کشورهای خاور نزدیک را به‌پایان برساند.

از سویی سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، هنوز به مبارزات و نبردهای خود با مغولان ادامه می‌داد. سرکوبی قطعی او، در برنامه کار هلاکوخان قرار داشت.

هجوم به دژها

هلاکوخان، در سال ۶۵۱ هـ در رأس سپاهی که تعداد آنها را هفتادهزار نفر نوشته‌اند، با تأنی بسیار به‌سوی ایران حرکت کرد. فرماندهی سپاه او بر عهده

«جرماغون نویان» بود. لشکریان تحت فرماندهی او در آغاز پنجاه‌هزار نفر بودند ولی امرای محلی تسلیم شده و حکّام مغولی ترکستان و خوارزم تعدادی سپاهی در اختیار او قرار دادند. در خراسان نیز تعدادی «حشر» به سپاه خود افزود و شمار آنها را به یکصدهزار نفر رساند.[۱]

هلاکو خان در سال ۶۵۴ ه به ایران رسید و نخستین بخش از برنامه کار خود را آغاز کرد: قلاع اسماعیلیه را به محاصره گرفت. شرح این ماجرا در جای خود خواهد آمد.

۱- حشر، سربازان اسیرشده در جنگ بودند که پیشاپیش سپاه مغول حرکت داده می‌شدند، راهها را باز می‌کردند و موانع فیزیکی را برمی‌داشتند و هنگام رویارویی با دشمن، به مثابه «دیوار گوشتی» به جلو رانده می‌شدند.

ستاره امید، در آسمان کبود

... آن مدافعات و ایستادگیهای مردانه غایرخان در اترار، تیمورملک در خُجند، ملک شمس‌الدین جوزجانی در هرات و ... در همان حال انفعال و تسلیم اسف‌بار مردم، با ورود جلال‌الدین خوارزمشاه به عرصه مبارزات ضد مغولی رنگ تازه‌ای به خود گرفت ...

... آنجاکه زوزهٔ رعدآسای گرگان مغولی، پشت بعضی سرداران بزدل و صوفیان ناصافی‌ضمیر و تابعان خلیفه عباسی را می‌لرزاند، آن دلیر مردان نشان دادند که سرباز مغول هم آسیب‌پذیر است و می‌توان نیزه‌ها را از مفصلهای آنان عبور داد ...

... نبرد ساکنان قلعه «نصرکوه طالقان» و جنگ اهل «قلعه کالیون»، خواب از چشم مغولان ربوده بود. دفاع قهرمانانه مردم خوارزم و گرگانج را تحلیل‌گران معروفی مثل بارتولد از پدیده‌های شایان توجه تاریخ ارزیابی کرده‌اند. ...

... پیروزی سلطان جلال‌الدین در «پروان» موجی نیرومند از شادی و شعف بر سراسر ایران پراکند. در هیجانهای مردم شهرهای ایران، شحنه‌های مغولی به‌قتل رسیدند. مردم، خدمه و مغولان اسیر را در سینه دیوارها نهادند و با میخ، گوشهایشان را به دیوار کوفتند ...

... جلال‌الدین و یاران او، افسانه شکست‌ناپذیری مغولان را باطل کردند و با شمشیرهای خود سرهای آنان را، گوی میدان خویش ساختند ...

فصل پنجم

ستاره امید، در آسمان کبود

قدّ خمیده ما، سهلت نماید امّا
بر چشم دشمنانت، تیر از کمان توان زد
(حافظ)

جانفشانیهای سلطان جلال‌الدین

حال بایستی به کوتاهی نظری هم به واکنش ایران در برابر زادگان اهریمن بیندازیم و ببینیم مردم چه می‌کردند؟ «مغولان در شهرهای ایران مردم را کشته‌اند، زنان و دختران را به اسیری و پسران و جوانان را به حَشَر و تبدیل کردن به دیوار گوشتی در یورشهای خود گرفته‌اند، شهرها را سوخته‌اند و بناها را نابود کرده‌اند. ماوراءالنهر و خراسان و اساساً شرق و نیز بسیاری از شهرهای عراق و غرب چنان در آتش بیداد مغولان سوخته است؛ و مثلاً «مرو» چنان بیابانی شده است که آن مقدار

سایه در آنجا یافت نمی‌شود که آرامگاه حیوانی وحشی تواند بود».[1] میلیونها نفر کشته شده‌اند، روستاهای زرخیز و باغهای سرسبز ویران شده‌اند. صدای ضجّه و فریاد بازماندگان به آسمان رسیده است. دولت خوارزمشاه از هم پاشیده است، سلطان محمد خوارزمشاه، که پیش از این جنگاوری کارآزموده و دلیر بود و قلمرو سلسله خود را به بالاترین وسعت رسانیده بود، اینک به عنصری جبون و خودباخته تبدیل شده که از وحشت مغول، شهر به شهر می‌گریزد، و جای امنی می‌جوید که نفسهای آخر زندگی‌اش را با آرامش بکشد.

سرداران و حکام خوارزمشاه به نفاق و شمشیرکشی بر روی هم، سرگرم‌اند. ترکان خاتون مادر سلطان محمد، همچنان به نفاق و خودسری و تخریب ارکان حکومت مشغول است. جاه‌طلبی‌ها و بدسلوکی‌های او، به تباهی کارها کمک بسیار کرده است و سرانجام بدانجا کشیده که حرم سلطان به اسارت مغولان درآمده، پسران خردسال سلطان محمد و زنان و دختران او به‌همراه ترکان خاتون در چنگ مغولانند. پسران را کشته‌اند و دیگران را به قراقوروم فرستاده‌اند. شاهزاده‌خانمهای خوارزمشاهی نصیب مغولان و همدستان آنها شده‌اند. وضعیت روحی مردم در برخی موارد اسف‌بار است. ترس و وحشت چنان آنها را فراگرفته که به‌دست خود دروازه شهرها و روستاها را بر روی مغولان می‌گشایند، و گاه به‌صورت ننگینی با مغولان همکاری می‌کنند، معدودی به خیانت دست می‌یازند و راه ورود به شهر را به مغولان می‌نمایانند.

خلیفه عباسی موذیانه بر بالش خلافت اسلام تکیه کرده است و مشغول تماشای ثمره توطئه‌ها و تبانیهای خویش است. اسماعیلیان، در بلندیهای کوهستانهای قهستان و رودبار و الموت، جای امنی دارند، سلطان محمد، خود را به جزیره ابسکون کشیده و در آنجا غریب و حیران، به بیماری ذات‌الجنب درگذشته است.

۱- چنگیزخان چهرهٔ خونریز تاریخ.

مردی، مردانه

در همان حال که ظاهراً همه چیز نابود شده و همه جا تاریک است، «ستاره امیدی در آسمان گرفته و کبود میهن ما در آن روزگار سوسو می‌زند. این ستاره جلال‌الدین خوارزمشاه است. مردانه مردی که همه هستی او به‌صورت ناوک جانسوز کینه و انتقام درآمده و قلب چنگیزیان را آماج قرار داده است».(۱)

آن مدافعات و ایستادگیهای مردانهٔ غایرخان در اترار، تیمور ملک در خجند، ملک شمس‌الدین جوزجانی در هرات، و دیگران در جاهای دیگر ـ در همان حال انفعال و تسلیم اسف‌بار مردم ـ با ورود جلال‌الدین به عرصه مبارزات ضد مغولی اینک رنگ تازه‌ای به خودگرفته بود. «مردم از فراز برج و باروها، در بیرون حصارها، و از پس فرو ریختن حصارها، کوچه به کوچه و خانه به خانه با سپاه یورشگر [مغول] می‌رزمیدند ... حملات دلیرانه سلطان جلال‌الدین در نبردهای پروان و کنار سند با مغول ... با سطور زرین در تاریخ حماسه‌های میهنی ما می‌درخشد. مردم جان می‌دادند و در آتش می‌سوختند و باز می‌رزمیدند و تسلیم نمی‌شدند. آنجا که زوزه رعدآسای گرگان مغولی، پشت بعضی سرداران بزدل، و صوفیان ناصافی ضمیر و تابعان خلیفه عباسی را می‌لرزاند، تیمور ملک‌ها [ملک شمس‌الدین‌ها و سلطان جلال‌الدین‌ها] نشان دادند که سرباز مغول هم آسیب‌پذیر است و می‌توان سنان‌ها را از مفاصل او نیز گذراند. در این موارد بود که سپاه مغول، روباه‌وار می‌گریخت و به‌نزد خان خود می‌رفت تا با سپاه گرانتری بازگردد. هرجا این روحیه دلاورانه موجود بود، شکست در مهاجم می‌افتاد».(۲)

حمداله مستوفی می‌گوید: در آغاز یورش مغولان، هفت نوبت میان او و مغولان

۱- هجوم اردوی مغول، ص ۴۱۹ .
۲- همان کتاب، ص ۴۲۳ .

جنگ افتاد و همیشه او مظفّر بود.[۱]

در برابر آن گروه از کاربه‌دستان برخی شهرها، که از سر بُزدلی یا ناتوانی یا مصلحت‌اندیشی به اطاعت و ایلی مغول گردن فرود می‌آوردند، امیرانی هم مثل سیف‌الدین قُدُوز بودند که فرستادگان هلاکو را ـ که برای طلب اطاعت آمده بودند ـ می‌کشت و بدون وحشتی از قدرت مغولان می‌گفت: یا می‌میریم یا گردن خصم را می‌شکنیم».[۲] و «اورخان» سردار درخشان جلال‌الدین، که دایی او نیز بود، و وقتی با تهدیدات نماینده اسماعیلیان روبه‌رو شد، در حضور خوارزمشاه «از زیر موزه و زیر بغل و کمر، چند خنجر بیرون کشید و فریاد زد که: اینک خنجرهای ما، گذشته از این‌ها، شمشیرهای فراوان داریم که تیزتر و آبدیده‌تر و مرگبارتر است»[۳]، دفاع قهرمانانه مردم خوارزم و گرگانج که «بارتولد» آن‌را «از پدیده‌های شایان توجه تاریخ می‌شمارد»[۴]، و نبرد ساکنان قلعه «نصرکوه طالقان» که شخص چنگیز را به آنجا کشاندند:

> اهل قلعه دل بر شهادت نهادند ... جمله به‌اتفاق یکدیگر جامه‌ها کبود کردند و هر روز به جهاد مشغول می‌شدند ... تا مغول آن قلعه بگرفت. از اهل قلعه به قدر پانصد مرد عیّار جنگی گره‌بسته از طالقان بیرون آمدند و بر لشکر مغول زدند و صف‌های ایشان بر هم دریدند و بیرون رفتند ...[۵]

۱- حمدالله مستوفی: تاریخ گزیده، به‌اهتمام عبدالحسین نوایی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۴، ص ۴۹۷.

۲- این امیر در خدمت شاهان ممالیک (غلامانی که بر اثر استیلای مغول و فرار مردم از جلوی ایشان به مصر و شام رفته بودند و به‌تدریج به حکومت رسیده بودند) به اتابیکی پسر عزالدین آیبگ رسیده بود و سپس وی را کنار زده و خود به‌نام الملک المظفر پادشاه شد. او در عین جالوت (در فلسطین) کیتوبوقا، سردار هلاکو را به‌سختی شکست داد و کسی از ایشان را زنده نگذاشت و خود کیتوبوقا را دستگیر و گردن زد (تاریخ مغول. ص ۱۹۵).

۳- محمد نسوی: سیرت جلال‌الدین خوارزمشاه، ص ۱۶۳، نقل از هجوم اردوی مغول، ص ۳۹۴.

۴- ترکستان‌نامه، ص ۸۹۸.

۵- طبقات ناصری، ج ۲، ص ۱۱۲.

و جنگ اهل «قلعه کالیون» [بین کوههای بادغیس و هرات]، که کار دلیری ایشان به جایی رسید که لشکر مغول را به شب خواب از خوف ایشان ممکن نبود ... محاصره قلعه آنها یک سال به‌طول کشید، برای مغول نیروی کمکی رسید و مبارزان در اثر سوء تغذیه [خوراک آنها محصراً گوشت قدید (گوشت خشک‌کرده) و پسته بوده] رنجور می‌شدند و پای و سر آماس می‌کردند و درمی‌گذشتند. چون مدت دربندان حصار از شانزده ماه بگذشت، آدمی پنجاه بیش نماند ... مغول روی به قلعه آوردند ... مبارزان شمشیر برکشیدند و خود را به مغولان زدند و به دولت شهادت رسیدند.(۱)

از خوارزم تا آن سوی سند

سلطان محمد هنگام مرگ، جلال‌الدین، پسر بزرگ خویش را به جانشینی برگزید و اوزلاغ شاه ولیعهد قبلی و دیگر برادران را به اطاعت از وی فراخواند. نبرد جلال‌الدین با مغولان، اینک در مرحله تازه‌ای قرار گرفته بود، او به‌عنوان پادشاه ایران در رأس تمامی ارتش درهم‌پاشیده خوارزمشاه جنگ با مغولان را دنبال گرفت. این زمان مغولان به فتح خراسان سرگرم بودند. جلال‌الدین که از خوارزم بیرون زده بود، در بیابان یک دسته هفتصد نفری از مغولان را نابود ساخت و اسلحه و سازوبرگ آنها را تصاحب کرد. و سپس خود را به نیشابور رساند. اشاره کردیم که نیشابوریان، با آگاهی از تحرکات جلال‌الدین خوارزمشاه، دست به شورش زدند و گماشتگان مغول را منکوب کردند.

درگیری جلال‌الدین با مغولان، در حوالی نیشابور با اینکه فتوحاتی نصیب او ساخت، اما چون نتوانست قوای کافی در خراسان تجهیز کند، به جایی نرسید، پس به‌سوی هرات رفت. در این شهر، امین ملک، سیف‌الدین اغراق، اعظم ملک، مظفر ملک رئیس افاغنه و سردار ترکان قرلق، هر کدام با سپاهیان بسیار بدو پیوستند. او با

۱- طبقات ناصری، نقل از هجوم اردوی مغول، ص ۴۲۸-۴۲۹.

این تجهیزات، در قصبه پَروان (از آبادیهای بین غزنه و بامیان) اردو زد و پس از آنکه در یک شبیخون جانانه، هزار تن از مغولان را که قلعه والیان را در تصرف داشتند، نابود ساخت، منتظر عکس‌العمل مغولها ماند. چنگیز، سردار معروف خود «قُوتوقُو نویان» را در رأس سپاهی که عدد آنها را سی تا چهل‌وپنجهزار تن نوشته‌اند، بر سر جلال‌الدین فرستاد. جنگ پروان دو روز به‌طول کشید و در پایان روز دوم مغولان به‌سختی درهم شکسته شدند. سپاهیان جلال‌الدین، قوتوقو و سربازانش را تا مسافتی بعید تعقیب کردند و آنها، هراسناک و درهم‌شکسته نزد چنگیز، که سرگرم چپاول در طالقان بود، گریختند.

پیروزی پروان موجی از شادی و شعف بر سراسر ایران پراکند. در تحرکات و هیجان مردم شهرها، شحنه‌های مغولی به‌قتل رسیدند. مردم، خدمه و اسیران مغولی را در سینه دیوارها می‌نهادند و با میخ گوشهای آنان را به دیوار می‌کوفتند.(۱)

حماسه در کناره سند

چنگیز که از شکست پروان، زخمی کاری بر دل داشت، به قصد رویارویی با جلال‌الدین به غزنین آمد. سلطان در گردیز، نزدیک غزنین، مغولانی را که چنگیز بر سر راه او فرستاده بود درهم شکست و خود را به کناره سند کشاند. چنگیز در آنجا به جلال‌الدین رسید. نبرد سلطان با مغولان در کناره سند، از رویداد شگفت و پدیده‌های مشهور تاریخ است. در همین نبرد بود که جلال‌الدین، با ۷۰۰ نفر باقیمانده سپاه خود مدتها با مغولان جنگید و آنگاه که پایداری او و همرزمانش به آخر رسید، در برابر چشمان حیرت‌زده چنگیز، با اسب به امواج خروشان سند زد و

۱- درحالیکه نبرد پروان، روحیهٔ تازه‌ای به مردم بخشیده بود، سرداران سپاه جلال‌الدین ـ امین ملک، سیف‌الدین اغراق و اعظم ملک ـ با تنگ‌نظری خیره‌کننده‌ای بر سر تقسیم غنایم جنگی به جان هم افتادند. تلاشهای جلال‌الدین برای آشتی دادن آنها نتیجه‌ای نداد و آنها در حوالی پیشاور یکدیگر را نابود کردند.

خود را به خاک هند رساند.

اقامت جلال‌الدین در هند مدت زیادی به‌طول نیانجامید. در غیاب او، چنگیز به مغولستان بازگشته بود تا شورشهایی را که در چین شمالی و تبّت به‌ظهور رسیده بود، خاموش سازد. او دیگر به ایران بازنگشت زیرا در رمضان سال ۶۲۴، در دامنه بلندیهای تبّت درگذشت.

جلال‌الدین پس از توقف کوتاهی در هند، به ایران بازگشت. برادران و برخی از امیران محلی را که در غیاب او در کرمان و خوزستان و عراق و فارس به حکومت نشسته بودند مطیع ساخت. اوقات او در این ایام بیشتر صرف سرکشان داخلی شد، که به‌جای وحدت، به جنگش می‌آمدند. مثلاً وقتی او از خلیفه ناصر، برای دفع مغولان یاری خواست، خلیفه نه‌تنها کمکی نکرد، بلکه امیران تابع خود را به جنگ او فرستاد.

نبرد با امیران دست‌نشانده خلیفه، درگیری با اوزبک فرزند جهان پهلوان اتابک آذربایجان، جنگ با گرجیها، فتح تفلیس و قتل عام مردم آنجا، تاخت و تاز مجدد در گرجستان و ارمنستان، محاصره اخلاط و کشتار وحشیانه مردم و نبردهای کوچک و بزرگ دیگر را درمجموع باید از دوره‌های تلخ و تاریک زندگی جلال‌الدین به‌حساب آورد. در این ایام او یکبار فرصت یافت که دراصفهان با مغولان رویاروی گردد. در این نبرد هم (که در رمضان ۶۲۵ هـ روی داد) با اینکه او رشادت‌های فوق تصوّری از خود بروز داد، امّا به‌سبب فرار خیانت‌آمیز برادرش غیاث‌الدین و یکی از سرداران به‌نام جهان پهلوان ایلچی، شکست بزرگی خورد.(۱)

آخرین جنگ او با مغولان در حوالی دیاربکر بود. مغولان غفلتاً بر سر او ریختند، او با چابکی از چنگ آنها گریخت.

۱- درگیریهای سلطان جلال‌الدین به‌ترتیب تاریخی در متن نیامده، مثلاً فتح اخلاط در ۶۲۷ صورت گرفته است.

مرگ قهرمان

مدافعات دلیرانه، اما پراکنده ایرانیان در برابر مغولان، تا جلال‌الدین خوارزمشاه زنده بود، ادامه داشت. این فرمانده دلیر، که نفرتی پایان‌نیافتنی نسبت به مغولان داشت، تا زنده بود از مبارزه دست برنداشت؛ حماسهٔ پرغرور، اما غم‌انگیز جانفشانیهای او، که غالباً با ناکامی همراه بود، در عمل خواب از چشم وحشیان مغول ربوده بود.

سلطان دلیر، در نیمهٔ شوال سال ۶۲۸ هـ در کوههای اطراف میافارقین، به‌گونه‌ای ناشناس و با شیوه‌ای اندوهبار درگذشت. مرگ او، ضربه بزرگی بر پیکر مبارزات ضد مغولی مردم ایران وارد کرد.

او، افسانه شکست‌ناپذیری مغولان را باطل کرد، با شمشیر خود سرهای آنان را گوی میدان خویش ساخت، شبیخونهایش انتظام آهنین آنها را از هم گسیخت، چابکی و تحرکات برق‌آسایش، آنان را مبهوت و حیرت‌زده ساخت.

مردم با شنیدن نام او به هیجان آمدند، همین‌که آوازه طغیان او را شنیدند، زنجیرهای اسارت را پاره کردند، شحنه‌های مغولی را کشتند و به جنگ با مغولان ایستادند. در این اتکاء به جلال‌الدین، اگر خصلت «فردپرستی و شخصیّت‌ستایی» ویژه ایرانیان نقشی داشت، باری خود جلال شخصیّتی نیرومند بود. سرداری کم‌نظیر و بی‌مانند بود، سازماندهی هوشیار و طرّاحی دقیق بود، در حساس‌ترین مراحل جنگ، پایداری و جرئت شگفت‌آور او، دشوارترین موقعیت را به‌نفع سپاهش تغییر می‌داد. او با ترس بیگانه بود. مرگ او فاجعه بود. و عمق فاجعه را محمد نسوی منشی او دریافته بود که در سوگ او گفت:

> زهی بزرگ مصیبتی که اگر سپیده دم صدره خارا چاک زند و شگرف نازله‌ای که اگر ماه منوّر، رو به ناخن بخراشد و بخروشد سزاوار بود...[1]

۱- سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۲۸۳.

مرگ جلال‌الدین خوارزمشاه را کسی باور نمی‌کرد، مردم پیرامون حیات او افسانه‌ها ساخته بودند، هر چند صباحی کسی از گوشه‌ای برمی‌خاست و خود را سلطان جلال‌الدین می‌خواند. مردم به‌سرعت دور او جمع می‌شدند و مغولان را در وحشت فرو می‌بردند. این مدعیان، معمولاً بیشتر اوقات افراد وفادار و همرزمان سلطان بودند که پس از مرگ او به‌گوشه و کنار پراکنده و در کمین فرصتی برای ضربه زدن به مغولان بودند.(۱)

۱- برای آگاهی بیشتر از زندگی و مبارزات سلطان جلال‌الدین، ر.ک: سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، تندیس دلیری و استقامت، پناهی سمنانی، نشر ندا، چاپ اوّل ۱۳۷۵.

نهالی، با گلهای عطرآگین

... در عنفوان جوانی، که نصیرالدین طوسی درپی کسب دانش، از زادگاه خود طوس بیرون رفت، نیشابور، یکی از چهار شهر بزرگ خراسان، از مراکز علمی درخشان و پرآوازه آن عهد، او را به جانب خویش کشید. در این شهر دانشمندان و حکیمان متعدّدی بودند که نصیرالدین می‌توانست روح بیقرار و جستجوگر خود را در محضر آنها آرام سازد ...

... خواجه که در شرحی داستان‌گونه، به چگونگی بخشی از زندگی تحصیلی خود پرداخته؛ از تشویق‌کنندگان و آموزگاران خود و علومی را که از آنان آموخته است و تضادهایی که در علم کلام و حکمت یافته و با استادان خود مطرح کرده است، یاد می‌کند ...

... خوارزمشاهیان در رقابت با سلجوقیان در ترویج علم و تشویق دانشمندان می‌کوشیدند، معتزلیان در خوارزم نیرومند بودند و بازار بحث و مناظره در مسائل کلامی گرم بود. به گفته زکریا قزوینی مردم در کوچه و بازار نیز در مسائل فلسفی و کلامی با هم گفتگو می‌کردند ...

... از قرائن چنین برمی‌آید که نصیرالدین هنگام خروج از نیشابور، ازلحاظ بار علمی در حدّ بسیار بالایی بوده است و لااقل اساتیدی که در محضر آنها درک علم می‌کرده، دیگر چیزی برای آموختن به او نداشته‌اند. سه پسر خواجه نصیرالدین، خود مردانی دانشمند و صاحب‌مقام و نامدار بار آمدند و تربیت پدر از آنان افرادی کاردان و لایق و دانش پرور ساخت ...

فصل ششم

نهالی، با گلهای عطرآگین

خدای داند کز بوستان حکمت و فضل
چنو نهال نرُست و چنو گلی نشکفت
(از ترکیب بند مجدهمگر در رثای خواجه‌نصیر)

خانواده خواجه نصیر

دقایقی چند به طلوع آفتاب روز شنبه یازدهم ماه جمادی‌الاولی سال ۵۹۷ هجری باقی مانده بود که در خانه یکی از فقها و محدثین مشهد طوس، طفلی به‌دنیا آمد.[1] پدر، نام خویش، یعنی «محمد» بر او نهاد. این طفل که در سالهای بعدی

۱- در منابع مربوط به احوال خواجه، زادگاه وی را تقریباً به‌طور عموم طوس نوشته‌اند. حمدالله مستوفی می‌گوید اصل او از ساوه است و اجدادش به طوس وطن گزیده‌اند. نیز نوشته‌اند که خواجه در جهرود قم متولد شده. به نظر استاد مدرس رضوی زادگاه خواجه قطعاً طوس، و نظرات دیگر اشتباه است (ر.ک: احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۴).

زندگانی خویش القابی همچون «محقق طوسی»، «خواجه طوسی»، «استاد البشر» و «عقل حادی عشر» و «معلم ثالث» گرفت، «خواجه نصیرالدین طوسی» است. اگرچه «خواجه نصیر طوسی» عنوانی است که بر چندین نفر اطلاق شده، اما هیچیک از آنان به اهمیت و شهرت شخصیت مورد نظر ما نبوده‌اند.[۱] آموزش را از دوران کودکی از زادگاه خود آغاز کرد. صرف و نحو و اشتقاق و مبانی علل و لغت را فراگرفت، حدیث و اخبار و آثار بزرگان دین را مطالعه کرد، فقه و اصول را در محضر پدر و مقدمات منطق و حکمت را در نزد دایی خود آموخت. علاوه بر اینها علوم ریاضی را در حساب و هندسه و جبر و موسیقی، با دقت تمام تحصیل کرد.

در عنفوان جوانی بود و دست‌یابی به کمال. پس راهی نیشابور؛ یکی از چهار شهر بزرگ خراسان و از مراکز علمی درخشان و بااهمیّت آن عهد شد. نیشابور کانون علوم و معارف مختلف و نشیمن بزرگترین و برجسته‌ترین چهره‌های دانش و علوم زمانه بود. در این شهر مهمّ، فقیهان و حکمای متعدّدی بودند که نصیرالدین می‌توانست در محضرآنها روح بی‌قرار و جستجوگر خود را کم‌کم آرام سازد.

هر کدام از این بزرگان تجارب و ذخایر علمی خود را از استاد برجسته دیگری اخذ کرده بود. در محضر فریدالدین داماد نیشابوری اشارات ابوعلی سینا و علوم حکیمه را آموخت. داماد، خود در تسلسلی با پنج واسطه، شاگرد ابوعلی سینا بود. از قطب‌الدین مصری، شاگرد بزرگ امام فخر رازی، قانون بوعلی را فراگرفت. از کمال‌الدین بن یونس موصلی، علوم مختلف، ازجمله ریاضی آموخت. کمال در اکثر علوم؛ خاصه ریاضی، از سرآمدان زمانه خود بود.

اساتید دیگری همچون: معین‌الدین پسر سالم بدران مصری، از بزرگان علماء

۱- عده‌ای از دانشمندان و فقها، لقب «نصیرالدین طوسی» داشته‌اند. سه تن از مشهورترین آنها یکی نصیرالدین علی بن حمزه حسن طوسی است. دیگری شیخ نصیرالدین عبدالله که گویا دایی پدر خواجه نصیر و از استادان او بوده است و بالاخره نصیرالدین محمد بن محمد بن الحسن طوسی است. قهرمان کتاب ما غالباً با صفت خواجه از دیگران متمایز شده است. (ر.ک: احوال و آثار ... ص ۹۲-۹۳).

امامیه، شیخ ابوالسعادت اصفهانی، ابن میثم و شیخ برهان‌الدین قزوینی و احتمالاً سراج‌الدین قمری از دیگر دانشمندانی بوده‌اند که نصیرالدین جوان از آنها بهره جسته است.

از زبان خواجه

خواجه نصیرالدین خود شرحی داستان‌گونه از چگونگی بخشی از زندگی تحصیلی خود به‌دست داده است که خواندنی است. او در این شرح از علائق و تشویقهای پدر یاد می‌کند که وی را به تحصیل در انواع دانشها و دریافتن نظرگاههای معتقدان مذاهب راهنمایی می‌کرده است:

... اما پدر بنده که مردی جهاندیده و سخن اصناف مردم شنیده و تربیت از خال خود، که ازجمله شاگردان و مستفیدان داعی‌الدعاة تاج‌الدین شهرستانه بوده و [در] تقلید آن قواعد [قواعد اهل ظاهر] مبالغه کمتر نمودی، بنده کمترین را به تحصیل فنون علم و استماع سخن ارباب مذاهب و مقالات ترغیب کردی تا اتفاق را شخصی از شاگردان افضل‌الدین‌کاشی رحمة‌الله تعالی، که او را کمال‌الدین محمد حاسب گفتندی و در انواع حکمت خصوصاً در فن ریاضی تقدّمی حاصل کرده بود و با پدر بنده کمترین سابقه دوستی و معرفتی داشت بدان دیار افتاد. پدر، بنده را به استفادات از او و تردد به خدمت او اشارت کرد و بنده پیش او به تعلیم فن ریاضی مشغول شد ...

آن شخص سفر کرد و پدر فوت شد، خودم هم به حکم وصیت پدر مسافرت اختیار کرده در هر فنی که استادی می‌یافت استفادت می‌نمود ولی چون میل باطنی برای تمیز حق از باطل بود، در علومی مثل حکمت و کلام غور می‌کردم ...[1]

۱- سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی، محمد مدرس زنجانی، (نقل از کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۲۳).

ضمن مطالعات خود در علم کلام و حکمت به تضادهایی در آراء فلاسفه برخورد کرده بود. و خود نظریاتی پیرامون آراء آنان داشت. این مشکلات و سئوالات را خواجه با دانشمند و حکیمی که از وی با عنوان «مخدوم سعید شهاب‌الدین» یاد می‌کند، درمیان نهاد و از وی پاسخهای لازم را دریافت کرد:

دو سه سئوال از مخدوم سعید شهاب‌الدین از آنچه در سخن حکما متناقض یافته و در آن حرف داشت استعلام کرده و به اخذ جواب توفیق می‌یابد و بعد از آن فرصتی جسته در سفری که از عراق به خراسان می‌شد، بر محروسهٔ معظمهٔ کوه‌حماه‌الله‌تعالی گذری کرد و روزی دو سه در خدمت او دریافت و طرفی از سخن دعوت از لفظ او استماع کرد چون ملازمت خدمت او به‌سبب موانعی مهیا نشد، از آنجا به خراسان آمد ...(۱)

محیط فرهنگی

این زمان که نصیرالدین جوان در نیشابور، در کار سیراب کردن عطش دانش‌پژوهی خود بود، از نظر اجتماعی ـ سیاسی گرچه از دورانهای پر تب و تاب و آشفته روزگار بود، (به‌خاطر داشته باشیم که ایران اینک در گیرودار یورش هولناک مغولان است)، امّا از چشم‌انداز فرهنگ و تمدن از دوره‌های پربار و درخشان تاریخ میهن ماست. بنا بر بررسی عبدالعلی دست‌غیب:

تاریخ‌نویسان و جغرافی‌نویسان و جهانگردان درباره ایران ـ و سرزمین‌های اسلامی دیگر ـ گزارش‌هایی به‌دست داده‌اند که گاه اعجاب‌انگیز است و وسعت تمدن و غنای فرهنگی بی‌همالی را نشان می‌دهد. «بلخ در آبادی به درجه‌ای رسیده بود که در شهرها و روستاهای آن، هزار و دویست موضع نماز جمعه می‌گزاردند و هزار و دویست حمام کدخداپسند در آن نواحی موجود بود ...

۱- همان.

به‌رغم حمله‌های صوفیان و قشریان به علوم و فلسفه ... باز حوزه‌های علمی و فلسفی برقرار بوده است ...[۱]

عباس اقبال آشتیانی می‌نویسد:

شهر جُرجانیه یا اُورگنج یا گرگانج، کرسی خوارزم در این تاریخ [یورش مغول] یکی از پرجمعیت‌ترین و آبادترین بلاد اسلامی بود و مرکز علم و ادب و بحث و درس به‌شمار می‌رفت. مدارس و کتابخانه‌های بزرگ داشت و از عهد آتسز خوارزمشاه به بعد، مرکز اجتماع شعرا و ادبا و دانشمندان شد و از خراسان و ماوراءالنهر و عراق، اهل علم و ادب به آن شهر روی می‌کردند.[۲]

به‌طور کلی، خوارزم در زمان شهریاری خوارزمشاه سلطان تکش بن ایل‌ارسلان (۵۶۸ تا ۵۹۶ هـ) دوره‌ای از آرامش و رونق فرهنگی را می‌گذرانید و خوارزمشاهیان در رقابت با سلجوقیان در ترویج علم و تشویق دانشمندان می‌کوشیدند. معتزلیان در خوارزم نیرومند بودند ... ویژگی ممتاز دیگر خوارزم رواج بحث و مناظره بود. در مسائل کلامی ... مردم جرجانیه خوارزم، به‌گفته زکریا قزوینی حتی در کوچه و بازار نیز در مسائل کلامی گفتگو می‌کردند و شگفت‌آور آنکه در گفتگوها جانب انصاف را رعایت می‌کردند و تعصبی نمی‌ورزیدند.[۳]

نیشابور، شهر علم

به نظر می‌رسد که نیشابور آخرین اقامتگاه خواجه در ایام طلبگی و دانش‌اندوزی وی بوده است و هنگامی که مغولان به این شهر وارد شده‌اند، نصیرالدین مراحل پایانی تحصیل خود را می‌گذرانده است.

برای اینکه تأثیر این شهر را در شکل‌گیری شخصیت علمی نصیرالدین بهتر

۱- هجوم اردوی مغول، ص ۳۱۴.
۲- تاریخ مغول، ص ۴۱.
۳- هجوم اردوی مغول، ص ۳۱۷-۳۱۸.

دریابیم، باید سیمای فرهنگی ـ اجتماعی این شهر را در آن دوران بشناسیم. شادروان عباس اقبال آشتیانی هنگام معرفی نیشابور، در آستانه یورش مغولان، یادآور می‌شود که:

> نیشابور در ردیف مرو و بلخ و هرات یکی از چهار شهر خراسان محسوب می‌شد و در عهد سامانیان و غزنویان اردوگاه این سلاطین و از مراکز عمده آن سرزمین به‌شمار می‌رفت و در عهد سلاجقه و خوارزمشاهیان نیز از بلاد بسیار معتبر و آباد بود و جمعیت بسیار داشت.(۱)

نصیرالدین تا زمانی که خراسان مورد هجوم مغولان قرار نگرفته و به طریقی که در جای خود شرح خواهیم داد، به قلعه قهستان و نزد اسماعیلیان نقل مکان نکرده بود، به تحصیل علم و دانش در نیشابور ادامه داد.

از قرائن چنین برمی‌آید که نصیرالدین هنگام خروج از نیشابور، از لحاظ بار علمی، در حد بسیار بالایی قرار داشته است و لااقل اساتیدی که وی در محضر آنها درک علم می‌کرده است، دیگر چیزی درخور او در چنته نداشته‌اند. استاد مدرس رضوی، جامع احوال و آثار خواجه نصیر، می‌نویسد:

> خواجه مدتی در این شهر بماند و از محضر بسیاری از دانشمندان استفاده نمود... تا در اقسام علوم انگشت‌نما گشت و سرآمد اقران خود گردید.(۲)

از خاطره‌های به‌یادماندنی خواجه را در نیشابور، ملاقات او با شیخ عطّار، شاعر و عارف بلندپایه گزارش داده‌اند.

۱- تاریخ مغول، همان، ص ۵۵.

۲- محمدتقی مدرس رضوی: احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۷۰، ص ۵.

همسر و فرزندان

اطلاعاتی که از زندگی خصوصی و داخلی خواجه داده شده است بیشتر پیرامون پدر و فرزندان نصیرالدین است. چنانکه اشاره کرده‌ایم پدرش از فقها و دانشمندان صاحب‌نام طوس بود و نصیرالدین، بخشی از آموخته‌های خود را در محضر وی بدست آورد.

نصیرالدین از همسر یا همسرانی که نامشان در کتب شرح حال خواجه نیامده، سه پسر داشته است. از دختران او ذکری به‌میان نیامده است. این سه پسر، که با نامهای صدرالدین علی، اصیل‌الدین حسن و فخرالدین احمد معرفی شده‌اند، خود مردانی دانشمند و صاحب مقام و نامدار گشته‌اند و تربیت پدر توانسته است از آنان، مردانی کاردان، لایق، دانشمند و کارآمد بسازد.

بزرگترین فرزند او، صدرالدین را مردی دانشمند نوشته‌اند که در حیات پدر، تولیت امور رصدخانه مراغه را برعهده داشته است. او در علم نجوم نیز دست داشته است. صدرالدین طبعی شاعرانه داشته و به فارسی شعر می‌سروده است. وی مدتها بعد از وفات پدر، در مقام ریاست رصدخانه مراغه مشغول بوده است. غالب مناصب و مسئولیتهای خواجه نصیر، پس از مرگ او به این پسر محول گردیده است.

اصیل‌الدین ابو محمد حسن، دومین فرزند خواجه است. اصیل‌الدین هنگام توقف پدر در قلعه‌های الموت و میمون‌دز، همراه وی بوده است و پس از تسلیم خورشاه، همراه خواجه و دیگر مردان و بزرگان اسماعیلی از قلعه فرود آمده و به اردوی هلاکوخان پیوسته است. اصیل‌الدین نیز بسیاری از لیاقتها و استعدادهای پدر را در امر سیاست و اداره حکومت، واجد گردیده بود. وی را نیز شخصیّتی جامع آداب و محاسن و در عین حال ادیب، دانشمند، مهندس، حکیم و برخوردار از فنون زمانه خود معرفی کرده‌اند. در کار ایجاد و نگهداری رصدخانه مراغه، این پسر نیز مشارکت داشته است و پس از مرگ خواجه مدتی در رصدخانه وظایف خود را دنبال

کرده است. اصیل‌الدین در نزد خانها و حکمرانان بعدی مغول؛ غازان خان و الجایتو مصدر مشاغل مهمّی بود. مورد اعتماد و حمایت ویژه خواجه رشیدالدین فضل‌الله قرار داشت و از سوی این وزیر بزرگ خدمات مهمی به وی محول گردید. اداره رصدخانه مراغه، همراه با منصب «منجم‌باشی»، از سوی الجایتو هنگام دیدارش از رصدخانه به اصیل‌الدین محول گردید.[۱]

در چگونگی پایان زندگی این فرزند خواجه نصیر اخبار مختلفی نوشته‌اند. یکجا گفته‌اند که: وقتی نیابت بغداد و عراق بدو محول شد، مردم از او ناراضی شدند و درنتیجه از مقامات و مشاغل خود عزل و اموالش مصادره شد. سخت مورد اهانت قرار گرفت و با ذلت و خواری درگذشت.[۲]

در یک منبع دیگر گفته شده که: اصیل‌الدین درسال ۷۱۱-۷۱۰ هجری به سعایت و فتنه سعدالدین وزیر الجایتو به قتل رسید و اندکی بعد، مرد فتنه‌گر، یعنی سعدالدین نیز کشته شد.[۳]

چنانکه اشاره شد، اصیل‌الدین مردی دانشمند و حکیم و هنرمندپرور بود. در ایامی که تصدی امور حکومتی را داشت بسیاری از شاعران و هنرمندان و مردان دانشور از حمایت و تشویق او بهره‌مند شدند. به نمونه آثاری که شاعران در مدح وی سروده‌اند در اوراق تاریخها اشاراتی رفته است. اوصافی چون: «مولانا»، «قدوةالعلما» و «سلطان‌الحکما»، هنگام نام بردن از وی در برخی نوشته‌ها، نشانهٔ فضل و منزلت علمی او به‌حساب می‌آید.

علامه مشهور «قطب‌الدین شیرازی» از شاگردان نامدار خواجه نصیر، یکی از کتابهای خود را به‌نام اصیل‌الدین کرده و به وی تقدیم داشته است.[۴]

۱- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی: ص ۶۸-۶۹.

۲- ابن شاکر: فوات الوفیات، نقل از احوال و آثار خواجه نصیر، ص ۷۰.

۳- ادگار بلوشه: تاریخ مغول، نقل از احوال و آثار ص ۷۰.

۴- علامه قطب‌الدین محمد بن مسعود بن مصلح کازرونی (۶۳۴-۷۱۰ ه) از استعدادهای

آخرین پسر خواجه نصیرالدین طوسی، ابوالقاسم فخرالدین احمد را نیز «حکیمی فاضل و منجّمی بی‌نظیر»، مردی نیک‌سیرت، خوش‌سیما، سخی، شیرین‌گفتار و نیکواخلاق، که خطی نیکو داشته و علوم ریاضی را با دقت تمام آموخته بوده است، توصیف کرده‌اند. مولف کتاب الوزراء، فخرالدین احمد را «مردی بسیار فطن و داهی» معرفی کرده و نوشته است که در زمان وزارت پدر، مرتبت و حرمت و قدرت زایدالوصفی داشته است. پایان زندگی این آخرین فرزند نصیرالدین نیز در هاله‌ای از ابهام پیچیده شده است. دو تن از تاریخ‌نویسان گفته‌اند که: فخرالدین احمد را غازان‌خان بکشت، به‌سبب آنکه او را بر اوقاف گماشته بود و او در آن عمل، آنچه از وجوه موقوفات به‌دست آورد، بخورد.(۱) برداشت دکتر صفا این است که غازان وی را به‌سبب تصرفات ناواردش در اوقاف مردم به‌قتل رساند.(۲)

لقب‌ها و عنوان‌ها

دانشمندان و محافل علمی اروپا، خواجه نصیرالدین طوسی را با عنوان «الطوسی» معرفی و اطلاعات و آگاهیهای مربوط به زندگی و کارنامه علمی او را ذیل این عنوان تنظیم می‌کنند.(۳)

اما عناوین و القابی که علما و نویسندگان فارسی و عربی در حق خواجه به‌کار

←

شگفت‌انگیز و چهره‌های ممتاز علمی است. او از پزشکان معروف و هم از مشایخ صوفیه بود. شخصیتی ذوجوانب و ممتاز داشت. علاوه بر طب و ریاضی و فلسفه و علوم ادبی و دینی، در شطرنج و موسیقی و شعر نیز دستی قوی داشت. حتی شعبده می‌دانست و در همان حال مردی بذله‌گو و شوخ‌طبع بود. عبید زاکانی و مجد خوافی نکته‌های شیرینی ازو یادکرده‌اند (برای اطلاع بیشتر، ر.ک: طبری، برخی بررسیها ... ص ۳۱۴).

۱- فوات‌الوفیات ابن شاکر، ج ۲، ص ۱۵۱ و الدررالکامنه ابن حجر عسقلانی، ج ۳، ص ۴۵۲ نقل از احوال و آثار، ص ۷۵.

۲- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱-۳، ص ۲۶۰.

۳- نگاه کنید به: ابوالقاسم قربانی: زندگینامه ریاضیدانان دوره اسلامی، مرکز نشر دانشگاهی، ص ۴۸۶.

می‌برند، متنوع و بسیار زیاد است. ظاهراً عنوان عمدهٔ او یعنی «استادالبشر» را علمای معاصر او و شاگردان دانشمندش، هنگام یادآوری از او عنوان می‌کرده‌اند.

«عقل حادی‌عشر» لقب وصفی دیگری است که از کلام شاگرد برجسته و نامدار او «علامه حلّی» بیرون آمده است. علامه حلّی، استاد خود را در کنار «عقول عشره»ای که خداوند پدید آورد، عقل یازدهم یا «عقل حادی‌عشر» خوانده است.

در آن ایام که نصیرالدین در میان اسماعیلیان می‌زیست آنان عنوان «خواجه کائنات» را به وی داده بودند. در نزد اصحاب فلسفه به «محقق طوسی» یا «خواجه طوسی» شهرت دارد.(۱)

«معلم ثالث» از دیگر عناوین معروف خواجه نصیرالدین است. (معلم اول، عنوان ارسطو است و معلم ثانی، فارابی؛ زیرا او یکی از برجسته‌ترین شارحان و تفسیرکنندگان آثار ارسطو است و ازاین‌رو به ارسطوی ثانی یا معلم ثانی معرف شده است.)

امّا از اوصافی که علمای قدیم و جدید، هنگام یاد کردن از او برشمرده‌اند، القاب بیشماری می‌توان بیرون کشید. این القاب و زبانزدها گرچه از جنس تعارفات معمول و متعارف در مکاتبات و یادکردها از بزرگان در میان اهل قلم در ادوار گذشته رسم بوده است، اما کاربرد آنها در حق خواجه ناشی از احترام و شناخت اصیل از منزلت و مرتبت او بوده است. مثلاً وقتی «علم‌الدین قیصر» خواجه نصیر را «سلطان الحکما و العلماء و المحققین» می‌نامد، به موقع و مقام او به‌عنوان سلطان فیلسوفان و دانشمندان و پژوهشگران، توجهی ویژه دارد. لقب «سلطان الحکما» را قریب به‌اتفاق منابع تاریخی قدیم درباره خواجه به‌کار برده‌اند.

برخی از القاب مانند «نصیر المله و الدین» از عملکرد سیاسی او در باب

۱- برخی بررسیها ... همان، ص ۳۰۷.

اسماعیلیان و خلافت عباسیان و جهت‌گیریهای مذهبی وی بیرون آمده است. این لقب را منابع تاریخی معاصر و نویسندگان بعدی درباره‌اش ذکر کرده‌اند. امّا این اعجوبهٔ روزگار، خود را این‌گونه می‌نامد: «من، بنده کمترین نصیر، از طوسم».[۱]

او در مقدمه کتاب اخلاق ناصری با کمال فروتنی خود را «بنده بی‌بضاعت» که «خویشتن را منزلت و پایه این جرأت» [یعنی تألیف این کتاب] نمی‌دید، می‌خواند و از «بزرگانی که این مختصر از نظر ایشان می‌گذرد درخواست می‌کند که «به کرم عمیم و لطف جسیم، چون بر خطایی و سهوی اطلاع یابند، شرف اصلاح ارزانی فرمایند».[۲]

چهره خواجه نصیرالدین

چنانکه می‌دانیم از سیمای واقعی نوابغ و دانشمندان بزرگ و چگونگی تندیس و چهره آنها به‌ندرت در آثار تاریخی یاد شده است. این جنبه از حیات بزرگان و شخصیت‌ها مورد توجه وقایع‌نگاران نبوده است. هم از این روست که ما اطلاع روشنی از سیمای ظاهری بسیاری از شخصیت‌های تاریخی نداریم. اما در مورد خواجه نصیر طوسی ظاهراً اندکی وضع فرق می‌کند. یکی از دانشمندان معاصر نوشته است:

> تصویری در زمان حیات خواجه نصیرالدین طوسی از وی کشیده‌اند که امروز خوشبختانه درست است. موافق این تصویر، خواجه با هم‌عصران خود از جهت ظاهری تفاوتی ندارد. مردیست با ریش و مندیل و تحت‌الحنک، به دو زانو نشسته، کتابی در دست دارد.[۳]

۱- احوال و آثار ... ص ۴.

۲- اخلاق ناصری، با مقدمه وحید دامغانی، انتشارات فراهانی، ص ۱۸.

۳- احسان طبری، برخی بررسیها درباره جهان‌بینی‌ها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۱۳۴۸، ص ۳۰۷.

تصویر دیگری از خواجه در دست است که بر یک کاشی معرّق نقش شده است. این کاشی از ساختمانی، متعلق به قرن هفتم هجری به‌دست آمده است. مجله چهره نما، چاپ مصر، این تصویر را در یکی از مغازه‌های مصر به‌دست آورده و در شماره پنجم سال ۱۳۲۵ قمری به‌چاپ رسانیده است. در این تصویر خواجه به دو زانو نشسته و سه اسطرلاب و تصویرهایی از حمل و جوزا و ثور و ... در حاشیه تصویر او نقاشی شده و خواجه انگشت سبابه دست راست خود را بالاگرفته و پنداری در حال سخن‌رانی است.(۱)

از معاصران و خاصه شاگردان او، که محضرش را درک کرده‌اند، برخی به سیمای ظاهری او هم اشاره کرده‌اند. محمد بن شاکر، در کتاب خود «فوات الوفیات» خواجه نصیر را «بسیار نیکوصورت و خوشرو» توصیف کرده است. از هنرمندان معاصر ما، شادروان ابوالحسن صدیقی تصویری از خواجه رسم کرده که بسیار مشهور است.

شرحی به شوخی

در باب فروتنی و تواضع او، مطالب بسیار نوشته‌اند و آن‌را از مردی چون او، با آن‌همه فضل و دانش و منزلت اجتماعی و مقامات سیاسی، نشانه کرامت نفس و اصالت ذات و بزرگواری دانسته‌اند. در فصل دیگری از این کتاب، حکایاتی درباره او نقل خواهیم کرد، اما در این‌جا ذکر حکایت جالبی، که خواجه در آن به شوخی شرحی از ظاهر خود داده است و در عین حال نشانی از حلم و متانت اوست، بی‌مناسبت نیست: وقتی شخصی به خدمت خواجه آمد و نوشته‌ای از دیگری تقدیم وی کرد که در آن نوشته به خواجه بسیار ناسزاگفته و دشنام داده شده، او را «کلب بن کلب» (سگ

۱- روایت ابن شاکر، نقل از احوال و آثار، ص ۷۹.

فرزند سگ) خوانده بود. خواجه در برابر ناسزاهای وی با زبان ملاطفت‌آمیزی او را جواب گفت و فرمود: اینکه مرا سگ خوانده درست نیست؛ چه سگ ازجمله چهارپایان و عوعوکننده و پوستش پوشیده از پشم، با ناخنی دراز باشد و این صفات در من نیست. قامت من راست و تنم بی‌موی و ناخنم پهن و ناطق و خندانم. آنچه در من است متناقض است با آنچه صاحب نامه درباره من گفته است!!




تصویری از چهار قطعه کاشی کتیبه‌دار، بدست آمده در کاوش رصدخانه مراغه. (اسلاید رنگی از نگارنده)

در آسمان آبی اخلاق

... سهم خواجه نصیر در بسط اخلاق، به‌عنوان یکی از ائمه صاحب صلاحیت در قرون وسطی در مسائل اخلاقی بسیار برجسته است. او با میراث بازمانده از پایه گذاران مکتب اخلاق (فارابی، ابن‌سینا، ابن‌مسکویه، ...) برخوردی انتقادی، خلاق و سازنده داشته است ...

... خواجه گذشته از اینکه مردی حکیم و دانشمند بوده، به صفات حمیده و اخلاق پسندیده نیز آراسته بوده است و معاصرین وی، همه او را به کرایم اخلاق ستوده‌اند. ...

... علامه حلّی پیرامون اخلاق استاد خود گفته است: خواجه نصیر در اخلاق، برترین کسی بود که من دیده بودم. شاگرد دیگرش ابن الفواطی گفته است: خواجه هیچگاه از درخواست کسی دلتنگ نمی‌شد و حاجتمندی را رد نمی‌کرد ... ابتکار خواجه نصیر در نجات جان عطاملک جوینی از زندان هلاکو، نشانه درایت، هوشمندی و شدت احساس مسئولیت و تعهد در او ارزیابی شده است ...

... این حقیقتی است که خواجه نصیر هم چون بسیاری دیگر از ایرانیان به مغول پیوسته بود امّا او از این پیوستن، بهره‌های بزرگ به‌سود کشور و هم‌میهنان خود به‌دست آورد، که یکی از مهمترین آنها نجات جان عده بسیاری از فضلا و دانشمندان عصر خود، از خطر مغول بود ...

... خواجه پس از کشف دقیقه‌ای از دقایق علوم، شادی‌کنان بر پای می‌خاست و پای می‌کوبید و دست می‌افشاند ...

فصل هفتم

در آسمان آبی اخلاق

علم و فضلی که به چل سال دلم گرد آورد
ترسم آن نرگس مستانه به یکجا ببرد
(حافظ)

منشها و خصال خواجه نصیر

بُعد دیگری از شخصیت خواجه نصیرالدین طوسی را باید در قلمرو آموزش اخلاق بازشناخت. خواجه از صاحب نظران و داعیه‌داران برجسته و مروّجان پرصلابت نهاده‌های اخلاقی است. سهم او در بسط اخلاق، به‌عنوان یکی از اِئمه صاحب صلاحیت قرون وسطی در مسائل اخلاق بسیار برجسته است. او با میراث بازمانده از پایه‌گذاران مکتب اخلاق، که پیش از او زیسته‌اند (فارابی، بوعلی سینا، ابوعلی مسکویه، جلال‌الدین دوانی) برخوردی انتقادی، خلاق و سازنده داشته است و تجارب و دستاوردهای آن بزرگان را، با روش ویژه خود، که مبتنی است بر دقت و

استدلال، دقیق ساخته و بسط داده است. دو کتاب معروف او «اخلاق ناصری» و «اوصاف الاشراف» که عرصه تجلّی آموزشها و دیدگاههای اخلاقی اوست، چهارچوب تئوری اخلاق را در نزد وی بیان می‌کنند. یکی از محققان معاصر، در بیان حد و مرز اخلاق ناصری می‌نویسد:

> آموزش اخلاقی خواجه نصیر (براساس بررسی کتاب معروف او، اخلاق ناصری) از نظرگاه دانش اجتماعی امروز مجموعه‌ایست مختلط از نظریات مربوط به جامعه‌شناسی، روانشناسی، متااتیک (که از تئوری عمومی احکام و ارزشهای اخلاقی بحث می‌کند)، که سرانجام منجر به تنظیم یک «کُدِکْس» یا مقررات اخلاقی، یعنی تعین موازین حسن رفتار، یا سوء رفتار می‌شود. خواجه در سراسر کتاب خود، مانند دیگر آثارش، مردیست دقیق و استدلالی، جملاتش فشرده و زبانش علمی است همهٔ مفاهیم او دارای تعاریف جامع و مانع دقیقی است. کاملاً دیده می‌شود که با افکار سنجیده و حساب‌شدهٔ یک فیلسوف آگاه و ورزیده روبه‌رو هستیم و نیز کاملاً روشن است که مباحث اخلاقی و جامعه‌شناسی [او] سنت محکمی دارد و بحث‌ها پخته و سایه‌روشنها از هم تمیز داده شده است. به حدی که گاه مایه اعجاب است.(۱)

بدینگونه از شخصیتی صاحب مکتب در اخلاق چون او باید انتظار ملکات اخلاقی ویژه‌ای داشت و البته چنین هم بوده است. استاد مدرس رضوی هنگام انعکاس دیدگاههای معاصرین خواجه می‌نویسد:

> ... خواجه گذشته از اینکه مردی حکیم و دانشمند بوده، به صفات حمیده و اخلاق پسندیده نیز آراسته بوده و معاصرین وی، همه او را به کرایم اخلاق ستوده‌اند.(۲)

۱- برخی بررسیها درباره ... ، مقاله خواجه نصیرالدین طوسی و شمّه‌ای از آموزش اخلاقی او، ص ۳۱۰.

۲- احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی: ص ۷۸.

اظهار نظر شاگردان او، که هر یک در حد خود از نامداران عرصه علم و دانش و خداوندان آراء ثاقب و متین هستند، در ثبوت ادعای استاد مدرس رضوی، بهترین شاهد است. علامه حلّی پیرامون اخلاق استاد خود گفته است: «و کان اشرف من شاهدناه فی الاخلاق نور الله ضریحه».[۱] (او در اخلاق، برترین کسی بود که من دیده بودم، نور خدا بر تربت او باد).

شاگرد دیگرش ابن الفواطی؛ کسی که سالها در خدمت او به‌سر برده می‌گوید: خواجه مردی فاضل و کریم‌الاخلاق و نیکوسیرت و فروتن بود. هیچگاه از درخواست کسی دلتنگ نمی‌شد و حاجتمندی را رد نمی‌کرد و برخورد او با همه به خوشرویی بود.[۲]

حکایت عطاملک و هلاکو

محمد بن شاکر، از دانشمندان و نویسندگان معاصر او، خواجه را بدین شرح توصیف کرده است: خواجه بسیار نیکوصورت و خوش‌رو و کریم و سخی و بردبار و خوش‌معاشرت و زیرک و بافراست بود و یکی از دهاة [داهیان و هوشمندان] به‌شمار می‌رفت.

ابن شاکر در زمینه صفاتی که به خواجه داده است، حکایات جالبی نقل کرده است. ازجمله در بیان تدبیر و زیرکی او، به داستان چاره‌گری خواجه در رهانیدن عطاملک جوینی از زندان هلاکو؛ که حکایتی معروف است اشاره کرده است. نصیرالدین با تدبیری که اندیشید نه‌تنها عطاملک، بلکه هزاران زندانی دیگر را از محبس مغولان نجات داد. بموجب این حکایت، دانشمند و تاریخ‌نگار معروف عطاملک جوینی به‌علتی گرفتار خشم و کینهٔ هلاکوی مغول شد و به‌دستور او به زندان افتاد. برای نجات او، برادرش خواجه شمس‌الدین محمد جوینی از خواجه

۱- همان منبع.

۲- همان منبع.

نصیر استمداد کرد و از او خواست تا تمهیدی برای رهایی عطاملک بیندیشد.

خواجه برای تحقّق این منظور به ابتکار جالبی دست زد. او که از عادت و خوی مغولان، خاصه معتقدات خرافی و وحشت آنان از جادو و حوادث و بلایای آسمانی آگاهی داشت، به چاره‌گری از این زاویه پرداخت. عصایی و شبحه‌ای و اصطرلابی به‌دست گرفت و بخورسوزی به‌دست یکی از کسانش داد، و درحالیکه در اصطرلاب می‌نگریست، بسوی خیمه هلاکو به‌راه افتاد. نگهبانان و قراولان با مشاهده این وضع، نزد وی آمدند و صورت حال را بازجستند. خواجه احوال هلاکو را از آنها پرسید. گفتند: در خیمه است. پرسید: حالش نیکو و سالم است؟ گفتند: بلی سالم است و حالت بدی ندارد. خواجه با شنیدن خبر سلامتی او بر خاک افتاد و سجده شکر کرد و باز همان سئوال را تکرار کرد و گفت: تا خود به چشم هلاکو را نبیند و از سلامت حال او مطمئن نگردد، باور نمی‌دارد. گزارش این اعمال دم به دم به هلاکو می‌رسید و سرانجام هلاکو اجازه ورود به خواجه داد و صورت حال را بازپرسید. خواجه پس از اینکه در حضور هلاکو باز سجده شکر بجای آورد گفت: اوضاع کواکب دال بر آن بود که به قاآن مکروهی خواهد رسید. برای رفع آن مکروه برخاستم و این اعمال را برجای آوردم و بخور سوختم و ادعیه و اورادی که می‌دانستم خواندم تا خداوند آن مکروه از تو برطرف سازد. و اینک که ترا سلامت دیدم سجده شکر بجای آوردم. حال بشکرانه رفع خطری بزرگ از وجود تو ضرورت دارد که همهٔ مقصرین را عفو کنی و زندانیان را در سراسر قلمرو خود آزاد سازی.

هلاکو که تدبیر خواجه در او موثر واقع شده بود، بلافاصله فرمان عفو و آزادی محبوسین را صادر کرد و بدین نحو، عطاملک نیز از زندان آزاد شد.(۱)

۱- نقل به معنی از احوال و آثار ...، ص ۱۰۳-۱۰۴. علامه قزوینی تصریح کرده است که این حکایت ساختگی است و در تواریخ معتبر در باب آن ذکری به میان نیامده است. (مقدمه بر جهانگشای جوینی، ج ۱، ص فکد)

اگر این حکایت ساختگی هم باشد، باری اندیشهٔ پردازندگان آن را از تصوّری که درباره نقش رهایی‌بخش خواجه داشته‌اند، باز می‌نماید. این حقیقتی است که خواجه هم چون برخی دیگر از ایرانیان، به مغولان پیوسته بود. امّا او از این پیوستن بهره‌های بزرگ به‌نفع کشورش و هم‌وطنان و همکیشانش گرفت که یکی از مهمترین آنها نجات جان عده بسیاری از فضلا و دانشمندان عصر از خطر مغول بود. او ملجاء و پناهگاه و حامی دانشمندان زمانه خود، به مفهوم وسیع کلمه بود. شاید جملاتی را که «مویدالدین عُرضی» مهندس برجسته علم نجوم و همکار خواجه، در رساله معروف خود «شرح آلات رصدیه مراغه» آورده بتواند گوشه‌هایی از منش و خصال این مرد یگانه را بازتاب دهد:

با راهنمایی مولای اعظم ما، امام بزرگ و دانشمند فاضل و محقق کامل، صدرالعلماء و افضل حکمای اسلامی و بزرگ دانشمندان قوم، کسی که خدای متعال تمام فضایل و مناقب حمیده را که به انسان بخشیده، در او یکجا جمع نموده بود. و او به تمام علوم زمان احاطه و به تمام بدیهیات و دانشها دسترسی داشت. او کسی بود که همه دانشمندان را چون پدری مهربان دور خود جمع کرده، همه از دانش او بهره‌مند می‌شدند و از دیدن آن شهریار علم بهره‌ور می‌گردیدند. او بزرگ ملت و پدر ملّت «محمد بن محمد طوسی» است که خداوند شاهد و گواه است که روزهای خوش را جمع کرده با او گذراندیم. هرچند این روزها ما را از میهن و قوم و فرزندان دور نگاهداشت ولی در رکاب او چیزی بود که در جای دیگر وجود نداشت. و هرکه از این محیط فضل و ادب بهره نبردی، همه چیز را ازدست دادی. از خداوند مسئلت می‌نمائیم که ما را همیشه از این وجود عزیز بی‌نصیب نگذارد.(۱)

۱- مویدالدین عُرضی: شرح آلات رصدیه مراغه، نقل از: کاوش رصدخانه مراغه، تألیف دکتر پرویز ورجاوند، انتشارات امیرکبیر، ص ۳۷۳.

نیکی در حق همه

اشارات عَرضی پیرامون سعی خواجه در حمایت از اهل علم و دستگیری از همکیشان، به‌عنوان یکی از صفات برجسته اخلاقی او مورد تأیید و اشارهٔ اکثر مورخان و شرح‌حال‌نویسان او نیز قرار دارد. ابن شاکر تصریح می‌کند که او از تقرب خود نزد هلاکو به سود دیگران بهره می‌جست:

خواجه بواسطه تقرّب و مکانتی که نزد هلاکو داشت، منافع مسلمانان و مخصوصاً شیعیان و سادات و حکما و علما را در مقابل سپاهیان خونخوار مغول حفظ می‌کرد، رعایت کامل از آنان می‌نمود و در حق همه نیکی می‌کرد و تا می‌توانست سعی می‌نمود تا آنان را به شغل سابق برگمارد. و اوقاف را از دست‌اندازی امراء مغول نگاه دارد، تا متولیان آن بتوانند وجوه اوقاف را بر مصارف مقرره صرف کنند. و با این مکانت و جاهی که او را حاصل شده بود، معهذا شخصی متواضع و گشاده‌رو و نیکومعاشرت بود.[۱]

از دیگر صفات برجسته خواجه، احترام به دانشمندان و نوازش آنها بود. شیوه خاص او در این زمینه، حضور در مجالس درس آنان بود. این اقدام، منزلت دانشمندان را در نزد شاگردانشان و در نظر اهل جامعه بالا می‌برد. در این زمینه از خصلت خواجه، داستان جذّابی نقل کرده‌اند:

خواجه بعد از زیارت عتبات جهت زیارت نجم‌الدین ابوالقاسم حلّی که در این زمان اکمل مجتهدین شیعه امامیه بود، به جانب حلّه که محل فقهای مذهب امامیه بود و از ترکتاز عسکر تتار محفوظ مانده بود توجه نمود. چون خبر توجه خواجه به جناب شیخ و سایر علماء آن دیار رسید عزم آن نمود که با سایر مومنان او را استقبال نمایند. اتفاقاً این معنی را به حضرت خواجه رسانیده او را از اراده شیخ واقف ساختند. از روی تعظیم و اکرام شیخ عالیمقام، کسی را به

۱- فوات الوفیات، ج ۲، ص ۱۸۸، نقل از احوال و آثار ...

تعجیل فرستاده و پیغام داد که: من خود را لایق آن نمی‌دانم که حضرت شیخ استقبال من نماید. التماس دارم که حضرت شیخ به کار خود مشغول باشند که من ایشان را در مجلس رفیع ایشان زیارت خواهم نمود.[۱]

پای‌کوبی به شوق کشف

عشق به علم و تحقیق و شوق مکاشفه و دریافت، بزرگترین انگیزه و شادی‌بخش روح بیقرار و جانِ روشن او بوده است. عباس اقبال آشتیانی به عادات جالبی از خواجه در این زمینه اشاره می‌کند:

خواجه بقدری دلباخته تحقیق بوده که پس از کشف دقیقه‌ای از دقایق علوم، شادی‌کنان بر پای می‌خاسته و پای‌کوبان می‌گفته که «اگر سلاطین شمشیرزن، از عالمِ لذّتِ ما خبر می‌یافتند، یقیناً این لذت را هم از کف ما به‌در می‌بردند». و در عین مصیبت و بدبختی از نوشتن و تألیف خودداری نمی‌کرده، چنانکه کتاب معتبر شرح اشارات را در یکی از سخت‌ترین ایام عمر خود نوشته و در آخر آن این بیت را بر سبیل تمثیل می‌آورد:

به گرداگرد خود چندان که بینم   بلا انگشتری و من نگینم[۲]

بزرگترین لذت در نزد خواجه نصیر، پرداختن به علم و پژوهش و آموختن و آموزه‌ها را به دیگران سپردن است. در قطعه‌ای منسوب به او این تمایل به‌خوبی باز نمایانده شده است:

لذات دنیوی همه هیچ است پیش من   در خاطر از تغیّر او هیچ ترس نیست
روز تنعم و شب عیش و طرب مرا   غیر از شب مطالعه و روز درس نیست.[۳]

۱- مجله ارمغان، ش ۴، سال ۱۹، نقل از کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۴۵.
۲- تاریخ مغول، ص ۵۰۳.
۳- نقل شعر از: کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۳۶.

جرعه‌هایی از یک اقیانوس

... خواجه نصیر مردیست سیاستمدار، حکیم، فقیه، ریاضی‌دان، متکلّم، منجّم، طبیب، ادیب و لغت‌شناس. پس بطور منطقی باید از منظر همهٔ این دانشها به شخصیت او نگریست و پس از همهٔ اینها وارد زندگی سیاسی و اجتماعی او شد، زیرا که اهمیت عملکرد او در این دو زمینه، همسنگ با اهمیت حیات علمی و فرهنگی اوست. ...

... زحماتی که خواجه در تنقیح و اصلاح و تحریر آثار ریاضی‌دانان بزرگ دنیای پیش از خود کشید، علوم ریاضی را برای علمای عهد او و آیندگان سهل‌الوصول ساخت و آنان‌را از زلال حکمت ریاضی یونانی سیراب ساخت ...

... کوشش خواجه در بیرون کشیدن فلسفه از زیر ضربات متعصّبان، از دیگر ثمرات تلاشهای علمی اوست. خواجه وارد مباحثه شدیدی با امام فخر رازی شد و امام‌المشککین را، که فلسفه را ناچیز کرده بود، به‌طور منطقی خورد کرد و پایه حکمت را که با عقاید شیعی سازگاری داشت، تحکیم بخشید ...

... او، یک دانش مهم، یعنی نجوم را که دستاویز خرافه‌پرستان شده بود، در مسیر علمی خود به جریان انداخت. مطالعه فهرست آثار علمی و گزارش کوششهای خواجه‌نصیر، انسان را به حیرت می‌اندازد که با وجود اشتغالات بغرنج سیاسی و رویدادهای توان‌فرسای اجتماعی، چگونه خواجه موفق به خلق این‌همه آثار درخشان و ماندگار شده است؟ ...

فصل هشتم

جرعه‌هایی از یک اقیانوس

عشق کار خفتگان و نازکان نرم نیست
عشق کار پردلان پهلوان است ای پسر
(مولاناجلال‌الدین مولوی)

جایگاه علمی و فرهنگی خواجه نصیر

یک دانشمند معاصر پیرامون منزلت علمی و جایگاه فرهنگی خواجه نصیرالدین اشاره کرده است که: همهٔ پژوهندگان کهن و نوین ایرانی و عرب و اروپایی که او را بررسی کرده‌اند، با شور و حیرت شخصیّت وی را ستوده‌اند و بیهوده سخن، بدین درازی نیست.[1]

مؤلف آثار و احوال خواجه، فهرستی از نامهای مشهورترین مردان دانش و ادب و

۱- طبری، برخی بررسیها ... ص ۳۰۷.

سیاست را، که هم‌عصر خواجه بوده‌اند تهیه کرده است، که در میان آنها نامهای افراد بسیار بلندآوازه‌ای را می‌توان دید:

فریدالدین عطار نیشابوری: شاعر و عارف بلندپایه، صاحب منطق‌الطیر، تذکرةالاولیا، دیوان قصاید و غزلیات.

محی‌الدین عربی: از بزرگان عرفا، پیشوای معتقدان به وحدت وجود، شخصیتی که جمعی کثیر از بزرگان علما و ائمه اسلام در وی طعن زده‌اند و به کفر و زندقه‌اش متهم داشته‌اند و بسیاری از فیلسوفان اسلامی در بزرگداشتش مبالغه کرده‌اند.

بابا افضل کاشانی: از ائمه عرفا و شعرا و حکمای ادب و عرفان ایران.

علامه حلّی: پیشوای معروف فرقه امامیّه، صاحب تألیفات و تصنیفات بسیار و دانشمند برجسته عالم تشیّع.

علامه قطب‌الدین شیرازی: دانشمند ذوجوانب و ممتاز، استاد در طب، ریاضی، فلسفه، علوم ادبی و دینی، شطرنج، شعر، موسیقی و... که خود شاگرد خواجه بود.

صفی‌الدین ارموی: سرآمد اقران خویش، در شعر، انشاء، تاریخ و به‌ویژه استاد مسلم در علم موسیقی.

مولانا جلال‌الدین رومی، شیخ صفی‌الدین اردبیلی، سعدی شیرازی، و ...

و صدها دانشمند و شاعر و فیلسوف نام‌آور دیگر، که ذکر نام و حالشان اوراق بسیاری را خواهد گرفت.(۱)

معدودی از این افراد، اساتید و بسیاری از آنها شاگردان خواجه بودند. و میانه اینها، خواجه نصیرالدین در بلندترین جایگاه نشسته است.

۱- علاقمندان به آشنایی با نامهای معاصران پرآوازه خواجه می‌توانند به کتاب احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۱۲۷ به بعد مراجعه کنند.

دشواری شناخت خواجه

به‌دست دادن تصویر یا گزارشی ولو بسیار مجمل و فشرده از شخصیتی چون خواجه نصیرالدین بسیار دشوار است، زیرا ابعاد دانش‌ها و معارف این مرد شگرف، متنوع و بسی گسترده است. چنانکه به کرّات اشاره شده، خواجه مردیست: سیاستمدار، حکیم، فقیه، متکلّم، ریاضی‌دان، منجّم، طبیب، ادیب، لغت‌شناس.[۱] پس به‌طور منطقی باید از منظر همهٔ این دانشها به شخصیت او نگریست. و پس از همهٔ اینها وارد زندگی سیاسی و اجتماعی و دینی او شد، زیرا که اهمیت عملکرد او در زمینه سیاست و اجتماع و نقشی که در ایدئولوژی تشیّع داشته است، هم‌سنگ با اهمیت حیات علمی و فرهنگی اوست. به قول آن محقق معاصر «غوطه زدن در این اقیانوس مواج کار آسانی نیست».[۲] استاد دکتر صفا در بیان اهمیت مضاعف سهم علمی خواجه نصیرالدین در دورانی پرآشوب از تاریخ سیاسی ایران، کارنامه علمی خواجه را چنین خلاصه می‌کند:

> در دوران حمله مغول بزرگترین کسی که توانست مسند استادی علوم ریاضی را؛ چنانکه در ایران پیش از مغول بود، بگیرد و از زوال و انحطاط فوری آن جلوگیری کند، خواجه‌نصیرالدین محمدبن‌حسن‌طوسی است. وی به همان میزان که در حکمت اهمیت دارد در ریاضیات نیز دارای ارزش و اهمیّت است. بزرگترین کار خواجه نصیر نوشتن تحریرات ریاضی اوست. رسالات و کتبی که پیش از او از زبانهای دیگر به عربی درآمده بود غالباً به ترجمه تحت‌اللفظ و بعضی از آنها نامفهوم و محتاج اصلاح و تحریر ثانوی بوسیله یک

۱- نوشته‌های خواجه درباره: ریاضیات، هیأت، کیهان‌شناسی، کانی‌شناسی، جغرافیا، تاریخ، علم تقویم، شریعت، طبابت، تربیت و اخلاقیات، علم رمل، منطق، الهیات، شعر و ترسل و انشاء است. (پروفسور یان ریپکا: ادبیات ایران در زمان سلجوقیان و مغولان، ترجمه یعقوب آژند، نشر گستره، ص ۱۴۳).

۲- طبری: برخی بررسیها ... ص ۳۰۷.

ریاضی‌دان مطلع بود. این کار را خواجه نصیر با مهارت انجام داد و یک دسته از کتب ریاضی راکه برای طالبان علوم در مراحل مختلف لازم بود، با بیانی روشن و نظمی خاص در دسترس آنها قرار داد. مثل: شرح کتاب «اَلکُره و الاَسطُوانه» ارسطو، کتاب «تکثیر الدایره» از ارشمیدس، کتاب «مأخوذات» ارشمیدس، کتاب «مفروضات» ارشمیدس، کتاب «بعد الشمس و القمر» از آریستارخس (Aristarchos de Samos) ، کتاب «المطالع» از ابسقلاوس (Hypsykles) ، ترجمه کتاب «الاُکَر» از ثاوذوسیوس و کتاب «المساکن» و کتاب «الایام و اللیالی» از همین مولف، کتاب «المعطیات و اختلاف المناظر و اصول الهندسه» از اقلیدس، کتاب «اشکال الکریّه» راجع به مثلثات کروی از منلاؤس (Menelaos)، «المجسطی» از بطلمیوس و کتاب «قِطَعِ مخروطات» از آپولونیوس (Apollonius).(۱)

استاد صفا سپس در تأثیر و کاربرد این دست از کوششهای خواجه نصیر اضافه می‌کند که:

زحماتی که محقق طوسی در تنقیح و اصلاح و تحریر آثار ریاضی‌دانان بزرگ دنیای پیش از خود کشید علوم ریاضی را برای علمای عهد او و کسانی که بعد از او سرگرم مطالعه و تحقیق در ابواب این علم بودند سهل‌الوصول ساخت و آنان را، بی‌آنکه دچار موانع گوناگون و مشکلات لاینحل شوند، از زلال حکمت ریاضی یونانی سیراب ساخت. و به عبارت دیگر خواجه همان کار را در علوم ریاضی کرد که ابوعلی سینا پیش از او در حکمت مشاء انجام داد.(۲)

بنای رصدخانه مراغه، از دیگر کارهای مهمّ خواجه است که مورد اشاره استاد صفا قرار گرفته است:

۱- ذبیح‌الله صفا: نظری به تاریخ حکمت و علوم در ایران، شورای عالی فرهنگ و هنر، ۲۵۳۵، ص ۴۰ تا ۴۲.

۲- همان.

کار علمی دیگر خواجه نصیر آنست که توانست با جلب مساعدت هولاکو نواده چنگیز در مراغه رصدخانه‌یی ترتیب دهد و آن‌را تا هنگام وفات خود اداره کند و در آنجا کتابخانه معتبری به‌وجود آورد. که مخصوصاً ازلحاظ کتب ریاضی بسیار قابل توجه بود؛ زیج ایلخانی محصول کار خواجه در این رصدخانه است.(۱)

نقش خواجه در احیای فلسفه

نقش خواجه در بیرون کشیدن فلسفه از زیر ضربات متعصبان، از دیگر ثمرات تلاش علمی خواجه است. احسان طبری به این سهم خواجه چنین اشاره می‌کند:

یکی از نقشهای برجستهٔ خواجه نصیر احیای نام فلسفه و حکمت، پس از خذلان موقت آن است. این یک داستان دراز و پیچیده است. برخلاف شیعه (اعم از سبعیه یا اسماعیلیه و اثناعشریه یا امامیه) که به فلسفه راغب بودند، سنّیان حنبلی و شافعی و مالکی از آن احتراز داشتند و آن‌را مایه بی‌دینی می‌دانستند. بیهوده نبود که فقیهان و متکلمین سنی از آن جمله فخر رازی معروف به «ابن الخطیب» متوفی در سال ۶۰۶، که «امام المشکّکین» لقب گرفته و بدنبال «تهافت الفلاسفهٔ» غزالی کتاب «تعجیز الفلاسفه» را نوشته و به بهانهٔ نگاشتن «شرح» بر اشارات ابوعلی در واقع و به قول معروف «جرح» بر آن نوشته و همه عقاید ابن‌سینا را رد کرده است. شیعی بودن، با فلسفی‌مزاج بودن یا مخالف با علوم عقلی و اکتفا به منقولات هم‌معنی بود.(۲)

نبرد میان دانشمندان دو جریان عمده مذهبی؛ به بهانه مخالفت و موافقت با

۱- همان.

۲- برخی بررسیها ... ، ص ۳۰۷ ؛ ۳۰۸ . روحانیت شیعه بعدها، به‌ویژه پس از آنکه به قدرت رسید و باصطلاح «روی در تراجع نهاد» خود با فلسفه درافتاد و روزگار صدرالدین شیرازی در دوران صفویه بهترین گواه این امر است. (همانجا)

فلسفه، ریشه‌های عمیق و دیرپا داشت و مسئله‌ای بسیار جدی بود. خواجه نصیر نه‌تنها در جایگاه یک دانشمند شیعی، بلکه در مقام کسی که به علم و اعتبار آن عشق می‌ورزد، به «شرح اشارات» ابن‌سینا می‌ایستد و:

وارد مباحثه شدیدی با فخر رازی می‌شود و باصطلاح «امام‌المشکّکین» را به‌طور منطقی خورد می‌کند و پایه حکمت را که با عقاید شیعی سازگاری داشت تحکیم می‌نماید. شالوده‌ای که او می‌ریزد قرنها می‌پاید.(۱)

نجات جان اهل علم

عملکرد خواجه در اقدامات جانبدارانه علمی‌اش بسیار پیچیده و ماهرانه است. تلاشهای او در جهت حفظ جان و زندگی علما و دانشمندان در دوران هولناک سلطه مغولان از آن جمله است. در همین حرکت، یک دانش مهمّ، یعنی نجوم را که دستاویز خرافه‌پرستی شده است، در مسیر علمی خود به‌جریان می‌اندازد:

اینجا خواجه از جهت دیگر شخصیت علمی خود استفاده می‌کند. اگر اسماعیلیه از فلسفه خوششان می‌آید، مغول و ایلخانان مغول به «نجوم و اختیارات» اشاره داشتند و اصولاً دانشمندان را مانند ساحران و کَهَنِه خود، تنها به معنای پیشگو و منجّم می‌شناختند. (در واقع این منجّم‌پروری، خاص آنها نبود و در دربارهای شاهان و خلفا و امیران روزگار، سابقه طولانی داشته است) هلاکو به این جهت خاص شخصیت خواجه ذیعلاقه شد... راز دوام خواجه در نزد ایلخان قهار و سفاکی مانند هلاکو همین است...(۲)

آوازه خواجه نصیرالدین

به اهمیت نقش شگرف خواجه نصیرالدین در پاسداری از علم و حمایت و نجات

۱- همان.

۲- همانجا، ص ۳۰۹.

اهل علم وقتی بیشتر پی خواهیم برد که به‌یاد آوریم او با قومی خونریز، که از علم و عالم تنها به خرافه و جادو علاقمند بودند، سر و کار داشت و با زمانه‌ای مواجه بود که کتابخانه‌ها و مدرسه‌ها ویران و معلمین و مدرسین یا کشته یا آواره شده بودند و متجاوزان مغول، قدرت درک مقولات علمی را نداشتند و طبعاً خریدار آن‌هم نبودند. میراث درخشان تمدنی که از امثال فارابی، ابوریحان بیرونی، ابن‌سینا، عمر خیام و... باقی مانده بود، اینک می‌رفت که در ایلغار مغولان نابود گردد. در چنین شرایطی خواجه مشعل پرفروغ دانش را در دست گرفته بود. او صالح‌ترین و تواناترین عنصر برای این رسالت بزرگ تاریخی بود. آوازه استعداد و قدرت علمی و استادی او نه‌تنها در سراسر ایران، بلکه تا قلب مغولستان نیز پیچیده بود، تا حدی که منگوقاآن، که بجای چنگیز بر سریر قدرت امپراطوری مغول نشسته بود، از هلاکو خواست که خواجه را به‌نزد او فرستد تا در آنجا رصدخانه‌ای بنا کند.(۱)

مطالعه فهرست آثار علمی و گزارش کوششهای خواجه انسان را به حیرت می‌اندازد که با وجود اشتغالات بغرنج و توان‌فرسای سیاسی و رویدادهای روح‌فرسای اجتماعی و در آن هنگامه ویرانی و کشتار و بیداد، خواجه چگونه موفق به خلق این‌همه آثار درخشان و جاوید شده و این‌همه شاگرد پراستعداد و داهی پرورده و این‌همه خدمات فرهنگی گسترده انجام داده است.

ابن سینا، بیرونی و خواجه نصیر

یکی از دانشمندان ایران در اثر خویش، آنگاه که از جایگاه خواجه نصیر سخن به‌میان می‌آورد، او را با ابن‌سینا و رازی مقایسه می‌کند و می‌نویسد:

اگر تمام قلمرو هنرها و علوم و فلسفه را روی‌هم‌رفته درنظر بگیریم، بدون شک پس از ابن سینا، بزرگترین چهره، نصیرالدین طوسی است. اشخاص

۱- تاریخ مغول، ص ۵۰۲. خوشبختانه به مدد برخی پیشامدها این درخواست عملی نشد.

دیگری نیز همچون بیرونی دارای چنین نبوغ علمی کلی بودند، ولی هیچکدام نتوانستند به اندازه نصیرالدین طوسی در زمینه‌های مختلف در دیگران تأثیر کنند.[۱]

این دانشمند در دنباله سخن خود، به کارنامه علمی و سهم او در بهره‌گیری از هماهنگی و موقعیت مناسبی که در دنیای اسلام به‌سود علم فراهم شده بود، اشاره می‌کند و می‌نویسد:

وی توانست خود را در چشم‌انداز هر مکتب قرار دهد و از آن بنا بر طرز نگرش خاص خویش دفاع کند. و حتی در این باب کتابی بنویسد که بعدها از معتبرترین کتابهای مربوط به آن موضوع شناخته شود. وی کاملاً به هماهنگی و سازگاری درونی چشم‌اندازهای گوناگونی که در اسلام پیدا شده بود، وقوف داشت. طوسی در نوشته‌های خود این هماهنگی را که نتیجه وضعی است که به هر علم، بنا بر مقامی که در سلسله‌مراتب دارد داده شده، عرضه می‌دارد، و از این راه هماهنگی کلی را حفظ می‌کند و مانع از آن می‌شود که علوم مختلف در نبردگاهی عقلی به‌صورت دشمنهای سرسخت یکدیگر جلوه‌گر شوند. در مقایسه با ابن‌سینا ـ که تنها چهره قابل مقایسه با اوست - طوسی از لحاظ فلسفه و پزشکی درجه پائین‌تری دارد ولی ازلحاظ ریاضی و کلام بر ابن‌سینا مقدّم است. به‌هر صورت از حیث نفوذ و اهمیت در علم و هنر و فلسفه اسلامی، پس از ابن‌سینا که استاد فیلسوفان و دانشمندان اسلام است، طوسی بلافاصله مقام دوم را اشغال می‌کند.[۲]

۱- دکتر حسین نصر: علم و تمدن در اسلام، ترجمه احمد آرام، ص ۴۱-۴۰، نقل از کاوشی در رصدخانه مراغه، ص ۱۴۶.

۲- علم و تمدن در اسلام، ص ۳۵۴، نقل از همان مأخذ، همان صفحه.

طب و طبابت

با اینکه خواجه آثار پزشکی ابن سینا را مطالعه کرده و بر کتاب قانون او شرحی نوشته است اما گفته شده که از همهٔ رشته‌ها کمتر به طب علاقمند بوده است. با این حال، او رساله‌ای در قوانین و اصول پزشکی نوشت و نامه‌هایی با صاحب‌نظران طب مبادله کرد. دیدگاهش به طب، فلسفی بود. کمک عمده او به عالم پزشکی، نظرگاههایش پیرامون روانشناسی و روان‌پریشی و مباحثی بود که در اخلاق ناصری بازتاب دارند. در اخلاق ناصری بحث‌های جامعی در رابطه با روانشناسی و روان‌درمانی هست، امّا او طب را نزد قطب‌الدین مصری از شاگردان فخرِ رازی آموخته بود.

با این‌همه به‌طور عملی به این علم نپرداخته است و اگر هم تجاربی در این زمینه داشته است تنها در مواضع و مواقع مشورتی آنها را به کار بسته است. نوشته‌اند که «او در زمینه دیدگاههای بنیادی مربوط به علم طب، از نظرگاههای دانشمندان بنام قبل از خود مانند رازی اهوازی و ابن‌سینا آگاهی داشته و با آنها هم‌عقیده بوده است. او به‌روشنی با امر پزشکی از دو نظر برخورد داشته است:

ـ نخست جنبه بهداشت و پیشگیری.

ـ دو دیگر جنبه‌های درمانی.

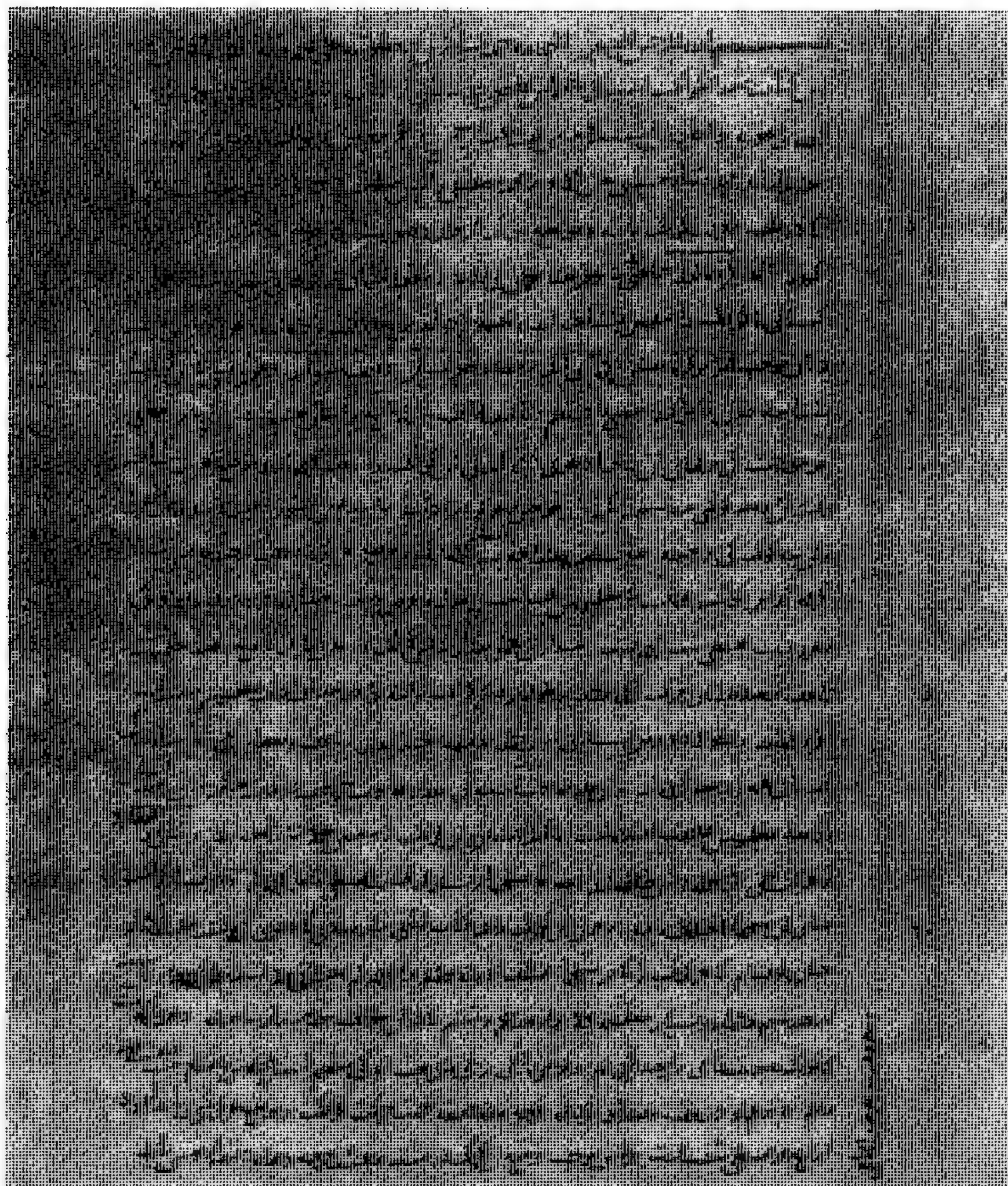
نظرگاهی که به‌گونه‌ای روشن حکایت از شناخت آگاهانهٔ او در هشت قرن پیش از مسائل مربوط به علم پزشکی دارد ... بنا بر نوشتهٔ علامهٔ بزرگ قطب‌الدین شیرازی، او کلیات قانون ابن‌سینا را نزد استادش خواجه‌نصیر خوانده است.[1]

خواجه در تنسوخ‌نامه ایلخانی اشاره کرده است که: وقتی شخصی از معاریف تجّار

۱- کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۳۴ .

که حقوق مودّت ثابت داشت منقاشی بدین ضعیف داد و بدان موی افزونی از چشم هرکس برکندم شفا یافت ...[۱] دستور شکافتن ورم حلق آباغاخان که در شکارگاه به‌علت اصابت شاخ گاو کوهی چرکین و آماس کرده بود، نیز از مواردی است که در جامع‌التواریخ رشیدی به آن اشاره شده و ما در جای خود داستان آن‌را ذکر کرده‌ایم.

۱- تنسوخ‌نامه، ص ۲۳۰ ، نقل از احوال و آثار، ص ۵۸.



صفحه نخست ترجمه فارسی کتاب خطی «صورالکواکب» نوشته عبدالرحمن صوفی رازی دانشمند گرانقدر سده چهارم هجری ایران. ترجمه فارسی و خط کتاب هر دو از آن خواجه نصیر طوسی است. خواجه نصیر در مقدمه کتاب می‌نویسد: «این کتاب صورالکواکب است که به التماس بعضی از دوستان از تازی با پارسی کرده می‌شود بتوفیق الله و عونه».

گلهای هزار رنگ یک باغ

... پژوهشگران غربی و محققان بیگانه، آثار خواجه نصیر را بر مبنای تقسیم‌بندی موضوعی فهرست کرده‌اند و شرح و تفسیرهای آنان جنبه مقایسه و تطبیق با دستاوردهای علمی هر زمانه دارد. فهرست‌بندی «بروکلمان» و «سارتن» از این‌گونه است. ...

... تفکّر خلاّق و ذهن بدیع و بارآور خواجه در عرصه ریاضی چندان پیش رفته است که قرنهاست توجه نوابغ و دانشمندان برجسته ریاضی را، با حیرت و اعجاب به خود مشغول داشته است ...

... میشل شال، تدوین‌کنندهٔ هندسه نوین، تحریر اقلیدس خواجه را به مثابه اثری برجسته و بسیار مبتکرانه می‌ستاید. خواجه مثلثات را در قالب مستقلی از علم نجوم ریخت و با این ابتکار گام موثری در پیشرفت علوم برداشت ...

... در شهرت عالمگیر رساله «کشف‌القناع ...» خواجه گفته‌اند که قرنهاست این اثر عظیم، مصدر بحث دانشمندان اسلامی و اروپایی بوده و فضلا و بزرگان، این اثر را با اعجاب و تحسین ستوده‌اند. در اخلاق ناصری، خواجه تصرفات بسیاری کرده و بخش معتنابهی از خلاقیتها و یافته‌های فکری و تجربه‌های عملی خود را در آن وارد کرده است ...

... تذکره‌نصیریه را که رساله‌ای کم‌حجم امّا پرمحتوا در علم نجوم است، بسیاری از دانشمندان مورد شرح و بسط قرار داده‌اند. در این کتاب یکی از پرآوازه‌ترین کتابهای بطلمیوس، یعنی مجسطی مورد نقّادی سخت و استوار قرار گرفته است. خواجه علیرغم بطلمیوس اعلام کرد که: زمین مرکز افلاک نیست ...

فصل نهم

گلهای هزار رنگ یک باغ

ای گلستان، ای گلستان، از گلستانم گل ستان
آن دم که ریحهانهات را من جفت نیلوفر کنم
(مولانا جلال الدین مولوی)

مروری در آثار خواجه نصیرالدین

از آنجا که خواجه نصیر «دانشمندی جامع‌الاطراف بود و بر همهٔ علوم زمان خود احاطه و در غالب آنها تبحّر تام و سمت پیشوایی و تقدم بر علمای عهد داشت»[1]، لذا معرفی آثار او و ورود در محتویات آنها، که تخصص ویژه‌ای را در هر زمینه می‌طلبد، کاری بس عظیم است و قرنهاست تلاش دانشمندان را به خود معطوف داشته است.

محققان قدیم و جدید ایرانی و عرب معمولاً فهرستهایی کلی از آثار خواجه تهیه

۱- ابوالقاسم قربانی: زندگینامه ریاضیدانان دوره اسلامی، ص ۴۸۷.

کرده‌اند که برخی به تفصیل و برخی به‌اجمال به جنبه‌های کمی و کیفی آثار او نظر دارد. در این فهرستها، گاهی به شرح و تفسیرهایی که علما و فلاسفه دوره‌های بعدی بر آثار خواجه نوشته‌اند، نیز اشاره شده است.

پژوهشگران غربی و محققان بیگانه، آثار خواجه را بر مبنای تقسیم‌بندی موضوعی فهرست کرده‌اند و شرح و تفسیرهای آنها جنبه مقایسه و تطبیق با دستاوردهای علمی در هر زمانه دارد. مثلاً «بروکلمان» فهرست پنجاه‌ونه جلد از آثار نصیرالدین را آورده و آنها را برحسب مواد مختلف به ده رشته: فقه، اصول عقاید، فلسفه، ریاضی، فیزیک، نجوم، طب، رمل، معدن‌شناسی و موسیقی تقسیم کرده است. البته این فهرست فقط شامل آثاری است که نسخه یا نسخه‌هایی از آنها در کتابخانه‌های مختلف موجود بوده و بروکلمان از وجود آنها اطلاع داشته است».[۱] این‌گونه تقسیم‌بندی‌ها نزد علمای مغرب‌زمین متفاوت و تابع سلیقه و برداشت آنهاست.

«سارتن»، که از شصت‌وچهار کتاب و رساله خواجه نام برده است، آنها را تحت عناوین، حساب و جبر، هندسه، آلات نجومی، زیج، نجوم، تقویم، معدن‌شناسی، جغرافیا، طب، منطق و طبقه‌بندی علوم، فلسفه، الهیات، اخلاق و شعر جای داده است.[۲] در مجموع تعداد آثار خواجه را متجاوز از صد جلد دانسته‌اند.[۳]

علاوه بر بروکلمان و سارتن دانشمندان دیگری نیز دست به تهیه فهرست آثار خواجه زده‌اند.

پیرامون تتبعات و ژرف‌نگری‌های خواجه در آثار پیشینیان تذکر نکته‌ای ضروریست و آن اینکه وی «با حوصلهٔ وافی و امعان نظر کامل در کارهای علمای گذشته غور و تأمل کرده و از جهات مختلف از آنان استفاده کرده است ... اقتباساتی هم که از دانشمندان پیشین کرده صرفاً به‌منظور توجیه و تفسیر غوامض علمی بوده

۱- همان. ۲- همانجا، ص ۴۸۷ و ۴۸۸.

۳- برخی بررسیها ... ص ۳۰۷.

و درحقیقت آنچه آنان پرورده‌اند، او با ذوق سرشار و فکر جوال خود به‌هم آمیخته است.»[۱]

برای آنکه خوانندگان آشنایی نسبی با زمینه‌های موضوعی آثار خواجه‌نصیر حاصل کنند، به مروری فشرده و اجمالی در چند زمینه از کارهای خواجه بسنده می‌کنیم.

در قُلّهٔ علم ریاضی

یکی از گسترده‌ترین و پراهمیت‌ترین زمینه خلاقیت‌های خواجه نصیرالدین طوسی در آثار ریاضی او بازتاب یافته است. تفکر خلّاق و ذهن بدیع و بارآور او در این پهنه چندان پیش رفته است که قرنهاست توجه نوابغ و دانشمندان برجسته ریاضی را در عرصه گیتی، با حیرت و اعجاب به خود مشغول داشته است.

ریاضیدان نامدار فرانسوی و تدوین‌کننده هندسه نوین یعنی «میشل شال» (M.Chasles) در کتاب «تاریخ هندسه» در بیان اهمیت کارهای خواجه‌نصیر در زمینه ریاضی و هندسه می‌گوید:

> یکی از علمای بزرگ هندسه در قرون وسطی خواجه نصیرالدین طوسی است که در تمام رشته‌های علوم زمان خود کتب مبسوط نگاشته و در هندسه بسیاری از قضایای هندسه اقلیدسی را از راههای دیگر اثبات کرده و به‌ویژه در اصل موضوع پنجم تعمق و تأمل شایانی نموده است ... ضمن آثار او ما می‌توانیم علاوه بر آنچه که مربوط به خود اوست، ترجمه‌های بسیاری از آثار علمای یونان، ازقبیل: اقلیدس، تئوزوسیوس، ارشمیدس و ... را بیابیم. کتاب «تحریر اقلیدس» که با تفاسیر خواجه‌نصیر در سال ۱۵۹۴ میلادی (در اروپا) چاپ شده، دارای ارزش و شایستگی کامل است و شامل بسیاری از براهین جدید قضایای اقلیدسی است. در این کتاب یک طرز اثبات اصل پنجم

۱- خواجه نصیرالدین طوسی و ابتکارات علمی او، ماهنامه آموزش و پرورش، همان، ص ۳۷۶.

اقلیدس را ملاحظه می‌کنیم که «والیس» (Wallis) ریاضی‌دان معروف آن‌را بسیار مبتکرانه دانسته و در یکی از آثار خود نقل کرده است ...[۱]

همین دانشمند، از قول کاستیلون، ریاضیدان بزرگ قرن هیجدهم که دارای تبحر وافری در هندسه‌های قدیم بود می‌گوید: کتاب مربوط به هندسه اقلیدس (Porismes) در قرن سیزدهم در مشرق‌زمین وجود داشت و یک تفسیر از منجّم و هندسه‌دان معروف نصیرالدین طوسی راجع به یکی از آثار اقلیدس در همین موضوع است و تنها چنین اثری می‌توانست شایستگی آن‌را داشته باشد که توسط یک هندسه‌دان معروف ایرانی تفسیر شود.[۲]

از خدمات برجسته و ماندگار خواجه در زمینه ریاضی آنست که «مثلثات را در قالب مستقلی از علم نجوم ریخت و با این ابتکار گام موثری در پیشرفت و توسعه علوم برداشت و بر این اعتبار از معاصران خود، حتی علمای ریاضی این زمان برتری یافت.[۳]

یکی از پژوهشگران معاصر ایران، در گفتگو از آثار ریاضی خواجه، آنها را به دو دسته تقسیم کرده است:

الف) یک دسته کتابهایی است که خواجه نصیر خود آنها را تألیف کرده است.

ب) دسته دیگر، تحریرهایی است که وی از آثار ریاضی یونانی به‌عمل آورده است.[۴]

۱- Chasles.M: Histoire de La Geometrie, 1889، نقل از: خواجه نصیرالدین ـ طوسی و ابتکارات علمی او، جعفر آقایانی چاوشی، نقل از: ماهنامه آموزش و پرورش، شماره ۶، دوره ۴۲، اسفندماه ۱۳۵۱، ص ۳۷۴-۳۷۳. ۲- همان منبع، همان صفحه.

۳- آقایانی چاوشی، همانجا، ص ۳۷۴. باید گفت که خواجه مخترع و مبتکر این علم به معنی واقعی کلمه نبوده و علمایی چون ابوالوفای بوزجانی، ثابت بن قره، ابونصر عراقی، ابوریحان بیرونی و غیره مستقیم یا غیرمستقیم با این علم آشنا بوده‌اند ... اما جامعتر از خواجه نصیر کسی در این باب سخن نگفته است (همانجا).

۴- ابوالقاسم قربانی: زندگینامه ریاضیدانان دوره اسلامی، ص ۴۸۸.

آثار ریاضی تألیف خواجه عبارتنداز: «کشف القناع عن اسرار شکل القطّاع» که از آثار بسیار مهم و برجسته و پرآوازه اوست. (این کتاب را به رعایت اختصار غالباً «کشف‌القناع» نامیده‌اند.)، «جوامع‌الحساب بالتخت و التراب» که «جامع‌الحساب» نیز نامیده می‌شود. این کتاب نیز که به عربی نوشته شده، از آثار مهم ریاضی است، «الرسالة الشافیه عن الشک فی الخطوط المتوازیه» که آن‌را «رساله فی مصادرات اقلیدس» نیز می‌خوانند. این کتاب علاوه‌بر جنبه‌های دیگر ازلحاظ تاریخ ریاضیات نیز اهمیت دارد، «حساب الضرب و القسمه» به فارسی، رساله در علم مثلث، «مائة مسأله و خمسه من اصول اقلیدس»، «رساله فی الجبر و المقابله و زیج ایلخانی».[۱]

تحریرات ریاضی بخش دیگری از آثار خواجه در قلمرو ریاضیات است. در باب زمینه‌ها و علت‌هایی که موجب پیدایش تحریرات ریاضی خواجه شد، استاد دکتر صفا، پس از بیان اهمیت ترویج علوم ریاضی یونان در ایران، می‌نویسد: ترجمه‌هایی که مترجمان قرنهای دوم و سوم و چهارم هجری از کتب معتبر یونانی به عربی ترتیب داده بودند، در برخی موارد با ابهام و صعوبت در فهم همراه بود و به تحریر روشن و قابل فهم نیاز داشت. کار بزرگ خواجه در این است که بسیاری از این ترجمه‌ها را با دقت وافر مورد مطالعه قرار داد و آنها را تصحیح و تنقیح کرد و بار دیگر تألیفی منظم و خالی از نقص از هر کدام به‌وجود آورد. این تحریرات به طالبان علوم ریاضی کمک کرد که در مراحل مختلف تحصیل، از بیان روشن و ترتیب و نظم خاص و دور از ابهام در بیان و پراکندگی و بی‌نظمی، که خواجه‌نصیر برگزیده بود، بهره‌مند گردند. دکتر صفا می‌افزاید:

> خواجه در این تحریرات ناقلی نیست که بر عمیاء [کوری و پوشیدگی] کلمهٔ عربی را جایگزین لغتی یونانی کند ... وی هنگام نوشتن این تحریرات درحقیقت استادی ماهر و مولفی قادر است که مقاصد و مفاهیم دریافته را

۱- برگرفته از قربانی، همانجا، از ص ۴۸۸ تا ۴۹۲.

به‌آسانی و بی‌صعوبت و اشکال به زیور عبارات درست می‌آراید. این است که با تحریرات خواجه کتابهای اساسی یونانی ترتیب و نظمی تمام یافت و دیگر استادان را حاجتی به اصلاح کتب مغشوش نبود و شاگردان هم مدتی از وقت و توانایی خود را صرف دریافتن جمله‌های نارسا و عبارات نادرست و گاه نامفهوم نمی‌کردند.(۱)

کشف‌القناع و شهرت عالمگیر آن

از میان تألیفات مستقل خواجه در زمینه ریاضی، ما تنها با اشاره به کتاب «کشف‌القناع عن اسرار شکل القطّاع» او بسنده می‌کنیم. گفته شده است که «این کتاب، هم از حیث کمیت و هم از جهت کیفیت کم‌نظیر است و در خوبی مزیدی بر آن متصوّر نیست و در عظمت و تأثیر این کتاب همین بس که قرنهاست مصدر بحث دانشمندان اسلامی و اروپایی بوده و فضلا و بزرگان این اثر بزرگ را با اعجاب و تحسین ستوده‌اند ... او با تتبع عجیب و تجزیه و تحلیل شگفت‌انگیز پیرامون پنج مقاله این کتاب به‌طریق جالب و ابتکاری تمام نکات مربوط به مثلثات مستقیم‌الخط و کروی را گنجانیده و مفصلاً درباره شکل قطاع، محاسبات سینوس و کسینوس، نظریه چهارضلعی‌ها، حل مثلث‌های مسطح و کروی و مباحث دیگر، با استفاده از تجارب علمای گذشته، داد سخن داده است.(۲)

یکی از دانشمندان شوروی سابق هنگام بحث از این کتاب، در کنگره خواجه نصیرالدین طوسی گفته است:

> این کتاب دستور مثلثات مسطحه و کروی می‌باشد. خواجه در این اثر نفیس خویش در رشته ریاضیات، کلیه موفقیتهای گذشتگان خود را در علم مثلثات

۱- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱-۳، ص ۲۶۲.

۲- آقاجانی چاووشی: همان: ص ۳۷۴.

مفصلاً بیان کرده است و نظریهٔ مناسبات رابط را توضیح داده است و تئوری اشکال کامل یا چهارضلعی را تکمیل نموده و روشهای حل مثلثات مسطح و کروی را شرح داده است. وی در نتیجه تحقیقات و مطالعات خود ثابت نمودکه مثلثات مسطحه علم مستقلی است.[۱]

او در این کتاب، برعکس ریاضی‌دانان دیگرِ دورهٔ اسلامی، اسامی عده‌ای از کسانی راکه قضایای جدیدی پیداکرده‌اند، ثبت کرده و از این راه به تاریخ ریاضیات کمک شایانی کرده است. هم از این روست که از جهت تاریخ علم نیز این کتاب را دارای اهمیت بسیار ذکر کرده‌اند.[۲] چنانکه خواجه خود در مقدمه تصریح کرده است قبلاًکتاب جامعی درباره ضبط دعاوی شکل قطّاع و اثبات آن به فارسی نوشتد بوده است و چون دوستانش ترجمه عربی آن‌را از وی خواسته بودند، لذا آن کتاب را با نام «کشف‌القناع ...» به عربی بازگردانده است. کتاب کشف‌القناع شهرت عالمگیر دارد. متن آن در سال ۱۸۹۱ بوسیله «الکساندر پاشا کاراتئودری» به فرانسه ترجمه و همراه متن عربی انتشار یافته است. متن کامل و خلاصه‌های متعددی از آن به زبانهای فرانسه، آلمانی، روسی و... در غرب چاپ شده است.

اخلاق ناصری

از دیگر آثار برجسته خواجه نصیرالدین که بسیار مشهور است، کتاب «اخلاق ناصری» اوست. با اینکه این کتاب ترجمه و ویراستاری کتاب «تهذیب الاخلاق و

۱- نقل از: آثار و احوال ... ص ۳۶۶.

۲- ابوالقاسم قربانی می‌نویسد: چون مورخان ریاضی از وجود کتاب «مقالید علم الهیئت» ابوریحان بیرونی اطلاع نداشتند، همه متفق‌القول بودند که کتاب «کشف القناع» نصیرالدین طوسی نخستین کتابی است که در علم مثلثات جدا از علم هیأت و نجوم تألیف شده. ولی اکنون مطالعه «مقالید» نشان می‌دهد که کتاب بیرونی نخستین کتاب جامعی است که درباره مثلثات کروی مستقل از هیئت و نجوم تصنیف شده است. (بیرونی‌نامه، انتشارات انجمن آثار ملی، ص ۴۰۵-۴۰۶).

تطهیر الاعراق» ابوعلی مسکویه[۱] نظریه‌پرداز برجسته اخلاق در فرهنگ ماست، امّا خواجه تصرفات بسیاری در آن کرده و بخش معتنابهی از خلاقیتها و یافته‌های فکری و تجربه‌های عملی خود را در آن وارد کرده است.

پیش از مرور در محتوای این کتاب، زمینه تاریخی و خاستگاه فکری آموزش اخلاق در ایران را که کتاب اخلاق ناصری در واقع پشتوانه معنوی خود را از آن دارد، از قلم یکی از پژوهشگران معاصر می‌آوریم که:

> در تاریخ ایران، اندرزنامه نویسی از پارینه، سوابق طولانی دارد... اگر کسی بخواهد تاریخ آموزش اتیک را در ایران مطالعه کند، مصالح فراوانی که دورانهای بسیار طولانی را دربر می‌گیرد، دراختیار خواهد داشت. آموزش اتیک ابن مسکویه، خواجه‌نصیر و دوّانی از منبع ایرانی نیز فیض فراوان یافته است و تنها منبع آن «حکماء اولین» نیستند.[۲]

نظریه‌های خواجه نصیرالدین طوسی در قلمرو اخلاق در دو کتاب معروف او «اخلاق ناصری» و «اوصاف الاشراف» منعکس گردیده است. اخلاق ناصری (که آن‌را به‌نام ناصرالدین، محتشم اسماعیلیان در قلعه قهستان نامزد کرده است)[۳] گرچه نثری نسبتاً دشوار و اندکی پیچیده دارد، امّا به‌قوت استدلال و دقت اندیشه و تعاریف دقیق و بهره‌گیری از تمثیلات کوتاه به‌خوبی از عهده ادای مقصود خود برآمده است. واژه‌ها، جملات و ترکیبات را با سلیقه‌ای درخور تحسین و در عباراتی زیبا کنار هم قرار داده است. مثلاً آنجا که ناصرالدین از وی می‌خواهد تا کتاب الطهاره ابن مسکویه را از زبان عربی به فارسی و درخور فهم اهل آن روزگار ترجمه کند، خواجه در باب تصمیم خود چنین می‌نویسد:

۱- مقصود ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب ابن مسکویه خازن رازی است.

۲- طبری، برخی بررسیها ... ص ۳۱۰.

۳- نام کامل این شخص را خواجه «ناصرالدین ابوالفتح عبدالرحیم ابی‌منصور» ذکر کرده. (اخلاق ناصری).

محرر این اوراق خواست که این اشاره را به انقیاد تلقی نماید، معاودت فکر، صورتی بکر بر خیال عرضه کرد و گفت: معانی بدان شریفی از الفاظی بدان ظریفی؛ که گویی قبایی است بر بالای آن دوخته، سلخ کردن و در لباس عبارتی واهی نسخ کردن، عین مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب‌جویی و غیب‌گویی مصون نماند.(۱)

اخلاق ناصری در سه مقاله: مقاله اول در تهذیب اخلاق، مقاله دوم در تدبیر منازل و مقاله سوم در سیاست مُدُن است. هرمان اته می‌نویسد، با اینکه انشای آن خشک ... است باز برازنده‌ترین تألیف فارسی مربوط به اخلاق است.(۲)

اخلاق در نظر خواجه

اساس کتاب اخلاق ناصری بر دانش تهذیب اخلاق قرار دارد اما در کلیّات رشته‌های دیگر از دانش انسانی و اجتماعی را نیز دربر می‌گیرد. خواجه در «مدینهٔ آرمانی» خود فرض می‌کند که پادشاهی بر تخت نشسته است که مَثَل اعلای سلطنت است و خداوند او را به جهانداری برگزیده و او مستقیماً مسئول پروردگار است و آنگاه درباره طبع آدمی و لزوم معاضدت و مصاحبت با سایر همنوعانش بحث می‌کند و سپس درباره استقرار عدالت در میان افراد جامعه سخن می‌گوید. وی جامعه را به چهار طبقه تقسیم می‌کند و می‌گوید هر کدام را باید در جای مخصوص خود قرار داد و هر شخص را در طبقه‌ای که هست باید به کاری گماشت که بیش از همه شایسته آنست. بدین طریق در سایه حکومت سلطان حکیم، هر کس تا آنجا که برای او ممکن باشد، به مرحلهٔ کمال خواهد رسید.

۱- اخلاق ناصری، با مقدمه وحید دامغانی، انتشارات فراهانی، ص ۱۷.

۲- هرمان اته: تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه دکتر رضازاده شفق. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ص ۲۴۸.

نخستین درجات سه‌گانه جامعه ارباب قلم و خداوندان شمشیر و بازرگانانند و اساس و بنیاد این اصناف و سلسله عبارتنداز: اهل مزارعه چون برزگران و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعات مرتب دارند و بقای اشخاص بی‌مدد ایشان محال بود.[۱]

خواجه، در مقدمه اخلاق ناصری، مقصودی را که دنبال آن است، جزوی از حکمت (فلسفه) به‌شمار می‌آورد و به همین جهت ابتدا تعریفی از حکمت به‌دست می‌دهد. و می‌گوید: حکمت در عرف اهل معرفت عبارت است از دانستن چیزها، چنانکه باشد، و قیام نمودن به کارها، چنانکه باید به قدر استطاعت. تا نفس انسانی بد کمالی که متوجه آنست برسد.[۲] و براساس این تعریف، حکمت را به دو قسم عمده؛ «علم» و «عمل» تقسیم می‌کند. این تقسیم‌بندی‌ها به «حکمت عملی» و «حکمت نظری» می‌رسد. حکمت عملی در سه شعبه: حکمت خلقی، حکمت منزلی و حکمت مدنی طی سه مقاله مورد بحث خواجه در رساله اخلاق ناصری قرار می‌گیرد. هر مقاله، قسمتی از اقسام حکمت عملی است که برحسب موضوع در مقالات مختلف شرح و تفصیل می‌یابد. آنچنانکه طبری اشاره کرده است: خواجه در سراسر کتاب خود، مانند دیگر آثارش، مردیست دقیق و استدلالی، جملاتش فشرده و زبانش علمی است. همهٔ مفاهیم او دارای تعاریف جامع و مانع دقیقی است. کاملاً دیده می‌شود که با افکار سنجیده و حساب‌شده یک فیلسوف آگاه و ورزیده روبه‌رو هستیم و نیز کاملاً روشن است که مباحث اخلاقی و جامعه‌شناسی او سنت محکمی دارد و بحثها پخته و سایه روشنها از هم تمیز داده شده است به حدّی که مایه اعجاب است.[۳]

۱- ا. ک. س. لمتون: مالک و زارع در ایران؛ ترجمه منوچهر امیری؛ انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۲، ص ۲۴.

۲- مقدمه اخلاق ناصری. چاپ فراهانی.

۳- برخی بررسیها ... ص ۳۱۱.

برای آشنایی با شیوهٔ کار خواجه، قسمتی از مقاله اول کتاب اخلاق ناصری را که در تهذیب اخلاق است می‌آوریم:

هر علمی را موضوعی بود که در آن علم، بحث از آن موضوع کنند. چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را، و مقدار، علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر به مرتبهٔ بلندتر از آن علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت. چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر از چهار بیش نیست. چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد. و همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه بیش نه، خط و سطح و حجم... این نوع که درآن شروع خواهد رفت، علم اخلاق است و آن علمی است به آنکه نفس انسانی چگونه خُلقی اکتساب تواند کرد که جملگی احوال و افعال که به ارادهٔ او، از او صادر شود، جمیل و محمود بود؟ پس موضوع این علم، نفس انسانی بود از آن جهت که از او افعال جمیل و محمود، یا قبیح و مذموم صادر تواند شد به حسب اراده او...(۱)

در شرح و بسط مجموعه نظریاتی که خواجه در قلمرو اخلاق بیان کرده است، یکی از پژوهشگران نوشته است:

اخلاق در نظر خواجه مجموعهٔ «ملکات نفسانی» است. وقتی خُلقی ملکه شد صدور آن فعل به سهولت انجام می‌گیرد... نفس که پایهٔ صدور ملکات اخلاقی است به عقیده حکمای کلاسیک ما، جوهر مستقلی است که «کینونت» یا چگونه بودن آن و نیز کیفیت تعلق و ارتباطش با بدن انسان، موضوع بحثهای طولانی است. خواجه می‌گوید: هر چیزی دارای کیفیت ویژه‌ای است که بدان

۱- اخلاق ناصری، همان، ص ۲۸-۲۷.

شناخته می‌شود و به‌اصطلاح ماهیت آن شیئی بدان کیفیت ویژه تحقق می‌پذیرد، مثلاً مانند «سبکی در دویدن»، «برای اسب» و «مضا» یا روانی در بریدن برای شمشیر. انسان حیوان ناطق است و قدرت ادراک و تعقل و تمیز دارد که بدان می‌تواند جمیل را از قبیح، مذموم را از محمود بازشناسد و «برحسب اراده در آن تصرف کند» به همین جهت انسان سعی دارد به «سعادت» برسد و از «شقاوت» برهد. انسان سعادتمند است وقتی ماهیّت ویژه خود را مراعات کند، ولی اگر با سوء نیت در جهت مخالف سرشت و ویژگی خویش بکوشد، یا در این‌کار اهمال و غفلت کند ... آنوقت «شقی» می‌شود. نفس آدمی که صفت ویژه‌اش را بیان کردیم، از این جهت دارای کمال و نقصان می‌گردد و می‌تواند «فراترین» (افضل) یا «فروترین» (اخسّ) کائنات شود.[۱]

چنانکه اشاره کردیم، بخشی از مباحث اخلاق ناصری در چشم‌انداز علوم انسانی امروز به «جامعه‌شناسی» اختصاص می‌یابد. «خواجه نیز مانند فارابی و ابن‌سینا انسان را «مدنی‌الطبع» می‌شمرد و زندگی در مدینه (جامعه) را لازمه بقاء زندگی انسان می‌داند. قائمه بر «مدینه» نیز به نظر خواجه عدالت است. عدالت از سه عنصر تشکیل شده است: «عادل صامت» یا پول که موجب اجراء اصل «تساوی و تکافو» بین اعضای مدینه است. «عادل ناطق» یا حاکم که باید موافق عنصر عدالت یعنی «نوامیس الهی» یا قوانین شرعی رفتار کند. اگر حاکمی نوامیس الهی را مراعات نکند، «جائر اکبر» است ... با این حال اجرای عدالت تنها موجب وحدت مصنوعی یا به‌اصطلاح خواجه «اتحاد صناعی» در جامعه است (مانند اتحاد اثاث خانه با یکدیگر)، نه اتحاد طبیعی (مانند اتحاد اجزاء بدن با هم).

۱- برخی بررسیها ... ص ۳۱۱. گفتنی است که فارابی نیز مانند خواجه، خُلق را جزء فطریات انسانی نمی‌داند و در رساله التنبیه (از صفحه ۸ تا ۹) تصریح می‌کند که خلق نتیجهٔ عادت است و خلق نیک و بد هر دو کسب‌کردنی است. (همانجا)

مقتضی ایجاد اتحاد طبیعی در جامعه با مدینه، «محبت» است. اگر سیاستی که با آن مدینه اداره می‌شود «سیاست فاضله» باشد؛ که هدف آن تکمیل خلق برای نیل به سعادت است، می‌تواند این اتحاد طبیعی را ایجاد کند ولی اگر «سیاست ناقصه» باشد؛ که هدف آن «استعباد خلق» و بنده کردن آنان از راه ستمگری و «تغلّب = غلبه» است درآن صورت سعادت واقعی به‌دست نمی‌آید و مدینه به اتحاد طبیعی نمی‌رسد».[۱]

همانطورکه اشاره شد کتاب اخلاق ناصری، که خواجه آن‌را به خواهش ناصرالدین محتشم، حاکم اسماعیلی قهستان، در قصبه قائن نوشته است، ترجمه و تهذیبی است از کتاب «الطهاره» مسکویه ولی خواجه نصیرالدین دو مبحث، با عناوین: سیاست مدن و تدبیر منزل را خود به آن افزوده است.

او پس از خاتمه کار اسماعیلیان و بیرون آمدن از قلاع آنها، در دیباچه این کتاب تجدید نظر کرد و بخشهای مربوط به مدح و ستایش امیران اسماعیلی را حذف کرد، زیرا پاره‌ای از مطالب آن‌را به‌ناچار «بر صنعتی موافق عادت آن جماعت در اثناء و اطراء سادات و کبار ایشان پرداخت» کرده بود و اینک که «از آن مقام نامحمود مخرجی» حاصل کرده، دیباچه کتاب را «که بر سیاقتی غیرمرضی بود بدل گرداند» تا کتاب از خطر تصرف و تغیر کسانی که از حقیقت اوضاع اطلاع نداشته‌اند، مصون ماند. به عبارت دیگر، کُتّاب و نسخه‌برداران کتاب در نسلهای بعدی، مطالب مقدمه را دستکاری نکنند. این تغییرات را، خواجه حدود سی سال پس از اولین تحریر آن در سال ۶۳۳ هـ، انجام داد.[۲]

رساله سه زبانه

یکی از رسالات خواجه درباره هندسه به سه زبان عربی، ترکی و فارسی نوشته شده است. نوشته‌اند که این رساله نشانه‌ایست از اینکه خواجه به این هر سه زبان

۱- برخی بررسیها ... ص ۳۱۳.
۲- ر.ک: احوال و آثار ... ص ۴۵۳-۴۵۴.

مسلط بوده است. گفته شده که زبان یونانی هم می‌دانسته است.[۱]

پروفسور زکی‌ولیدی‌طوغان دانشمند ترک می‌نویسد:

> از مطالعه تحریرات خواجه از آثار یونانی این عقیده حاصل می‌شود که شاید خواجه ترجمه‌های عربی این آثار را با اصل‌های یونانی آنها مقابله کرده و بعضی از آنها را خود از یونانی ترجمه کرده باشد. عبید زاکانی نیز تلویحاً اشاره کرده خواجه وصایای افلاطون را از یونانی به فارسی ترجمه کرده است.[۲]

نامه‌های خواجه نصیر

بخش مهمی از اندیشه‌های علمی و خلاقیتهای ذهنی خواجه در نامه‌های او انعکاس یافته است. این نامه‌ها را یا خود او به دانشمندان معاصرش نوشته یا در پاسخ مسائلی که آنها با وی مطرح کرده‌اند، تنظیم کرده است.

این نامه‌ها و پاسخها، از حیث کمّی متفاوت‌اند. برخی درازدامن و مفصل‌اند به‌گونه‌ای که خود رساله‌ای مستقل را تشکیل داده‌اند. «رساله در جواب اسئله محیی‌الدین عباسی»، «رساله در جواب نجم‌الدین کاتبی»، «رساله‌ای دیگر در جواب همان فاضل» (یعنی کاتبی) و «رساله در جواب دبیران کاتبی» از این‌گونه‌اند. بعضی کوتاه و محدود. دربرخی موارد خواجه خود در باب مسئله‌ای علمی به حکما و دانشمندان هم‌عهد خود نامه نوشته است. (مثل نامه‌ای که خواجه به اثیرالدین ابهری، از حکمای معاصر خویش و از شاگردان مبرز امام فخر رازی نوشته و مسائلی چند از مشکلات فلسفه را از او پرسیده است.)[۳]

ارزش این نامه‌ها، تنها به محتوای علمی و اطلاعات گرانقدری که از افکار خواجه

۱- فرهنگ زندگینامه‌های علمی، زیر نظر چارلز کلستون گیلیسپی، مقاله حسین نصر، نیویورک.

۲- یادنامه خواجه نصیرالدین طوسی، سخنرانی پروفسور زکی ولیدی طوغان، ص ۱.

۳- احتمال داده‌اند که اثیرالدین سئوالاتی از خواجه کرده و خواجه به او جواب داده است.

بر صفحه کاغذ نقش بسته‌اند، محدود نمی‌شود. از این نامه‌ها به بسیاری از خصوصیات اخلاقی و منش و شخصیت خواجه می‌توان پی برد. خواجه در این نامه‌ها، بیانی سرشار از تواضع و فروتنی و مهر و عطوفت، برگزیده و مراتب علمی و مقام و منزلت طرف را با کلماتی بسیار محترمانه یادآور شده، و تلاش او را در راه دانش ستوده و آنگاه که شروع به پاسخ دادن کرده، کلماتی پر از فروتنی را برگزیده است. خود را مرید و سئوال‌کننده را مرشد و مراد خوانده است. مثلاً وقتی جواب سئوالات مولانا شمس‌الدین کیشی را آغاز کرده، نوشته است: مرید مستفید، هرچند نه حدّ اوست، گستاخی می‌کند و می‌گوید ... یا: هرچند تَرک ادبست این کلمات به خدمت عرض کردن ...[1]

یا آنگاه که توضیحات او (سئوال یا جواب) به زعم خودش طولانی می‌شود، باز با همان فروتنی به عذرخواهی زبان می‌گشاید. در پایان نامه به اثیرالدین ابهری نوشته است: زحمت از حدگذشت، هم مکارم اخلاق عالیه عذرخواه تواند بود. شک نیست که زبان مکاتبه عالمان زمانه همین بوده است، امّا تواضع و فروتنی خواجه و دست کم گرفتن خویش در قبال مردانی که به تحقیق هیچیک در مراتب علمی فراتر از وی نبوده‌اند، نشانه تربیت ویژه و کرامت روح و عزّت نفس اوست.

تذکره نصیریه

یکی دیگر از آثار خواجه که آن‌را شاهکاری در نجوم دانسته‌اند، رساله کم‌حجم، اما پرمحتوی و بدیعی است به عربی و نامش «التذکرة النصیریه فی علم الهیئت» است. این رساله کوچک که جامع تمام مسائل نجوم است، در چهار باب تنظیم شده و خواجه آن‌را در سال ۶۵۹ هجری در مراغه نوشته است.[2]

بسیاری از دانشمندان علم نجوم و هیئت تذکره نصیریه را مورد شرح و بسط قرار

۱- نقل از احوال و آثار.

۲- ر.ک: احوال و آثار ... ص ۳۹۹-۴۰۰.

داده‌اند، که از میان آنها نظام‌الدین نیشابوری و قطب‌الدین شیرازی از معروف‌ترین آنها هستند.

در تذکره نصیریه، یکی از پرآوازه‌ترین کتابهای بطلمیوس، یعنی مجسطی[۱] مورد نقّادی سخت و استواری قرار گرفته است. هیئت بطلمیوسی که قرنها بر قلمرو دانش نجوم سیطره داشت معتقد بود که افلاک، کروی است و زمین در مرکز دوایر فلکی قرار دارد. امّا خواجه علیرغم این نظریه، اعلام کرد که زمین مرکز افلاک نیست بلکه از مرکز منحرف است. این نظریه، چندین قرن پیش از گالیله و کپرنیک، قاعده فلسفه یونانی و اساس هیئت قدیم را درهم ریخت. هم ازاین‌رو بود که دکتر جورج سارتون مولف «تاریخ علوم»، وقتی بخشی از تذکره نصیریه راکه وسیله «کارادووکس» ترجمه شده بود خواند، با شگفتی و حیرت اعلام کرد که:

> انتقادی که خواجه نصیرالدین طوسی بر مجسطی بطلمیوس وارد ساخته، دلالت بر نبوغ و تبحر عالی او در نجوم دارد و می‌توان انتقاد او را اولین گام در ایجاد اصلاحات کپرنیکی دانست.[۲]

تئوریهای نور و صوت

خواجه در یکی از بازنویسی‌های آثار اقلیدس، یعنی رسالهٔ «المناظر اقلیدس» به نورشناسی و مسائل مربوط به اپتیک هندسی و جنبه فیزیولوژیکی آن توجه کرده است. همچنین در «تجرید الکلام» نظریه ذره‌ای نور راکه چند قرن بعد وسیله دکارت و نیوتن عنوان شد و مورد تأیید لاپلاس قرار گرفت، عنوان کرد و اعلام داشت که: به زعم بعضی از حکما، نور از اجسام ریزی تشکیل یافته که از یک منبع نورانی جدا

۱- مجموعه آثار ریاضی بطلمیوس در کتابی فراهم آمده که به آن نام مگیسته (Megiste) یعنی «کبیر» داده‌اند. مجسطی، عربی شدهٔ مگیسته است. (زندگینامه ریاضیدانان، ص ۴۹۸)

۲- Sarton, G: introduction to the history of science (نقل از ماهنامه آموزش و پرورش، مقاله آقایانی چاووشی).

شده و به اجسامی که آنها را منوّر می‌کند، می‌رسد.[۱]

نظریه موجی صوت نیز از دیگر نظریات خواجه در تجریدالکلام است.[۲] او می‌گوید:

> سبب حدوث صوت امواجی است که در هوا از ضربه دو جسم یا تصادم دو جسم با یکدیگر به‌وجود می‌آید و منظور از موج، حالتی است شبیه امواج آب، که عبارت از حرکتی بعد از حرکت دیگر و سکونی بعد از سکون دیگر باشد و این حرکات از جزئی به جزء دیگر هوا منتقل شده و رفته رفته ضعیف می‌گردد تا جایی‌که دیگر قادر به حرکت دادن هوا نباشد و در آنجا، صوت قطع می‌گردد. و این حرکت هوا شبیه موجی است که از انداختن سنگی در آب ایجاد می‌شود.[۳]

تجریدالکلام با اینکه پیرامون مباحث و ادلّه عقلی و کلامی عقاید شیعه است، اما آثاری از دریافتهای ریاضی و نجومی خواجه را نیز بازتاب می‌دهد.

تنسوخ نامه

در رساله «تنسوخ نامه ایلخانی» که خواجه نصیر، به خواهش هلاکوخان آن‌را نوشته است، اطلاعات پرارزش خود را در زمینه «کانی‌شناسی» تنظیم کرده است. او در مقدمه این رساله، هدف خود را از نوشتن این کتاب، چنین عنوان کرده است:

> پادشاه جهان و مادهٔ امن و امان، از این ضعیف التماس کرد که تألیفی می‌باید کرد در معرفت انواع جواهر معدنی و غیر آن، و کیفیت تولد و سبب حدوث آن،

۱- نقل از آقایانی چاووشی، همان، ص ۳۸۰.

۲- از این کتاب با نامهای: تجرید الاعتقاد (صفا، تاریخ ادبیات، ۳، ص ۱۴۱) و تجرید العقاید (احوال و آثار... ص ۴۲۲) نام برده‌اند.

۳- نقل از: مقالهٔ آقایانی چاووشی، همانجا، ص ۳۸۰. این همان تعریفی است که هویگنس (Huygens) بعد از چند قرن ارائه داد و در جهان علم به‌نام او معروف است. درحالی‌که خواجه نصیر واضع نخستین آن بود.

و بهترین و بدترین و شبیه هر یک و خاصیت و قیمت آن و محافظتشان، به‌شرحی تمام بنویس و بر ما عرضه دار. و این کتاب را تنسوق‌نامه ایلخانی نام نهادم، چه هرچه به خدمت پادشاهان تنسوق آورند در آنجا یاد کرده شود.(۱)

تنسوق یا تنسخ، واژه ترکی به معنی شیئی نفیس و عزیزالوجود است و مقصود کلی از اطلاق این واژه، گوهرها و جواهرات نفیس است. این کتاب بعد از کتاب «الجماهر فی معرفة الجواهر» ابوریحان بیرونی، از آثار گرانبهای علمی و فنی و گنجینه‌ای باارزش از لغات و اصطلاحات و تعبیرات قدیم و اصیل ایرانی است.(۲)

مولف کتاب کاوش رصدخانه مراغه، ابتکار شیوه جدید استفاده از ساعت آفتابی را در رصد کردنها به خواجه نصیر نسبت داده است.(۳)

شیوه تقسیم آب اردستان

خانم لمتون در بیان روش سنتی تقسیم آب در ایران و دیرینگی آن، به نقل از سفرنامه میرزا علی‌خان نائینی اشاره می‌کند: بنا بر سنت محلی هنگامی‌که هلاکو نوه چنگیزخان از اردستان عبور می‌کرد فرمان داد که آب را تقسیم کنند. پس این کار تحت نظارت خواجه نصیرالدین طوسی انجام‌گرفت و ۲۱ سهم یا خرزه تقسیم شد و به دهات و محلات اختصاص یافت ... این روش هنوز باقی است.(۴)

آثار فارسی خواجه نصیر

خواجه نصیرالدین طوسی تعدادی (حدود ۲۵ کتاب، مقاله یا رساله) از آثار خود را به زبان فارسی نوشته است. این کار در شرایطی صورت گرفته است که زبان عربی،

۱- مقدمه تنسوخ نامه ایلخانی، نقل از: احوال و آثار ... ص ۵۲۸-۵۲۹.
۲- آقایانی چاووشی، همان صفحه.
۳-کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۳۲.
۴- مالک و زارع در ایران، ص ۳۹۴.

زبان علمی زمانه بوده است و بسیاری از دانشمندان آثار خود را به این زبان می‌نوشته‌اند. استاد دکتر معین این کار خواجه را «خدمتی ارجمند به زبان و ادب فارسی» ارزیابی کرده است.(۱)

براساس فهرستی که شادروان دکتر معین از آثار فارسی خواجه به‌دست داده است، در زمینه حکمت نظری، ۹ جلد، حکمت عملی ۳ جلد، هیئت و نجوم ۱۱ جلد، ریاضیات ۱ جلد، علوم طبیعی ۳ جلد، علوم دینی ۳ جلد، علوم مکنونه ۵ جلد، فنون ادب ۱ جلد، تاریخ ۱ جلد (مختصری در شرح فتح بغداد به‌دست هلاکو، ذیل جهانگشایی جوینی)، جغرافیا ۱ جلد و تصوف ۲ جلد از آثار خواجه به زبان فارسی تحریر شده‌اند.(۲)

وی سپس پیرامون مختصات کتب فارسی خواجه (پس از اشاره به اینکه در این دوره هنوز سبک ساده، روان و موجز قدیم حاکم بوده است) می‌نویسد: آثار فارسی او از بهترین نمونه‌های کتب علمی قرن مزبور است. خواجه برعکس ابن‌سینا در صدد ترجمه و ایجاد لغات و اصطلاحات فارسی بجای لغات و اصطلاحات عربی برنیامده، بلکه همان لغات معمول عصر خود را به‌کار برده است.(۳) باید دانست که خواجه نصیرالدین در همان حال که همچون ابن‌سینا تعمد و اصراری در برابریابی واژه‌های عربی نداشته است، بسیاری از برابرهای مصطلح فارسی زمان خود را در نوشته‌های خویش به‌کار گرفته است.

۱- یادنامه خواجه نصیرالدین طوسی، شامل سخنرانیهای جلسات کنگره خواجه نصیر از ۶ تا ۱۲، خرداد ۱۳۳۵، انتشارات دانشگاه تهران، سخنرانی دکتر محمد معین، ص ۱۱۶.

۲- علاقمندان برای آگاهی از نامهای این آثار به مأخذ مذکور، ص ۱۱۹-۱۲۰ مراجعه فرمایند.

۳- ابتکار ابن‌سینا در گزینش برابرهای فارسی الحق ستودنی است. چند نمونه از آنها به نشانه تبرّک آورده می‌شود: «شاید بود» در برابر «امکان»، «جانور» در برابر «حیوان»، «درازا» و «درازی» در برابر «طول»، «پهنا» در برابر «عرض»، «کُنا» در برابر «فاعل»، «کنندگی» در برابر «فاعلیت»، «کنش» در برابر «فعل»، «پذیرفتن» در برابر «قبول کردن»، «مایه» در برابر «مادّه»، «کرده» در برابر «محدث» و... (همانجا، ص ۱۲۰-۱۲۱).

خواجه در بازگرداندن واژه‌های عربی به فارسی کوشیده است تعاریف کاملی از مصطلحات علمی به‌دست دهد و کار را برای پژوهشگران این رشته‌ها آسان سازد. از ویژگیهای فارسی‌نویسی خواجه، کوشش او در تبیین ساده و روشن مفاهیم پیچیده علمی است. آنها که می‌دانند این کار، یعنی بیان مطالب علمی دشوار است، به اهمیت و ارزش کار خواجه پی می‌برند.

امّا دکتر معین تصریح می‌کند که: نصیرالدین در آثار فارسی خود بسیار تحت تأثیر عربیت واقع شده است، استعمال لغات نادر عربی، به کار بردن ترکیبات عربی، پیروی از قواعد صرف و نحو عربی، آوردن تثنیه‌های عربی در جملات فارسی، جمعهای مکسّر غیرمأنوس، آوردن آیات و احادیث و حکم و اشعار عربی، جمله‌بندی به سیاق عربی، از نمونه‌ها و مصداقهای این تأثیر است. هرچند این شیوه نگارش تا حدی به زیان زبان فارسی است، باید در نظر داشت که خواجه مبدع این روش نیست و از یک قرن پیش از او همین سبک در میان دانشمندان معمول و رایج گردیده بود.[۱]

خواجه نصیر، ادب و هنر

بجاست که از آثار خواجه در زمینه هنر و ادب نیز یادی کنیم. علاوه بر رسالات و کتبی که خواجه در شرح و تفسیر واژه‌ها و ترکیبات علمی و تبیین و توضیح اصطلاحات پیچیده و دشوارعلمی نوشته؛ مثل «شرح رسالهٔ معینیّه» که تفسیر و

۱- همان مأخذ، ص ۱۲۷ تا ۱۳۲ . این نکته را نیز باید توجه داشت که قرن هفتم هجری در عین حال از ادوار مهم در تاریخ نثر فارسی است زیرا که از این دوره کاربرد زبان فارسی در آثار علمی شتاب گرفت. زیرا تا قبل از آن هنوز زبان فارسی را مهیّا برای پروراندن معانی مشکل علمی نمی‌دانستند (یا به عبارت بهتر بعلت مهجور ماندن این زبان در حدود شش قرن، دانشمندان توانایی بازگو کردن مطالب خود را به این زبان نداشتند) (ر.ک: یادنامه خواجه نصیرالدین طوسی، سخنرانی دکتر حسین خطیبی، ص ۴۵ به بعد).

توضیح مشکلات رساله «معینیه یا المفید» اوست، آثار گرانبهایی در ادب و شعر و موسیقی نیز از خود به یادگار گذاشته است.

معروف‌ترین اثر خواجه در علوم ادبی، کتاب معتبر «معیار الاشعار» است که با نام «عروض فارسی» نیز جزو آثار او آمده است. این کتاب چنانکه از نامش پیداست شامل مباحثی پیرامون ضوابط و معیارهای علم عروض است. علاّمه قزوینی هنگام یادکردن از کتبی که بعد از کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم» تألیف شمس قیس رازی تألیف شده‌اند، از این کتاب به‌عنوان اثر مهمّی که مقدّم بر عصر شمس رازی نوشته شده یاد می‌کند و آن‌را اثری مرغوب در علم عروض و قوافی می‌شناساند.[۱] و از میان کتب مربوط به عروض، تنها این کتاب را ارزشمند و محل اعتبار می‌داند. بر این کتاب نیز شروح متعددی نوشته‌اند که از همه بهتر و دقیق‌تر، اثر مفتی محمد سعدالله مرادآبادی است که تحت عنوان «میزان الافکار فی شرح معیار الاشعار» در سال ۱۲۸۲ در لکنهو هندوستان منتشر کرده‌اند.[۲]

کتاب دیگری به نام «الوافی فی العروض و القوافی» جزو تألیفات خواجه آمده است و به اعتبار نام آن معلوم است که پیرامون عروض و قافیه نوشته شده است. از ترجمه‌های خواجه در زمینه علوم ادبی، برگردان کتاب معروف «ادب الصغیر» است که ابن‌المقفع آن را در نصیحت به پسر خود نوشته است و خواجه به خواهش ناصرالدین محتشم آن‌را به فارسی ترجمه کرده است.[۳]

۱- برخی؛ ازجمله علامه قزوینی در تعلق این کتاب به خواجه نصیر تردید کرده‌اند، اما استاد مدرس رضوی به اعتبار نسخه‌ای قدیمی شامل مجموعه آثار خواجه که در سال ۶۷۰ ﻫ نوشته شده و این کتاب با نام عروض فارسی در آن مجموعه آمده، آن‌را متعلق به خواجه نصیر می‌داند (ر.ک: احوال و آثار... ص ۵۳۲-۵۳۳).

۲- المعجم فی معاییر اشعار العجم: شمس‌الدین محمد قیس رازی، مقدمه علامه محمد قزوینی، انتشارات دانشگاه تهران، ص د. ﻫ.

۳- احوال و آثار ... ص ۵۳۲ و ۵۸۰.

خواجه و شعر

خواجه نصیرالدین با شعر نیز الفتی تمام داشته است. در میان آثار خود، خواجه در مکتوباتش، جای جای به اشعار فارسی و عربی تمثّل جسته است. خود نیز شعر می‌سروده است، البته گهگاه و به تفنن. استاد مدرس رضوی اشاره کرده است که مسلماً خواجه اشعار عربی و فارسی بسیار سروده که جمع نشده و ازمیان رفته است و اینک جز چند قطعه‌ای از آثارش باقی نمانده است. مدرس رضوی با تجسّس بسیار موفق شده است قطعاتی از اشعار خواجه را از لابه‌لای کتابها و تذکره‌ها و جُنگها جمع‌آوری کند. استاد سعید نفیسی، بجز اشعاری که مدرس رضوی اشاره کرده، به تعداد دیگری از اشعار فارسی خواجه دسترسی یافته است.(۱) اشعار عربی منسوب به او غالباً در صدر و محتوای نامه‌ها و پاسخ‌نامه‌های او آمده است. در برخی منابع اشاره شده است که شعرهای خواجه «جیّد و قوی»، یا روان و محکم است.(۲) در مصداق این قول، به قطعه لطیف زیر که گویا دو بیت اول آن از یک شاعر و ابیات سوم و چهارم، پاسخ خواجه است، توجه کنید:

نبود مهتری، چو دست دهد — روز تا شب شراب نوشیدن
یا غذای لذید را خوردن — یا لباس لطیف پوشیدن
من بگویم که مهتری چه بود — گر توانی ز من نیوشیدن
غمگنان را ز غم رهانیدن — در مراعات خلق کوشیدن

برخی از قطعات شعری خواجه به تبیین پدیده‌های علمی اختصاص دارد. مثل قطعه‌ای که در علم قرائت به او منسوب است، یا رباعی زیر که برای شناختن دال و ذال ساخته است:

۱- یادنامه خواجه نصیر ... سخنرانی استاد سعید نفیسی، ص ۳۶.
۲- ابن کثیر: البدایة و النهایة، نقل از احوال و آثار ... ص ۵۹۸.

آنان که به فارسی سخن می‌گویند — در معرض دال، ذال را ننشانند

ماقبل وی ار ساکن جز (وای) بود — دال است وگرنه ذال معجم خوانند

رباعیاتی چند نیز به خواجه نسبت داده‌اند که در پاسخ خیام و امام فخر رازی سروده است. صحّت انتساب این رباعیها به خواجه مورد تردید قرار گرفته است، اما رباعی لطیفی در صدر نامه‌ای که خواجه در جواب صدرالدین قونوی نوشته، آورده:

از نامه تو ملک جهان یافت دلم — وز لفظ تو عمر جاودان یافت دلم

دل مرده بُدم چو نامه برخوانده شدم — از هر حرفی هزار جان یافت دلم

و نیز این رباعی زیبای فلسفی:[۱]

زان پیش که نور بر ثریا بستند — این منطقه بر میان جوزا بستند

در کتم عدم به‌سان آتش بر شمع — عشقت به هزار رشته بر ما بستند

رباعیات فلسفی خواجه حال و هوای خاص رباعیات خیام را به‌یاد خواننده می‌آورد و می‌نماید که او نیز چون آن حکیم بزرگ، سرگشته وادی حیرت بوده است:

هرچند همه هستی خود می‌دانیم — چون کار به ذات می‌رسد، حیرانیم

بالجمله به دوک پیرزن می‌مانیم — سررشته به دست ما و سرگردانیم

❊

اندر ره معرفت بسی تاخته‌ام — وندر صف عارفان سرافراخته‌ام

چون پرده ز روی دل برانداخته‌ام — بشناخته‌ام که هیچ نشناخته‌ام

❊

آن قوم که راه بین فتادند و شدند — کس را به یقین خبر ندادند و شدند

آن عقده که هیچ کس نتانست گشاد — هر یک گرهی بر آن نهادند و شدند

۱- خواجه ظاهراً تمایلات صوفیانه نداشته است، امّا اشاره شده است که او دامنه فکر وذهن خود را تا یافتن کُنه اندیشه‌های مربوط به کشف و شهود صوفیان گسترش داده است (فرهنگ زندگینامه‌های علمی).

ای بی‌خبر، این شکل موهّم هیچ است وین دایره و سطح مجسم هیچ است
خوش باش که در نشیمن کون و فساد وابسته یک دمی و آن هم هیچ است

*

چون در سفریم ای پسر هیچ مگوی احوال حضر در این سفر هیچ مگوی
ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ می‌دان که نه‌ای هیچ، دگر هیچ مگوی

*

گر زانکه بر استخوان نماند رگ و پی از خانه تسلیم منه بیرون پی
گردن منه ار خصم بود رستم زال منت مکش ار دوست بود حاتم طی

چند شعر دیگر نیز در قالب مثنوی و قطعه به خواجه متعلق دانسته شده که تعداد ابیات آنها از دو بیت تا ۲۹ بیت است. مثل این قطعه دوبیتی که در آن ماههای ترکی آمده:

بشنو از من یک به یک تا حفظ گردد مر ترا
نام سال ترک بر ترتیب اگر داری هوس
موش و گاو و یوز و خرگوش، اژدها و مار و اسب
گوسفند و بوزنه، مرغ و سگ و خوک است و بس[۱]

یا این قطعه را که طی آن پرده‌های چشم را برشمرده است:

کرد آفریدگار تعالی به فضل خویش
چشمت به هفت پرده و سه آب منقسم
صلب و مشیمه و شبکه زجاجیه و جلید
پس عنکبوت و بیض و عنب قرن و محتلم

۱- در این قطعه نیز نام برجهای دوازده‌گانه را آورده است:

حمل و ثور، بعد از آن جوزا سرطان و اسد دگر عذرا
عقرب و قوس دان پس از میزان جدی و دلو است و حوت از پس آن

این قطعه عاشقانه زیبا نیز، که ظاهراً بخشی از یک غزل است، به خواجه متعلق دانسته شده است:

منم آنکه خدمت تو، کنم و نمی‌توانم
توئی آنکه چارهٔ من، نکنی و می‌توانی
دل من نمی‌پذیرد، بَدِل تو یار گیرد
بتو دیگری چه ماند، تو به دیگری چه مانی؟(۱)

شعرهای اجتماعی

رباعی جالبی نیز به خواجه نسبت داده‌اند که به نشانه عبرت از ظلم و ستم عمادالدین پادشاه قهستان ساخته است. عمادالدین که مردی ستمگر و جبار بود، با اندوخته‌ای که با زور از مردم حاصل کرده بود، ساختمان کاخی رفیع را آغاز کرد، امّا خود قبل از اتمام آن گرفتار چنگال مرگ شد. خواجه این رباعی را ساخت و دستور داد بر ایوان عمارت او نوشتند:

زین گوشه و ایوان که برافراشته‌ای — وین خواستهٔ خلق که برداشته‌ای
چه فایده بد ترا، چو نایافته کام — بگذشتی و اینها همه بگذاشته‌ای

این قطعه پندآمیز که در فرهنگ جهانگیری به خواجه نسبت داده شده نیز خواندنی است:

خمش بودن نکو فضل است لیکن — نه چندانی که گویندت که گنگی
همان بهتر که در بزم افاضل — ز دانشهای خود چیزی بچنگی
که تا معلوم گردد بر اکابر — که تو شاخ گلی یا چوب شنگی

۱- استاد مدرس رضوی می‌گوید: خواجه در غزلسرایی دستی نداشته و از او غزلی روایت نشده است. (احوال و آثار... ص ۶۲۵).

اشعار تاریخی

خواجه نصیر پیرامون برخی از مهمترین وقایع تاریخی دوران حیات خود نیز قطعاتی سروده و طی آنها تاریخ دقیق آن حادثه را شرح داده است. درباره وقایع بغداد و سقوط خلافت عباسیان گفته است:

سال هجرت ششصد و پنجاه و شش روز یکشنبه چهارم از صفر شد. خلیفه پیش هلاکو وزان دولت عباسیان آمد بسر. هنگام انقراض اسماعیلیان سرود که:

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد

یکشنبهی زوال ذی‌قعده بامداد

حوز شاه، یاد شاه اسماعیلیان ز تخت

برخاست، پیش تخت هلاکو بایستاد

و در مرگ هلاکو آورده که:

چون هلاکو به مراغه به زمستانگه شد

کرد تقدیر ازل نوبت عمرش آخر

سال بر ششصد و شصت و سه، بشد یکشنبه

که شب نوزدهم بُد ز ربیع‌الاخر[۱]

معما و چیستان

بخشی از اشعار منسوب به خواجه در شیوه معما و چیستان ساخته شده است. مانند این قطعه:

من از اعداد دیدم یک عدد را — کزو شش طرح می‌کردم، نشد کم

وگر چون بر سرش شش می‌فزودم — از آن مقدار افزون می‌نشد هم

۱- استاد سعید نفیسی، سخنرانی در کنگره خواجه نصیر، یادنامه ص ۳۸.

از ایــن دشــوارتــر هــرگز نــباشد | بــرون آر، ای بـه عـلم جـبر مـحکم

در مجموعه‌ای که ابیات فوق از قول خواجه آورده شده، در باب معنی قطعه بالا، بیت ذیل آمده است:

ز صد گر دو سیصد بکاهی صد است | وگر هم دو سیصد فزایی صد است

سه رباعی معماگونه زیر نیز از خواجه دانسته شده است:

آحــاد بــر آحــاد فـراز آر مــدام | ده بـفکن و هـر زائـده را ده کـن نـام
وز هر طرفی نگر که تا ده چند است | در یکدگرش ضرب کن و ساز تـمام

*

بگذشته ز ماه ضرب کـن ای سـرور | بـر سـیزده و سـیزدهی بر سر بر
وانگه ز حساب طرح کن سی سی را | از مـــنزل آفـتاب تـا بـرج قـمر

*

هـر روز ز مـاه سـیزده تـخمین کـن | پس بیست و شش دگر برو تعین کـن
هـر برجی را ز مـنزل خـود سی ده | میدان درجات مه، مـرا تـحسین کـن

قطعه زیر نیز جنبه چیستان دارد:

آنـچه بگـذشته است از سـالت | بشـــمر از مـــه مـــلکشاهی
پس به هر بـرج ده تـو مـاهی را | تا به برجی رسی که می‌خواهـی
لیک ایـــنجا دقـیقه‌ای بشـنو | اگـــر از ســرّ کـــار آگـــاهی
ماهی از سال اگر ز نصف گذشت | و تـــو در سـدس اول مـاهی
مکــن آن مـاه را حِسـاب آنگـاه | تــا نـیابد در آن غـلط راهـی

طنز در شعر خواجه

در میان اشعار نسبت داده‌شده به خواجه، یکی دو قطعه طنز و هجو نیز دیده می‌شود. دو قطعه از این مطایبات جنبه شخصی و تصفیه‌حساب خصوصی دارد.

مثل این قطعه که در هجو مردی به نام «نظام» ساخته شده است:

نظام بی‌نظام ار کافرم خواند چراغ کذب را نبود فروغی

مسلمان خوانمش زیرا که نبود مکافات دروغی، جز دروغی

یا این قطعه که خوانساری مولف کتاب روضات الجنات به خواجه نسبت داده است و در هجو سیف‌الدین باخرزی سروده شده است:

مفخر دهر شیخ باخرزی بالله ار تو به ارزنی ارزی

با خردمند کی توانی زیست چون تو را گفته‌اند باخرزی[۱]

این قطعه طنزگونه نیز از خواجه دانسته شده است:

زنهار که از برای فرزند معلول و لئیم، دایه مپسند

خوئی که به شیر در بدن رفت آن دم برود که جان ز تن رفت.[۲]

استاد سعید نفیسی مجموع اشعاری را که از خواجه به‌دست آمده ۶۶۵ بیت اعلام می‌کند. این تعداد اشعار فارسی خواجه را شامل می‌شود.

موسیقی

مقاله‌ای در موسیقی نیز جزو آثار خواجه نصیر ذکر کرده‌اند وگفته‌اند که او در علم موسیقی نیز آگاهیهای بسیار داشته است. ولی استاد مدرس رضوی نوشته است: در هیچیک از کتب تاریخ و تراجم احوال و فهرستهای مولفات خواجه، چنین کتابی [مقاله در موسیقی] به نام او ذکر نشده است. فقط در فهرست نسخ عربی کتب خطی

۱- تعلّق این قطعات هجو به خواجه بعید است و با متانت اخلاقی و منزلت علمی او دمساز نیست. اعم از اینکه رباعی فوق را خواجه یا دیگری علیه سیف باخرزی سروده باشد، سیف در مقام پاسخ جواب دندان‌شکنی داده است:

برو ای دوست طاعتی می‌کن تا به کی فسق و معصیت ورزی

آخر عمر با تو خواهم زیست چون مرا گفته‌اند باخرزی

۲- نقل کلیه شعرها از: احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی، از ص ۵۹۸ به بعد.

کتابخانه ملی پاریس، رساله کوچکی در موسیقی به محقق طوسی نسبت داده شده است.[۱]

بااین‌حال در چند منبع، به آثار خواجه در علم موسیقی اشاراتی شده است. سارتن کتابی فارسی به نام «کنز التحف» را به خواجه نسبت و احتمال داده که ترجمهٔ مقاله موسیقی او باشد و اضافه کرده که بنا بر روایات خواجه نصیر مخترع یک نوع فلوت به نام «مُهتار دودوک» (Mohtar-duduk) است و نیز تصریح کرده که نظریات موسیقی خواجه وسیله شاگردش قطب‌الدین شیرازی تکمیل شده است.[۲]

۱- احوال و آثار ... ص ۵۷۰.

۲- تاریخ موسیقی عربی، نقل از احوال و آثار ... ص ۵۷۰.

محبوب اهل عالم

... یکی از صاحب‌نظران تاریخ ریاضیات، پیرامون همخوانی آثار خواجه با دستاوردهای جدید علمی می‌گوید: شگفتا با این همه تحول و تغییری که در جهان علم روی داده است و با گذشت هفتصد سال هنوز کتاب کشف‌القناع خواجه نصیر به قوت و اعتبار خود باقی است. ...

... هر آنچه در اخترشناسی کپرنیکی بدیع و تازه می‌نماید، در آثار طوسی و شاگردان و پیروانش وجود داشته است ...

... او فرضیاتی را برای توجیه حرکتهای اجرام آسمانی ارائه داد و برای حرکت هر یک از سیارگان و نیز خورشید و ماه، الگوی مهندسی دقیقی را طرح‌ریزی کرد. گسترش تحقیقات تاریخ‌نگاری علوم اسلامی در دهه‌های اخیر نشان می‌دهد که اخترشناسان اسلامی خود واضع نظریات جدیدی بوده‌اند که بی‌تردید بر تحولات علمی دوران تجدید حیات علمی تأثیر گذاشته است ...

... تحقیقات اخیر، تأثیر آثار خواجه نصیرالدین طوسی و پیروان مکتب مراغه را بر کپرنیک آشکار می‌سازد. طرح فرضیه فلک تدویر، یا «جفت دایره‌های طوسی» که مبتکر آن خواجه‌نصیر است، در مقایسه با الگوهای بطلمیوسی از کارآیی بیشتری برخوردار است. ...

... پژوهشگران بیگانه و خودی از ابعاد و وسعت تحقیقات خواجه و دستاوردهای او در قلمرو اخترشناسی همواره با حیرت و شگفتی یاد کرده‌اند. و مخصوصاً کوشش او را در بازنگری و اصلاح اخترشناسی بطلمیوسی ستوده‌اند. ثبت نام خواجه بر نصف‌النهار کره ماه، نشانه احترام و بزرگداشت تلاشهای علمی اوست ...

فصل دهم

محبوب اهل عالم

در نامگذاریهای جایگاهای شناخته شده در کره ماه، نام خواجه نصیر در نصف‌النهار ۴۱ جنوبی و مدار صفر آن کره ثبت شده است.

خواجه نصیر در محافل علمی جهان

چنانکه اشاره شد شخصیت والای خواجه نصیرالدین طوسی و جامعیت علمی او، قرنهاست که حیرت و شگفتی توأم با تحسین محافل علمی جهان و بزرگترین متفکران علمی را برانگیخته است و به همان نسبت که قلمروهای تازه‌ای در آفاق دانش بشری کشف شده و انطباق یافته‌های علمی خواجه در زمینه‌های ریاضی و نجوم و... با تازه‌های علمی محقق گشته، بر ارزش و اهمیت منزلت و مقام او در جهان علم نیز افزوده شده است.

«قدری حافظ طوقان» از صاحب‌نظران تاریخ ریاضیات، با شگفتی تمام پیرامون تازگی و همخوانی آثار خواجه و مشخصاً کتاب کشف‌القناع ... او، با دستاوردهای جدید علمی اعلام می‌کند که:

شگفتا! با این همه تحول و تغییری که در جهان علم روی داده و با گذشت هفتصد سال هنوز این کتاب به قوت و اعتبار خود باقی است و جهانیان با همان مثلثاتی سر و کار دارند که از خواجه نصیر آموخته‌اند. فی‌الواقع علمای غربی جز آنکه علایم جدید و حروف را جایگزین کلمات کنند، مطلب قابل توجهی بر محتویات این کتاب نیفزوده‌اند.(۱)

خواجه نصیر در نظر نوابغ ریاضی

میشل شال، ریاضی‌دان برجسته فرانسوی، خواجه نصیر را از علمای بزرگ هندسه در قرون وسطی معرفی می‌کند و او را به‌عنوان دانشمندی که در تمام علوم زمان خود کتب مبسوط نگاشته، می‌ستاید و از تحریر اقلیدس او به‌عنوان اثری که دارای ارزش و شایستگی است، نام می‌برد.(۲)

والیس، ریاضی‌دان معروف دیگری است که طرز اثبات اصل پنجم اقلیدس را وسیله خواجه، بسیار مبتکرانه می‌خواند.(۳) کاستیلون ریاضی‌دان برجسته قرن هیجدهم تفسیر هندسه اقلیدس را تنها در توان شخصیتی چون خواجه نصیر می‌داند.(۴) صالح زکی افندی دانشمند ترک تصریح می‌کند که: رژیومونتانوس نویسنده کتاب معروف مثلث «مسطح و کروی»، مطالب کتابش را از رسایل

۱- طوقان، قدری حافظ: ترات العرب العلمی فی الریاضیات و الفلک، نقل از ماهنامه آموزش و پرورش، همان، ص ۳۷۵.

۲- برای آگاهی از این منابع، ر.ک: ماهنامه آموزش و پرورش، همان، ص ۳۸۲ و نیز مجله تحقیقات اسلامی، سال ۸ شماره ۱ و ۲ و نیز زندگینامه ریاضیدانان دوره اسلامی، مقاله ابوالقاسم قربانی، مرکز نشر دانشگاهی.

۳- همان منبع.

۴- همان منبع.

ریاضی‌دانان اسلامی، به‌ویژه خواجه نصیر و ابوالوفای جوزجانی گرفته و از خود موضوع تازه‌ای کشف نکرده است.[۱] دکترْ جورج سارتون، انتقاد خواجه نصیر را بر مجسطی بطلمیوس، نشانه نبوغ و تبحر عالی او در نجوم می‌داند و آن‌را اولین گام در ایجاد اصلاحات کپرنیکی تلقی می‌کند.[۲]

دکتر کندی[۳] و ژرژ صلیبا[۴]، به اعتبار تحقیقات جدید به‌صراحت اعلام می‌کنند که هرآنچه در اخترشناسی کپرنیکی بدیع و تازه می‌نماید، در آثار طوسی و شاگردان و پیروانش وجود داشته است ...[۵] نویسندگان فرهنگ زندگینامه‌های علمی نوشته‌اند که خواجه نصیرالدین طوسی بین معنای فلسفی و علمی ماده تمایز ایجاد کرد. مشخصه آثار طوسی در این است که نوشته‌های او در عالم اسلام در حکم سند است، هم‌چنانکه آثار ابن‌سینا در طب این حکم را دارد.[۶] برای اینکه با نوع برخورد محافل علمی جهان، با خلاقیتها و تجارب علمی خواجه نصیر آشنا شویم، بخشی از مقاله دو پژوهشگر اروپایی را درباره یکی از فرضیات علمی خواجه می‌آوریم.

جفت طوسی چیست؟

ژرژ صلیبا و دکتر کندی در یک مقاله علمی تحت عنوان «حالت کروی جفت طوسی»[۷] پس از اشاره به سیر اساطیری و تاریخی تفکر انسان در پدیده‌های آسمانی و افلاک و نظریه‌های اقوام مختلف در باب حرکتهای اجرام آسمانی و

۱- همان منبع.

۲- همان منبع.

3- E. S. Kennedy .

4- Gerge Saliba

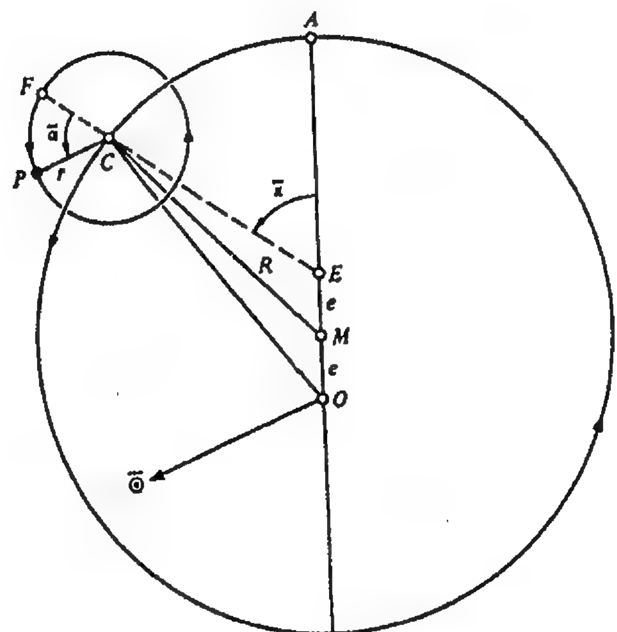
۵- همان منبع.

6- Dictionary of Scientific Biography, Charles Coulston Gillispie.

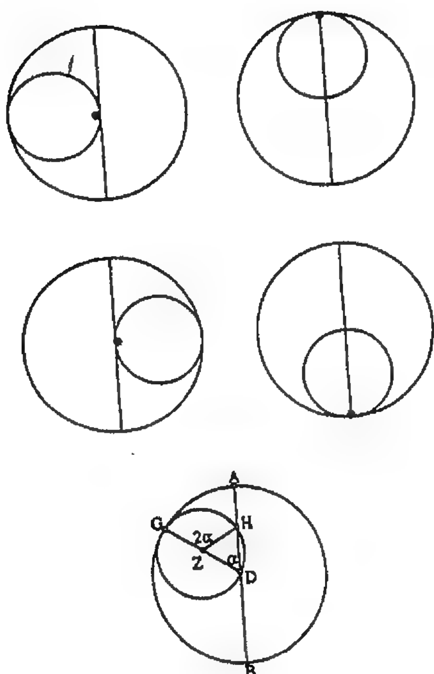
۷- طوسی برای توجیه نظریه خود در حرکت ظاهری سیارات، دو کره تصور کرده بود که یکی در داخل دیگری دور می‌کرده، به همین جهت دکتر کندی، این دستگاه را «جفت طوسی» (spherical cas of the Tusi) نامیده است چون مجموع دو حامل متحرک را نشان می‌دهد. (ماهنامه آموزش و پرورش، همان، ص ۳۷۹-۳۸۰).

پدیده‌های سماوی، به توضیح و تشریح نظریه بطلمیوس اخترشناس اسکندرانی در سده دوم میلادی می‌پردازند و تصریح می‌کنند که:

وی با کمک گرفتن از افلاک تدویر، خارج مرکز و معدل المسیر، فرضیاتی را برای توجیه حرکتهای اجرام آسمانی ارائه داد و برای حرکت هر یک از سیارگان (و نیز خورشید و ماه) الگوی مهندسی دقیقی را طرح‌ریزی کرد. در الگوی وی سیاره P بر دایره‌ای کوچک (فلک تدویر) دوران می‌کند که مرکز آن C خود بر روی دایره دیگری به‌نام (فلک حامل) می‌گردد. اما حرکت متشابه سیاره، نه حول مرکز فلک حامل (M) بلکه حول نقطه دیگری به نام (معدل المسیر)، (E) صورت می‌پذیرد که فاصله آن با M به اندازه فاصله M تا زمین (O) است (شکل ۱).



شکل ۱



شکل ۲

در این شکل که که به یک ستاره عِلْوی تعلق دارد، e خروج از مرکز بطلمیوسی، $\bar{a}$ سرعت زاویه‌ای متوسط فلک تدویر، $\bar{k}$ سرعت زاویه‌ای متوسط از اوج، r شعاع تدویر،

R شعاع فلک حامل و $\bar{O}$ خورشید متوسط است. چنانکه از این شکل پیداست حرکت متشابه به حول مرکز دایرهٔ چرخش (M) صورت نمی‌پذیرد. دیگر الگوهای بطلمیوس درباره خورشید و ماه و عطارد با تفاوتهایی چند، تقریباً از چنین ساز و کاری تبعیت می‌کنند.

انتقاد خواجه بر هیئت بطلمیوسی

الگوهای نجومی وی پاسخگوی بسیاری از پرسشها و هماهنگ با بیشتر رصدها بود و تا قرنها دانش اخترشناسی را در سیطرهٔ خویش داشت. در حوزه‌های علمی کشورهای اسلامی نیز چون دیگر حوزه‌های علمی جهان آن روزگار هیئت بطلمیوسی مقبولیت گسترده داشت و بیشتر پدیده‌های نجومی به مدد آن تعبیر و تفسیر می‌شد. اما هیئت بطلمیوسی که ماهیتی پیچیده داشت، پس از گذشت چند قرن و در رویارویی با مسائل جدید به پیچیدگی بیشتر گرائید، تا جایی که کارآیی خود را تا حدّ زیادی ازدست داد. ازاین‌رو در جای‌جای سرزمینهای اسلامی دانشمندانی به انتقاد از هیئت بطلمیوسی پرداختند و کوشیدند تا با ارائه الگوهای ریاضی جدید، تبیین دقیقتری از حرکت سیاره‌ها به‌دست دهند. مهمترین ایراد اخترشناسان مزبور به هیئت بطلمیوسی، فرض وجود معدل‌المسیر در آن بود، زیرا با این فرض اصل متشابه‌بودن حرکت حول مرکز را ـ که بطلمیوس خود ادعا می‌کرد هیئت او بر اساس آن بنا شده است ـ نقض می‌کرد. پس هیئت بطلمیوس دیگر صرفاً نوعی توجیه ریاضی پدیده‌های نجومی به‌شمار می‌آمد و نه یک الگوی طبیعی و واقعی برای تبیین حرکت افلاک ... در این مرحله توجه متفکران غربی به اروپای دوران تجدید حیات علمی و بیش از همه انقلاب کپرنیک بوده است. که آن‌را نخستین و اصیل‌ترین واکنش در برابر اخترشناسی بطلمیوس می‌دانند ... در این میان اخترشناسی اسلامی همچون انباری از یافته‌های اخترشناسان یونانی و

اسکندرانی، به‌عنوان موضوعی بی‌اهمیت در حاشیه اخترشناسی سده‌های میانه و دوران تجدید حیات علمی مطرح شده است ... و این تصوّر وجود داشته که اخترشناسان اسلامی تنها به شرح و بسط نظریه‌ها در چارچوب اخترشناسی بطلمیوسی بسنده کرده و بر این حوزه دانش فرضیه مهمی از خود نیفزوده‌اند.

اما گسترش تحقیقات تاریخ‌نگاری علوم اسلامی در دهه‌های اخیر نشان می‌دهد که نه‌تنها در سراسر دنیای اسلامی سده‌های میانه، از اندلس گرفته تا آسیای مرکزی، نظام بطلمیوسی مورد انتقادهای جدی واقع شده، بلکه اخترشناسان اسلامی خود واضع نظریات جدیدی بوده‌اند که بی‌تردید بر تحولات علمی دوران تجدید حیات علمی تأثیر گذاشته است.(۱)

مکتب مراغه، الهام‌بخش کپرنیک

پس از این مقدمه در باب سیر تاریخی «هیئت بطلمیوسی»، نویسندگان به تأثیر «مکتب مراغه»(۲) در حوزه‌های اخترشناسی اسلامی، که خواجه نصیر - چنانکه می‌دانیم - بنیانگزار آن بود اشاره می‌کنند و ادامه می‌دهند که:

در این میان حوزه‌ای از اخترشناسی اسلامی که به «مکتب مراغه» معروف است، جایگاه ویژه‌ای دارد. تحقیقات اخیر، تأثیر آثار خواجه نصیرالدین

۱- ژرژ صلیبا - ای. اس. کندی: حالت کروی جفت طوسی، ترجمهٔ بهناز هاشمی‌پور، تحقیقات اسلامی، نشریه بنیاد دایرة‌المعارف اسلامی، سال هشتم، شماره ۱ و ۲، ۱۳۷۲، ص ۱۰۴ تا ۱۰۶ با تلخیص. ژرژ صلیبا استاد بخش زبانها و فرهنگهای خاورمیانه و آسیا در دانشگاه کلمبیا (نیویورک) است که پژوهشها و آثار علمی او عمدتاً به مسایل اخترشناسی دوره اسلامی، خصوصاً ابتکارات اخترشناسان اسلامی در اصطلاح اخترشناسی بطلمیوسی و انتقادهای ایشان از آن مربوط می‌شود (همان مأخذ، ص ۶۱).

۲- اصطلاح «مکتب مراغه» را ادوارد کندی ابداع کرد و هم او بود که مدلهای نجومی خواجه‌نصیر و قطب‌الدین شیرازی را شناسایی کرد (مکتب نجومی مراغه، مجله تحقیقات اسلامی، شماره ۱ و ۲، ص ۶۴).

طوسی بنیانگزار و برجسته‌ترین متفکر این مکتب و دیگر پیروان آن‌را بر کپرنیک آشکار می‌کند. می‌توان گفت که به‌استثنای نظریه خورشید مرکزی، هرآنچه در اخترشناسی کپرنیکی بدیع و تازه می‌نماید، در آثار طوسی و شاگردان و پیروانش وجود داشته است. مهمترین فرضیه‌ای که در حوزه مکتب مراغه مطرح شد، پذیرفتن دو فلک تدویر جدید برای هر سیاره بود. مبتکر این فرضیه خواجه نصیرالدین طوسی بود و آن‌را براساس قضیه‌ای طرح‌ریزی کرد که اکنون به قضیهٔ «جفت‌دایره‌های طوسی» معروف شده است. به‌کمک این نظریه، طوسی الگویی را ارائه کرد که ازلحاظ دقت نه‌تنها چیزی از الگوهای بطلمیوسی کم نداشت، بلکه در توجیه پدیده‌های نجومی از کارآیی بیشتری برخوردار بود.(۱)

کپرنیک و جفت طوسی

این دو نویسنده، آنگاه به تأثیر فرضیهٔ خواجه نصیرالدین و اصحاب «مکتب مراغه» بر کپرنیک و کشفیات او اشاره و تصریح می‌کنند که:

چنین واقعیتی این حدس را قوت می‌بخشد که کپرنیک هنگام تحصیل در ایتالیا، به ترجمه یونانی یکی از متون راجع به جفت طوسی دست یافته است. یکی از تاریخ‌نگاران علم با بررسی نمودارهای جفت طوسی کوشیده است تا نشان دهد که طوسی و کپرنیک هر دو از نشانه‌های الفبای همانندی برای اشاره به نقاط هندسی یکسان و نمودارهای آنها بهره برده‌اند.(۲)

۱- حالت کروی جفت طوسی، همان، ص ۱۰۶-۱۰۷ . نویسندگان اضافه کرده‌اند که بعدها قطب‌الدین شیرازی، معروف‌ترین شاگرد و مصاحب طوسی، نظریه فلکهای تدویر را کاملتر کرد و آن‌را برای شکلهای پیچیده حرکتهای سیاره‌ای به‌کار برد و یکصد سال بعد ابن شاطر، اخترشناس دمشقی صورت دیگری از این نظریه را برای تکمیل الگویی که برای ماه طرح‌ریزی کرده بود، به‌کار گرفت و این درست همان الگویی بود که یک قرن بعد کپرنیک برای حرکت ماه ارائه داد.

۲- همان جا، ص ۱۰۷ .

دو دانشمند دیگر علم نجوم «نویگه‌بائر» و «ویکتوربرار» آثار خود را در زمینه مکتب اخترشناسی مراغه و ارتباط آن با اخترشناسی کپرنیکی چاپ کردند (۱۹۵۷).

مسئله ارتباط اخترشناسی کپرنیکی با مکتب مراغه از چند دهه پیش مورد توجه ویژه دانشمندان نجوم قرار گرفته است. در سال ۱۹۷۳ «دیلی‌هارتنر» مقاله‌ای به تشریح و تبیین نمودار «جفت طوسی» اختصاص داد و کوشید نشان دهد که طوسی و کپرنیک هر دو علایم الفبایی، برای مشخص کردن نقطه‌های هندسی نمودار مورد نظرشان، به‌کار برده‌اند. در همان سال «سوردلو» در مجموعه مقالات انجمن فلسفی آمریکا یک نتیجه‌گیری متهورانه درباره رابطه میان کپرنیک و مکتب مراغه عنوان کرد که تا آن زمان بیان نشده بود. این دو دانشمند حداقل ۵ کار اساسی درباره کپرنیک و مکتب مراغه ارائه دادند.[۱]

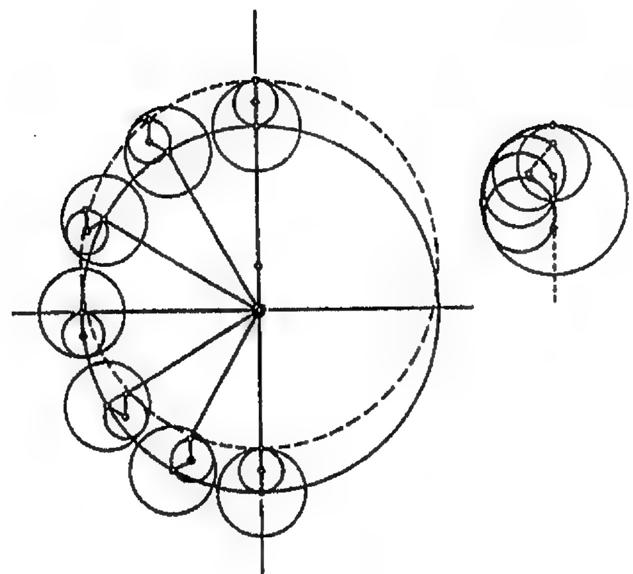
جفت طوسی چیست؟

فرضیه معروف «جفت دایره‌های طوسی» که در جهان علم، و خاصه در قلمرو «هیئت بطلمیوسی» جای برجسته‌ای دارد، فرضیه خواجه‌نصیرالدین طوسی را پیرامون حرکت سیاره‌ها شرح می‌دهد. ژرژ صلیبا و دکتر کندی پژوهشگران اروپایی، جفت طوسی را این‌گونه بیان می‌کنند:

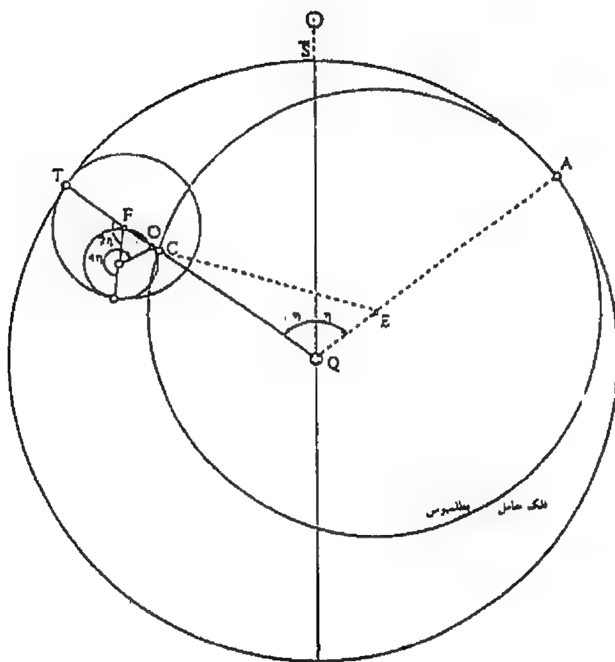
> اساس «جفت دایره‌های طوسی» بر ایجاد حرکت توافقی ساده به‌کمک ترکیبی از حرکتهای مستدیر متشابه است. الگوی وی از دو دایره تشکیل یافته است به گونه‌ای که شعاع یکی دو برابر شعاع دیگری است. اگر دایره کوچکتر با سرعتی (سرعت‌زاویه‌ای a) دو برابر دایرهٔ بزرگتر، مماس بر آن و در درون آن حرکت کند، در این‌صورت هر نقطه بر محیط دایره کوچکتر در امتداد قطری از دایرهٔ

۱- مجله تحقیقات اسلامی، شماره ۱ و ۲، سال ۸.

بزرگتر نوسان خواهد کرد (شکل ۲). اگر این نقطه را سیاره‌ای فرض کنیم، مسیر حرکت آن را حول مرکز عالم (زمین) می‌توان به‌صورت زیر نمایش داد (شکل ۳).



شکل ۳



شکل ۴

چنانکه در شکل می‌بینیم حرکت سیاره، حول زمین ترکیبی از حرکت‌های مستدیر متشابه است. و برتری الگوی طوسی نسبت به الگوی بطلمیوسی در همین نکته است، چراکه در هیئت بطلمیوسی حرکت سیاره نه حول زمین و نه حول فلک حامل هیچکدام متشابه نیست و این ایرادی بود که طوسی نیز چون دیگران بر هیئت او می‌گرفت.[۱]

۱- حالت کروی جفت طوسی، همان، ص ۱۰۸-۱۰۹.

خواجه نصیر و کشف قاره امریکا

براساس بررسیهایی که دانشمندان روسی در آثار نجومی خواجه نصیر انجام داده‌اند، دریافته‌اند که او از مختصات جغرافیایی قارّه آمریکا آگاه بوده است. درحالی‌که کلمبوس دو قرن بعد از خواجه به کشف آمریکا نائل شد. این آگاهی که وسیله دانشمندان شوروی سابق، هنگام مطالعه جداول نجومی خواجه حاصل شده است در مجله «شوروی امروز» (Today Soviet Union)، ضمن مقاله‌ای زیرعنوان پیشرو دیگر کلمبوس (Anc Porer Unner of Colambus) مطرح گردیده است.[۱]

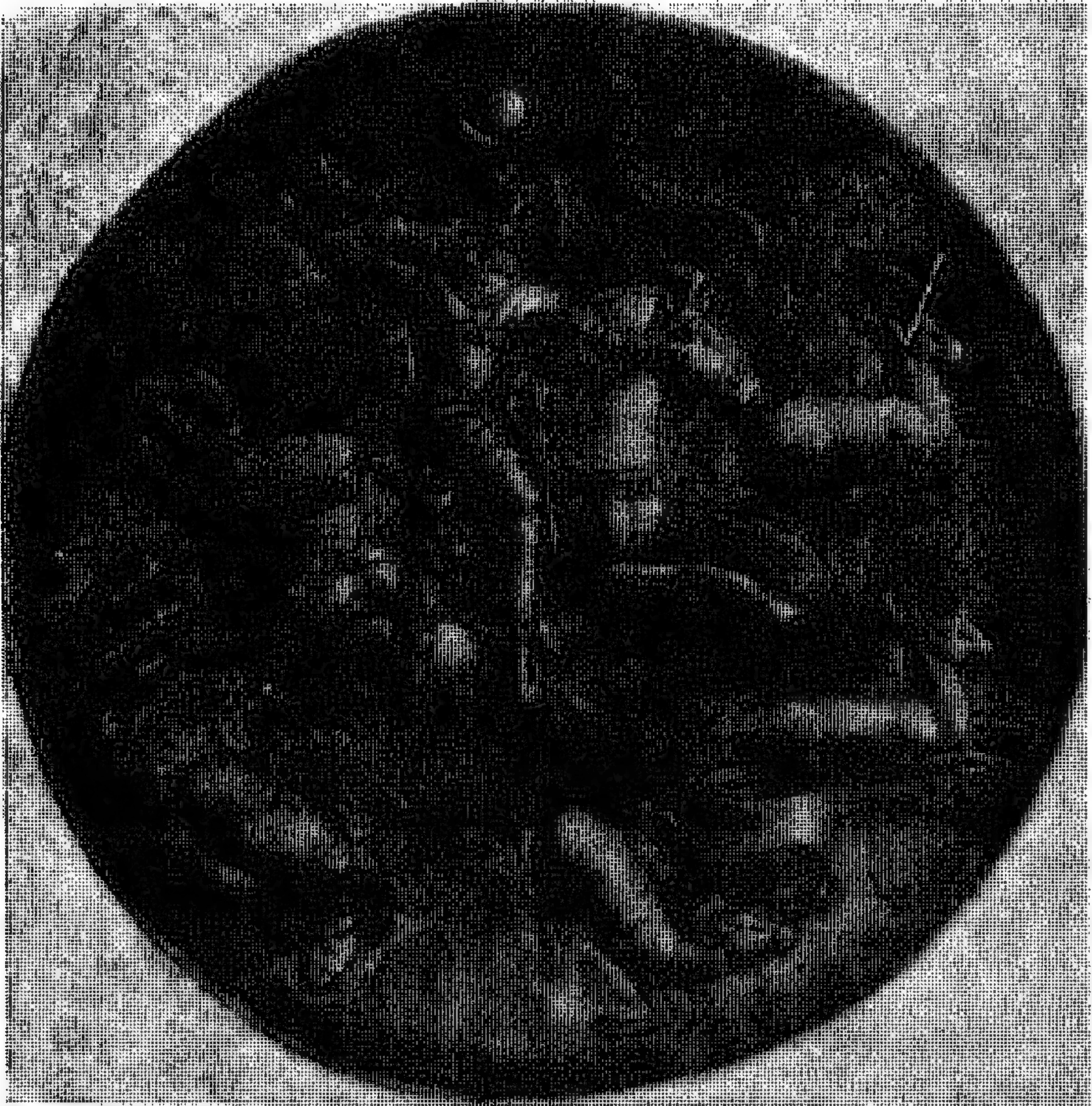
نام خواجه نصیر بر کره ماه

پژوهشهای اخترشناسی در محافل علمی جهان پیرامون ارتباط اخترشناسی کپرنیکی با مکتب مراغه و آگاهی از حق‌تقدم خواجه نصیر ویاران او، فرصت‌های تازه‌ای برای بازنگری و پژوهشهای ژرف‌تر در آثار خواجه و دیگر اخترشناسان اسلامی فراهم کرد تا آگاهیهای بیشتری از شخصیت و اهمیت مقام علمی خواجه حاصل کنند. ازاین‌رو:

> برای بزرگداشت نام این دانشمند بزرگ و چهره درخشان ایران و جهان و به پاس خدمتهای ارزنده او به دانش ستاره‌شناسی و ریاضیات و... در نامگذاری جایگاههای شناخته‌شده درکره ماه، نام او در نصف‌النهار ۴۱ جنوبی و مدار صفر آن کره ثبت شده است.[۲]

۱- نقل از کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۳۴-۱۳۵.

۲- همان کتاب، ص ۱۱۹.



نقش ماه و کره بر روی تاج یکی از شاهان ساسانی.

مشغله‌های ناگزیر

... در بیدادی که مغولان بر نیشابور راندند، آن دسته از مردمی که جرأت مقابله و رویارویی خطر را نداشتند، اما توان و توشه فرار برایشان مهیا بود، به جستجوی پناهگاه، رخت از آن وادی پرخطر بیرون کشیدند و به شهرهای دیگر رفتند و شهر را به مردمی سپردند که گرچه زاد سفر نداشتند اما جرأت ایستادن و دل به مرگ نهادن داشتند ...

... دژهای اسماعیلیان، برای خواجه که او نیز دنبال جای امنی بود، پناهگاه مناسبی شد تا بتواند به تحقیق و تألیف بپردازد. سیاست عمومی اسماعیلیان در مورد علمایی که به آنها پیوسته بودند، این بود که آنان در حفظ مذهب پیشین خودمختار باشند ...

... در باب این احتمال که خواجه بخشی از دوران اقامت خود را نزد اسماعیلیان در زندان آنها گذرانده باشد، گفتگوهای بسیاری صورت گرفته است ...

... خواجه پس از بیرون آمدن از نزد اسماعیلیان، همواره از آنان به بدی یاد می‌کرد، امّا منابع اسماعیلی وی را موحن به کیش اسماعیلی معرفی می‌کنند و نفرت او را از این کیش، نشانه «تقیه» او یا شایعه دشمنان می‌دانند ...

... به دلخواه یا اکراه، خواجه قریب سی سال از عمر خود را در دژهای اسماعیلیان به مطالعه، تحقیق، تفکر و تألیف کتابهای باارزش خود پرداخت. او از امکانات قابل توجه، ازجمله کتابخانه‌ها و آزمایشگاههای نجومی معتبر آنان بهره‌های فراوان برد ...

فصل یازدهم

مشغله‌های ناگزیر

ما قصّه سکندر و دارا نخوانده‌ایم
از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس
(حافظ)

کارنامه سیاسی خواجه

نمی توان گفت کدام شهر، از کشتار و تخریب مغولان بیشتر آسیب دید. بیداد مغولان در خراسان بسی سنگین بود، اما داستانِ نیشابور داستان دیگری است. نیشابور در ابتدا با هوشیاری و سنجش اوضاع، خود را از کشتار مغولان محفوظ داشت، امّا با حضور جلال‌الدین خوارزمشاه در صحنه مبارزات ضد مغولی، از درون جوشید و با تمام وجود به مقاومت و حتی تهاجم پرداخت. عباس اقبال آشتیانی می‌نویسد:

در موقع عبور لشکریان «جبه» و «سبتای» از خراسان، حکمران نیشابور از جانب خورازمشاه، از در اطاعت درآمد و با دادن تقدیمی و علوفهٔ لشکر، مردم آن امان یافتند و باروی شهر را به دستور سرداران مغول خراب نمودند.

بعد از مدتی چون خبر ظهور جلال‌الدین منکبرنی و فتوحات او شایع شد، در خراسان و جنوب ماوراءالنهر، مردم به تجدید عمارت حصار شهرها پرداختند و در صدد تعرض به چنگیزیان برآمدند.

اهالی نیشابور نیز چنین کردند و هر قدر شحنه طوس، که از جانب چنگیزیان بود، ایشان را به اطاعت خواند، زیر بار نرفتند، بلکه حشر طوس به تحریک مردم نیشابور، شحنه خود را کشتند و سر او را به نیشابور فرستادند.[۱]

آگاهی سرداران مغولی از حرکت نیشابوریان، کُنش و واکنشهای بعدی به آنجا منجر شد که در نیمه رمضان سال ۶۱۷ هـ. ق، شهر نیشابور به محاصره لشکریان «تولی» درآمد. سردار این سپاه «تغاجارنویان» داماد چنگیزخان بود.

در سومین روز محاصره، سردار مغولی با تیر یکی از نیشابوریان کشته شد. قتل تغاجار، انسجام مغولان را درهم شکست و آنان را به فرار واداشت. دیری نپایید که «تولی» با لشکری نیرومند، نیشابور را محاصره کرد. مردم تا جایی که در توان داشتند، دلیرانه مقاومت کردند، ولی چون آذوقه شهر تمام شد و گرسنگی، تاب پایداری مردم را گرفت، لذا قاضی شهر را برای مذاکره پیرامون شرایط تسلیم نزد «تولی» فرستادند. اما تولی، این تسلیم را نپذیرفت و قاضی را نیز بازداشت کرد. بدنبال دفاع جانانه مردم و نابود کردن بسیاری از مغولان، سرانجام در دهم صفر ۶۱۸ هـ. شهر سقوط کرد. مغولها به‌درون شهر ریختند. حاکم شهر، پیردلاوری را که تا آخرین نفس از ابراز نفرت و دشنام به مغولان بازنایستاد، به قتل رساندند. مردم را به بیرون شهر بردند،

۱- تاریخ مغول، ص ۵۵-۵۶.

مردان را از دم تیغ گذراندند و زنان را به اسیری گرفتند. جمعی را به طمع مال به شکنجه کشیدند. خانه‌ها را برای یافتن دفاین زیرورو کردند و سپس به انهدام شهر ایستادند. بسیاری از مردمی که به سردابها پناه برده بودند، زیر آوار خرابیها مدفون شدند.

پس از این‌همه، دختر چنگیز، به نیشابور آمد. این‌همه کشتار و ویرانی، او را که انتقام قتل شوهرش را می‌خواست، بس نبود. به فرمان او هر که را باقی مانده بود کشتند. او می‌خواست شهر چنان ویران شود که کسی قادر به زراعت در آنجا نباشد. او می‌خواست حتی سگ و گربه را در آن شهر زنده نگذارند و مغولها چنین کردند.[۱]

خواجه نصیر در جستجوی پناهگاه

همچنان که رسم زمانه است، به موازات پیش آمدن خطر هجوم مغولان، آن دسته از مردم نیشابور، که جرأت مقابله و رویارویی خطر را نداشتند، اما توان و توشه فرار برایشان فراهم بود، به جستجوی مأمن و پناهگاه، دست زن و فرزند راگرفتند و رخت از آن وادی پرخطر بیرون کشیدند و به شهرهای دیگر رفتند و شهر را با همهٔ بلایایی که وجود داشت، به مردمی سپردند که گرچه زاد سفر نداشتند، امّا جرئت ایستادن و دل به مرگ نهادن را داشتند. نصیرالدین هم جزو مهاجران بود که به روایت مدرس رضوی «حیرت‌زده و سرگردان به اطراف بلاد می‌گشت و مأمنی می‌جست».[۲]

قلعه‌های اسماعیلیان، این زمان هنوز دست‌نیافتنی بود. تجربه چندین دهه مبارزات چریکی اسماعیلیان با دولتهای سلجوقی و خوارزمشاهی، قدرت دفاعی و خاصه تحکیم مواضع جغرافیایی آنها را به میزان زیادی افزایش داده بود.

۱- با استفاده از تاریخ مغول، ص ۵۶-۵۷. ۲- احوال و آثار ... ص ۸.

اینک که مغولان سرگرم کشتار مردم و تخریب آثار تمدن در شهرها بودند، طبعاً کاری به کوه‌نشینان و باشندگان دژهای اسماعیلی نداشتند. خاصه که شایع بود اسماعیلیان روابط پنهانی خوبی با مغول برقرار کرده‌اند.

اسماعیلیان آوازهٔ بلند دانش خواجه را شنیده و بر آن بودند تا او را به میان خود بکشانند. آیا زندگی سیاسی خواجه آغاز شده بود؟

دعوت محتشم قهستان

داستان پیوستن خواجه نصیرالدین طوسی به اسماعیلیان، از داستانهای پر سروصدا و از فرازهای مهمّ و پرگفتگوی زندگی اوست. اسماعیلیان از دیرباز به جذب و جلب دانشمندان و نامداران عرصه علم پیرامون خود علاقمند بودند. واقعیت این بود که جاذبه‌های فکری و شیوه مبارزه آنها با حکومت وقت و قدرت‌مداران خلیفه عباسی بسیاری از اصحاب فکر و اندیشه را به آنان متمایل ساخته بود.[۱] وضعیت هراس‌آور ناشی از ایلغار مغولان، که بر عرصه اجتماع و به‌ویژه در خراسان سایه افکنده بود و مردم را از شهر و دیار آواره ساخته بود، فرصت تازه‌ای را در راه تحقق این هدف قرار داد:

> در آن وقت از جانب علاءالدین‌محمد پادشاه اسماعیلیه، رئیس ناصرالدین، محتشم قُهستان در قلاع اسماعیلیه که در خراسان بود، فرمانفرمایی داشت و این ناصرالدین از افاضل زمان و اسخیاء دوران به‌شمار می‌رفت و به فضلا و علما توجهی خاص داشت، نام خواجه و آوازه فضل و دانش و تبحر او را در علوم

۱- عامل مهم دیگری که هاجسن به آن اشاره کرده است موضوع کتاب‌سوزیهای وحشتناک مغولان بود، که بدنبال آن، دانشمندان را بطرف کتابخانه‌های اسماعیلیان جلب می‌کرد و اسماعیلیان نیز از چنین علما و فقهایی ـ حتی علمای سطح پائین ـ حمایت می‌کردند (اسماعیلیان در تاریخ، مقالهٔ هاجسن، ص ۳۳۱، ترجمهٔ یعقوب آژند).

شنیده طالب ملاقات وی گردید و او را به قُهستان دعوت کرد. خواجه هم که از فتنه و آشوب خراسان در بیم بود، و قلاع آنها را ایمن‌ترین نقاط می‌دید دعوت او را پذیرفت و به قهستان رفت. ناصرالدین‌محتشم مقدم او را غنیمت شمرده بر احترام و اکرام او بیفزود و در رعایت خاطر او بی‌نهایت بکوشید و از محضر او پیوسته استفادت می‌کرد.(۱)

در پر تو امنیت و آرامشی که اسماعیلیان برای نصیرالدین فراهم کرده بودند او به تحقیق و تألیف کتاب پرداخت. از مشهورترین کتبی که خواجه در قهستان تألیف کرد، کتاب «اخلاق ناصری» است که نام همان ناصرالدین محتشم را بر آن نهاده است. (این کتاب در اصل ترجمه و تهذیب کتاب تطهیرالاعراق یا الطهاره ابوعلی‌مسکویه است که از عربی به فارسی بازگردانده شده است، که ما در جای خود به تأثیر آن اشاره کرده‌ایم.(۲)

خواجه و اندیشه‌های اسماعیلیان

نوشته‌اند که خواجه شمار معتنابهی از آثار خود را، هنگامی‌که با اسماعیلیان می‌زیسته، نوشته است. علاوه بر اثر مهم «اخلاق ناصری»، که گفتیم آن‌را بنام «ناصرالدین محتشم» داعی اسماعیلیان قهستان تنظیم کرده، کتبی هم در تشریح و تبیین کیش اسماعیلیان نوشته است. هاجسن می‌گوید:

تنها نوشته‌های مذهبی اسماعیلیان در دوره محمد سوم [علاءالدین محمد] نوشته‌هایی است منسوب به نصیرالدین طوسی، که یکی از مهمترین نویسندگان اسماعیلی کل دوره سِتر مابعد حسن سوم است. آثار حقوقی وی

۱- احوال و آثار ... ص ۸. قُهستان معرب کهستان و مخفف کوهستان ولایتی در جنوب خراسان، شامل قائن، تون، گناباد و طبس و کهستان ... (لغت‌نامه دهخدا).
۲- برگرفته از تاریخ مغول، ص ۵۰۲.

ـکه احتمالاً شیعی است نه شافعی ـ مفسر شریعت برای اسماعیلیان متأخر ایرانی است، آثار دینی و الهی او وضع روحانی و معنوی را تحت شرایط «ستر» شرح می‌دهد. او در این آثار با پیچیدگی تمام به سئوالات گوناگونی از توجیه مفصل که در موقع مواجهه آئین‌های ستر و قیامت و نیز اسماعیلیه فاطمی مطرح شده بود، جواب داده است. او مسائل بسیار پیچیده فلسفی راکه از آئین جدید مایه گرفته بود، بررسی کرده است. (او هم‌چنین بسیار مواظب بود که به آنهایی که می‌خواستند خود را در مقابل مومنین اصلی ـکه تعدادشان در واقع بسیار زیاد بود ـ [قرار دهند] مهلت و فرصت تفکر بدهد). از او یک اثر دقیق فنی راجع به الهیات اسماعیلی در دست است. و نیز یک اثر مختصر که برای اسماعیلیان معمولی نوشته شده.(۱)

هاجسن تصریح می‌کند که: البته طوسی یک نفر اسماعیلی نبود؛ او یکی از علمای شیعه اثنی‌عشری محسوب می‌شد. به‌نظر هاجسن: سیاست عمومی اسماعیلیان در مورد علمایی که به آنها می‌پیوسته‌اند، این بوده که «آنان در حفظ مذهب پیشین خودمختار بوده‌اند.»(۲)

جاذبه‌های ملاحده

امّا مناسب است که پیرامون انگیزه اسماعیلیان در جلب و جذب دانشمندان اندکی بیشتر توضیح بدهیم. در آستانه حمله مغول، گرچه اسماعیلیان از نظر سیاسی و اختلافات عقیدتی خود با دشواری و بحران روبه‌رو بودند، اما از نظر علمی و فرهنگی، در اوج شکفتگی و شکوفایی بودند. یکی از محققان معاصر پیرامون

۱ـ م. گ. س. هاجسن: دولت اسماعیلیه، ترجمه دکتر یعقوب آژند، در: مجموعه، اسماعیلیان در تاریخ، انتشارات مولی، ۱۳۶۳، ص ۳۳۱.

۲ـ هاجسن، همانجا، ص ۳۳۲.

جاذبه‌های اسماعیلیان برای اهل علم می‌نویسد:

نهضت اسماعیلیان در آن زمان برای تعدادی از چهره‌های معتبر زمان، تنها از نظر جنبه مذهبی مورد توجه قرار نداشت، بلکه هدفهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آن نهضت بیشتر مورد نظر بود و آنها را به‌خود مشغول می‌داشت. نهضت اسماعیلیان در اوج شکوفایی خود به انجام تحقیقات علمی در سطحی پیشرفته توجهی خاص مبذول می‌داشت و کوشش بر آن داشت تا دانشمندان بزرگ را در زمینه‌های مختلف در مرکزهای عمده خود گرد سازد و امکانات لازم را برای انجام فعالیت‌های پژوهشی برای آنها فراهم سازد.(۱)

این پژوهشگر، سپس به امکانات احتمالاً پیشرفتهٔ اسماعیلیان در دانش نجوم و ستاره‌شناسی و علاقه آنها به تحقیق در این علم؛ که می‌تواند یکی دیگر از جذابیت‌ها برای دانشمندان و ازجمله خواجه نصیر باشد، اشاره می‌کند و می‌نویسد:

یکی از علوم که همیشه مورد توجه امامان و قائدان اسماعیلی قرار داشت، عبارت بود از علم ستاره‌شناسی و نجوم. برپا گشتن قلعه‌های سترگ و مستحکم اسماعیلیان چون: الموت، سمسر، قهستان و غیره بر فراز بلندیها، خود عامل مناسبی بود تا ستاره‌شناسان خود را در مکانی مناسب بیابند و برای شناختن راز آسمانها به تلاش برخیزند.(۲)

می‌توان تصور کرد که خواجه‌نصیر در دوران مطالعه، ممارست و کسب تجارب علمی در زمینه نجوم، از امکانات قابل توجه اسماعیلیان بهره‌مند بوده است. خواجه در آن محیط نسبتاً آرام و خالی از غوغای زمانه فرصت کافی داشته است تا در نجوم و ستاره‌شناسی تأمل و پژوهش‌های ژرف به‌عمل آورد و به تجاربی چنان گسترده و

۱- دکتر پرویز ورجاوند: کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۲۴.

۲- دکتر پرویز ورجاوند: کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۲۴.

عمیق برسد که نامش در این رشته خاص بلندآوازه گردد و آفاق گیتی را تا جایی درنوردد که در مغولستان به‌گوش «منگوقاآن» برسد و او چنانکه اشاره خواهیم کرد، به احضارش به دربار خویش علاقمند گردد.

خواجه در زندان اسماعیلیان

در گزارشهای تاریخی آمده است که نصیرالدین مدتی از ایام توقف خود نزد اسماعیلیان را در زندان ناصرالدین‌محتشم گذرانده است. با اینکه صحّت این خبر به‌اثبات نرسیده است، اما چون وسیله عده‌ای از مورخان نسبتاً معتبر ارائه شده و از سوی دیگر ممکن است درصورت صحت از موجبات تنفر خواجه از اسماعیلیه به‌حساب آید، لذا به چگونگی آن اشاره می‌شود. به نوشته مولف تاریخ وصّاف:

> خواجه در اوان توقف در قهستان در زمان خلافت مستعصم و وزارت ابن علقمی قصیده غرّایی در مدح خلیفه گفته، یا مکتوبی به وزیر[۱]... ابن علقمی به دارالسلام بغداد فرستاد. ابن‌علقمی چون از مراتب دانش و مقام خواجه مطلع بود، نزدیکی او را با خلیفه، زوال اقبال خود تصور کرد، از این جهت بر پشت همان قصیده، نامه‌ای به محتشم‌ناصرالدین نگاشت و اشعار کرد که مولانا نصیرالدین قصد بغداد دارد، بدین جهت با خلیفه آغاز مکاتبه کرده. زینهار از او نباید غفلت نمود و این کار بزرگ را نباید خرد شمرد. ناصرالدین پس از آگاه شدن از قضیه، خواجه را حبس کرد و در وقتی که خود از قهستان به میمون‌دژ می‌رفت او را به‌اکراه با خود برد...[۱]

هرچه بود، خواجه‌نصیرالدین، از ایامی که درقلاع اسماعیلیه بوده، به تلخی یاد می‌کند. طبری به وجه دیگری از نفرت خواجه اشاره می‌کند:

۱- نقل از. آثار و احوال ... ص ۱۱.

به وی در این قلاع بسیاربسیار بد می‌گذرد. مابین او که شیعی امامی بود و اسماعیلیه روابط صمیمانه و اعتمادآمیزی برقرار نمی‌شود. وی در مقدمه «شرح اشارات» خود توضیح بسیار جانگدازی از گذران خود در میان اسماعیلیه می‌دهد و از کثرت خشمی که نسبت به آنها داشته است، کتاب «اخلاق ناصری» راکه به‌نام ناصرالدین‌محتشم نگاشته ... بعدها تغییر می‌دهد و نام ناصرالدین را از آن حذف می‌کند.

در تمام دوران اقامت نزد اسماعیلیان، که برخی می‌گویند بخشی از آن در حبس قلعه «میمون‌دژ» گذشته (امری که مسلم نیست) خواجه می‌کوشد خود را از چنگ آنها برهاند.(۱)

به دلخواه یا اکراه؟

اینکه خواجه به دلخواه یا به اکراه نزد اسماعیلیان رفته باشد، میان محققان اختلاف نظر است. قاضی نورالله شوشتری مولف شیعی‌مذهب کتاب مشهور «مجالس المومنین» علت پیوستن خواجه به اسماعیلیان را از منظر ویژه‌ای مطرح کرده است:

خواجه را داعیه ترویج مذهب اهل البیت بود و چون دید که مویدالدین علقمی وزیر مستعصم از اکابر شیعه است به خیال افتاد که به بغداد رود و با وزیر کافی، خلیفه را هدایت کرده، به مذهب امامیه داخل نماید. به این منظور مکتوبی به ابن‌علقمی نوشته با قصیده‌ای که در مدح خلیفه انشا کرده بود به بغداد فرستاد. ابن‌علقمی که آوازه فضل و کمال خواجه را شنیده بود، و از کاردانی و رشد او

۱- برخی بررسیها ... ص ۳۰۸.

مطّلع شده بود، نزدیکی او را به خلیفه، به صلاح خویش ندید و جوابی به نامهٔ خواجه نداد. چون نسیم نومیدی به مشام خواجه رسید دید توقف در بلاد خراسان به‌واسطه تعصّب سنیان دشوار است. و از طرفی بلاد خراسان عموماً مورد تاخت‌وتاز کفّارمغول واقع شده ... به قهستان رفت.(۱)

عده‌ای دیگر برآنند که اسماعیلیان، نصیرالدین را با عنف و تهدید، مجبور به پیوستن به اسماعیلیان کرده‌اند:

از دردگاه الموت و پیشوای اسماعیلیان، فدائیان به حمل او از نیشابور به دارالالحاد مأمور شدند و مقافضهٔ او را در شارع بساتین یافته به قتل و آزار تخویف کرده، بر توجه به الموت [قهستان؟] تکلیف نمودند و سالها آنجا پای‌بند تقدیر ماند.(۲)

انتقال به الموت

به جبر یا اختیار، خواجه سالهایی طولانی [احتمالاً مدت ۳۰ سال از ۶۲۴ تا ۶۵۴ ه‍]در نزد اسماعیلیان ماند. سالهایی چند پس از آنکه از توقف نصیرالدین در قلاع قهستان، نزد ناصرالدین محتشم گذشت، علاءالدین محمد، رهبر اسماعیلیه از وجود وی در قهستان مطلع شد و از محتشم خواست تا خواجه را نزد وی بفرستد و محتشم نیز به‌ناچار نصیرالدین را به قلعه «میمون‌دژ» گسیل داشت.

از کلام جمال‌الدین کاشانی حاسب نیز برمی‌آید که خواجه به این انتقال هم راضی نبوده است. وی می‌گوید:

۱- نقل از: احوال و آثار ... ص ۹-۱۰ . در اصالت این گزارش تردید است زیرا هنگامی‌که وی دعوت ناصرالدین‌محتشم را پذیرفت نه مستعصم به خلافت رسیده بود و نه ابن‌علقمی وزیر شده بود.

۲- درة الاخبار، نقل از کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۲۳ .

حاکم قهستان محتشم‌ناصرالدین، که اخلاق ناصری به وی منسوب است، خواجه‌نصیرالدین طوسی را به قهر و جبر به الموت پیش علاءالدین آورد و تا زمان نزول و وصول از قلعه فرود نیامد.(۱)

آغاز پیوستن خواجه‌نصیرالدین به محتشم قهستان به‌طور دقیق معلوم نیست. استاد مدرس رضوی می‌گوید:

تاریخی که خواجه نزد ناصرالدین‌محتشم به قلاع قهستان رفته به درستی معلوم نیست، لیکن مسلم است که پس از هجوم مغول به خراسان و بعد از سال ۶۱۹ هـ می‌باشد که از استاد خود سالم‌بن‌بدران مجاز گردیده است و اگر به دعوت ناصرالدین بدانجا رفته باشد باید پس از تاریخ ۶۲۴ که ابتدای فرمانفرمایی ناصرالدین در قهستان است، باشد.(۲)

تاریخ انتقال نصیرالدین از قهستان نزد علاءالدین‌محمد در میمون‌دژ و الموت نیز دقیقاً مشخص نیست. امّا پایان این «اسارت» به‌طور قطع سال ۶۵۴ هـ است.

اسماعیلیان چه می‌گویند؟

چنانکه در جای‌جای این کتاب اشاره شده است در منابع تاریخی مخالف اسماعیلیان تصریح شده که خواجه به جبر و اکراه به اسماعیلیان پیوسته است و اگر گفته‌ای یا نوشته‌ای از او به‌سود اسماعیلیان صادر شده، به نشانه «تقیّه» بوده است. خواجه خود پس از جدا شدن از آنها به این معنی به تصریح و تلویح اشاره کرده است. امّا منابع اسماعیلی، برعکس، خواجه را مومن به کیش اسماعیلی معرفی می‌کنند.

۱- جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی مورخ حاسب: زبدة التواریخ، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶، ص ۲۲۲.

۲- احوال و آثار ... ص ۹.

محمد بن زین‌العابدین خراسانی فدایی می‌نویسد:

> خواجه‌نصیر طوسی در قهستان و در تمام آن قلاع به جهت دعوت اسماعیلیه گردش می‌کرد و مردم را به دین اسماعیلیه که اصل دین جعفری است، دلالت و ارشاد می‌کرد و مخالفان دین اسماعیلیان در ایران چند مرتبه خواجه را از برای همین مطلب گرفته و حبس نمودند و خواجه در بعضی از گرفتاریهایش تقیّةً می‌گفت که من اسماعیلیه نیستم. من طریقهٔ امام حنبل را دارم یا آنکه تقیّةً گفته بود و یا از زبان او عداوتاً شهرت داده بودند و بعضی از معاندین می‌گفتند اگر او مذهب امام حنبل را دارد پس چرا رواج مذهب اسماعیلی را می‌دهد. این خبر به خواجه رسیده بود جواب گفته بود: پولهای ایشان مرا به این کار بازداشته ...(۱)

۱- خراسانی‌فدایی، زین‌العابدین: تاریخ اسماعیلیه یا هدایت المومنین الطالبین، به‌اهتمام الکساندر سیمیونف، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۲، ص ۱۱۲.



صفحه اول کتاب شرح اقلیدس از آثار خواجه نصیر طوسی.
(از نسخه‌های خطی قرن نهم هجری ایران واقع در کتابخانه ملّت استانبول)

دژنشینان، در سراشیب

... داستان «نومسلمانی» جلال‌الدین حسن و توبه و کتاب‌سوزان او، از نظر برخی از پژوهشگران اروپایی، ریا و سالوس و نقشه‌ای ژرف و حساب‌شده برای استقرار مجدد عقاید فرقه اسماعیلی بود. ...

... به روایت جوینی، وقتی چنگیزخان از ترکستان بیرون آمد، اولین کسی که پنهانی سفیرانی نزد او فرستاد و ابراز اطاعت کرد، همین جلال‌الدین نومسلمان بود ...

... نبردی که بین علاءالدین‌محمد در واپسین سالهای عمر او با پسرش رکن‌الدین‌خورشاه درگرفت، امر مدیریت و رهبری را در درون سازمان اسماعیلیان با بحرانی شکننده مواجه ساخت ...

... قتل علاءالدین در بستر خوابش، که تصفیه خونینی را به‌دنبال داشت، اوضاع را بیش از پیش بحرانی کرد. خورشاه را در قتل پدر سهیم دانستند یا گفتند که لااقل، قتل پدر موافق و ملایم طبع او بوده است ...

... وضع دشواری که محاصره دژها توسط هلاکوخان به‌وجود آورده بود، اسماعیلیان را مجبور به ایجاد تغییراتی در برنامه‌ها و سیاستهای خود کرد. خورشاه به اسماعیلیان دستور داد که مراسم شریعت را هرچه بیشتر برپا دارند تا شاید قدرتهای سنی‌مذهب را با خود نزدیک سازند، اما مغولان به چیزی جز استیلای کامل بر دژها و تسلیم فدائیان و نابودی آنها راضی نمی‌شدند ...

فصل دوازدهم

دژنشینان، در سراشیب

تیرگی می‌آید، دشت می‌گیرد آرام
قصهٔ رنگی روز، می‌رود رو به تمام
(سهراب سپهری)

دوباره با اسماعیلیان

اینک که خواجه‌نصیرالدین دردژهای اسماعیلیان زندگی می‌کند، ضرورت دارد با وضعیت سیاسی و مذهبی آنها، در این دوران آشنا شویم. پیش از این در گفتگو از اسماعیلیان و نقش آنها در حوادث زمانهٔ مورد بحث ما، اشاره کردیم که «نومسلمانی» جلال‌الدین‌حسن و توبه او و کتاب‌سوزانش، جز کاستن از اعتبار آنان، چیزی ببار نیاورد. در تحلیل‌های تاریخی دوره بعد، محافل اروپایی توجیه دیگری از مسئله کردند. «نوروف فن‌هامر» آن‌را «ریا و سالوس و یک نقشه ژرف و حساب‌شده برای

استقرار مجدد عقاید فرقهٔ اسماعیلی؛ که در نتیجهٔ انتشار بی‌پروای آنها اسماعیلیان مورد لعن علمای دین و تکفیر سلاطین قرار گرفته بودند» توجیه کرد.[۱]

همدستی با مغولان

حکومت «نومسلمان» فقط یازده سال به‌طول کشید. وی در سال ۶۱۸ ه. ق درگذشت (گویا مسمومش کردند).[۲] جوینی او را به همدستی پنهانی با مغولان متهم کرده است. اتهام او، مبتنی بر شایعه است:

> ایشان چنین گفتند که چون پادشاه جهان چنگیزخان از ترکستان در حرکت آمد، پیش از آنکه به بلاد اسلام رسد، جلال‌الدین [حسن] به خدمت او درنهان پیکان [قاصدها] فرستاد و نامها نوشت و خود را به ایلی و مطاوعت عرضه داشت. این معنی به‌رغم ملحدان بودی، حقیقت ظاهر نیست. اما این یک واضح بود که چون لشکرهای پادشاه جهانگشا چنگیزخان در بلاد اسلام آمدند، از این طرف آب جیحون اول کس از ملوک که رسول فرستاد و بندگی نمود و قبول ایلی کرد، جلال‌الدین بود.[۳]

(جوینی تصریح می‌کند که جانشین جلال‌الدین این قرار را به کار نه‌بست و نقض آن ترتیب پیش گرفتند.)

چون «نومسلمان» درگذشت، پسر نه‌ساله‌اش علاءالدین محمد را به جایش نشاندند. وزیر، که سمت مربّی علاءالدین را نیز داشت، اداره امور را برعهده گرفت. مسئله عدول اسماعیلیان را از روشی که جلال‌الدین حسن در برابر مغولان پیش گرفته بود، و جوینی به آن اشاره کرده است، برنارد لوئیس نیز تذکر می‌دهد. او در

۱- نقل از: حسن صباح، چهره شگفت‌انگیز تاریخ، ص ۲۱۳.
۲- جوینی می‌گوید: تهمت نهادند که زنان و خواهران و خویشان وی زهرش دادند.
۳- تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۲۴۸.

بیان روند عمومی موضع‌گیری سیاسی اسماعیلیان، پس از مرگ جلال‌الدین حسن می‌نویسد:

> اسماعیلیان پس از مرگ جلال‌الدین در سال ۱۲۳۱/۶۲۸ [این تاریخ اشتباه است، ۶۱۸ هـ صحیح است] خصومت خود را بار دیگر نشان دادند. آنها دشمنی خود را نسبت به سلجوقیان، به خوارزمشاهیان ... منتقل کردند، آنها پس از زوال خوارزمشاهیان این دشمنی خود را به مغولان ابراز داشتند. مغولان، دامغان را که تنها شهر سنی‌نشین اسماعیلیان بود و در آن پادگانی داشتند، از آنان گرفتند. شکاف و اختلاف با مغولان پس از گذشت یک دهه؛ زمانی‌که مغولان فرستادگان سیاسی اسماعیلیان را در مغولستان نپذیرفتند، عمیق‌تر گردید. این اختلاف با گرایش محمد سوم [علاءالدین‌محمد] که بالاخره نسبت به سایر رهبران اسماعیلی، در مقابل مغولان پایداری کم‌نظیری از خود نشان داد، شدیدتر شد.(۱)

در برخی از منابع ایرانی مثل جهانگشای جوینی گفته شده که علاءالدین محمد در کودکی به جنون و در پانزده سالگی به مالیخولیا مبتلا شده است. اوقات علاءالدین‌محمد به بازی با کودکان و تماشا و شترسواری و گوسفندپروری می‌گذشته است. امور جاری و اداره کارها، با رأی زنان صورت می‌گرفته است. در ۱۴-۱۵ سالگی می‌اندیشد که اندیشه‌های او از نوع لوح محفوظ و الهام الهی است و خطا و اشتباه در فکرش رسوخ ندارد و کسی را یارای رد سخن او نبود، زیرا که منکر و معترض، بی‌درنگ کشته می‌شد، و اعضایش از هم جدا می‌گردید. حتی نمایندگان او که به نزد شاهان دیگر می‌رفتند در بازگشت جرئت بازگویی حقایق را نزد وی نداشتند.(۲)

۱- دولت اسماعیلیان، همان، ص ۳۳۵.

۲- تاریخ جهانگشا، ج ۳، ص ۲۵۱، نقل به معنی. به یاد داشته باشیم که مولف تاریخ جهانگشا از دشمنان سرسخت اسماعیلیان بوده است.

سیاست «نومسلمانی» تا مدتی وسیله وزیر او دنبال شد، اما به‌تدریج مخالفت با آن نیرو گرفت.

در برخی منابع به جنبه های مثبت در دوران حکومت او، که سی‌وپنج سال به‌طول کشید، (و این مدت از نظر طولانی بودن، دومین حکومت در سلسله اسماعیلیان بود) نیز اشاره شده است. از نظر فکری و سیاسی دوران حکومت علاءالدین‌محمد از دوره‌های پرفعالیت اسماعیلیان بود. کتابخانه الموت، با وجود کتابسوزان دوره نومسلمانی، معروف خاص و عام بود. و حتی مردی مانند عطاملک جوینی مولف تاریخ جهانگشا، با همهٔ دشمنی که با اسماعیلیان داشت، مشتاق دیدن آن بود.

علم و دانش در این عهد هم مورد حمایت اسماعیلیان بود، و چنانکه اشاره کردیم عده بسیاری از دانشمندان و محققان به جانب اسماعیلیان جلب شده بودند. این پناه‌جویی دانشمندان، در دژهای الموت، البته تنها به انگیزه دانش‌پروری آنان نبود. اوضاع نابسامان اجتماعی ناشی از ایلغار مغولان و کتاب‌سوزیها و تعطیل مدارس و حوزه‌های علمی، اهل علم را آواره و دربه‌در کرده بود و از مراکز معدودی که می‌شد به آنها پناه آورد، یکی هم دژهای اسماعیلیان بود. این امر در شرایطی صورت می‌گرفت که عدول از نومسلمانی و بازگشت به باورهای «قیام قیامت»، بار دیگر رابطه اسماعیلیان را با مسلمانان آشفته کرده بود.

نزاع پدر و پسر

از سویی مدیریت و رهبری اسماعیلیان نیز دچار تشتت شده بود. در واپسین سالهای عمر، بین علاءالدین محمد و وفاداران به او از یک‌سو و پسرش رکن‌الدین خورشاه و هواداران وی از سوی دیگر منازعه‌ای که کم‌کم اوج می‌گرفت

درگرفته بود. رکن‌الدین هنگامی‌که کودکی بیش نبود از سوی پدر به ولایتعهدی او برگزیده شده بود. اما بعدها، شاید به‌دلیل بروز مخالفت‌ها و سرکشیهای پسر، سعی کرد تا نص ولایتعهدی را از وی بازگیرد و به پسر دیگر بسپارد. امّا این سنت جایی در میان اسماعیلیان پیدا نکرده بود و نص اول همواره محترم و غیرقابل تغییر شمرده می‌شد.

مورخانی چون جوینی و دیگران کوشیده‌اند علاءالدین را مردی فاسد و دائم‌الخمر، دستخوش جنون و حملات مالیخولیایی معرفی کنند. برنارد لوئیس زمینه و چگونگی قتل علاءالدین را از روی منابع تاریخی چنین می‌آورد:

منازعه میان پدر و پسر در سال ۱۲۵۵ (مطابق ۶۵۳ هجری) به اوج خود رسید. در این سال «علّت جنون و غلبه سودای او مستحکمتر شد و تغیّر او بر رکن‌الدین زیادت گشت. رکن‌الدین از او بر جان خویشتن ناایمن گشت و بدین موجب در تدبیر آن ایستاد که از پیش پدر بگریزد و به قلاع شام رود و آن‌را به‌دست گیرد، یا الموت و میمون‌دژ و بعضی قلاع رودبار که به خزائن و ذخائر مشحون بود، در تصرف آرد، و از پدر بازایستد و عاصی شود و در این سال خود اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت از او خائف شده بودند، که هیچکدام بر سر خود اعتماد نمی‌داشتند.[۱]

در این کشاکش، روزی علاءالدین را در بستر خوابش کشته یافتند (شوال ۶۵۳ ه). «قتل رئیس و پیشوای اسماعیلیان در پناهگاهش موجب اتهامات و سوء ظن‌های بسیار شد و عده‌ای از خادمان و مقربان علاءالدین که در نزدیکی محل قتل دیده شده بودند، کشته شدند ... پس از یک هفته حسن مازندرانی از نزدیکان خاص

۱- برنارد لوئیس: تاریخ اسماعیلیان، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، انتشارات توس، ۱۳۶۲، ص ۲۵۱ به بعد.

علاءالدین متهم شناخته شد ...(۱)

مورخ حاسب از چگونگی قتل علاءالدین و قاتل او و نحوه رفتار با وی چنین گزارش می‌دهد:

در اثناء این طوارق، علاءالدین به مقام شیرکوه پیش گله گوسفندان بود. از اتفاق شبی در خواب بود و جماعتی ملازمان پیرامون آن خفته و به‌رسم حافظان. نیم‌شبان او را کشته یافتند، تبری بر گردن خورده، و یک دو غلام دیگر را زخم زده ... قومی دور و نزدیک را به قتل او متهم کردند و بعد از یک هفته به‌وضوح مخایل معلوم کردند که حسن مازندرانی که حاجب و ملازم لیل و نهار علاءالدین بود، او را کشته، به اغراء خورشاه. حسن را با دو سه فرزند طفل بسوختند و متعلقاتش را نیز پوست سلخ و جثه صلب کردند تا تهمت خورشاه منقطع شود.(۲)

می‌بینیم که حاسب به تلویح پای خورشاه را در قتل پدر به میان می‌کشد. او در دنبالهٔ این مطلب تصریح می‌کند که:

به قرائن می‌توان دانست که قتل پدر او را ملایم افتاد و خویشان حوالهٔ خون پدر به وی کردند به‌گاه برشمردن معایب او.(۳)

فقط تسلیم

خورشاه و رهبران اسماعیلی، در وضع سیاسی موجود در پی ایجاد تغییراتی در وضع خود بودند. تهدیدهای هلاکو، ظاهراً خورشاه را به‌سختی مرعوب کرده بود. هاجسن، تغییراتی راکه اسماعیلیان به‌تدریج به‌وجود آوردند برمی‌شمرد:

۱- همان.

۲- زبدةالتواریخ، همان، ص ۲۲۳-۲۲۴.

۳- همان.

خورشاه و مشاورین وی با احتیاط تمام تحولّی در سیاستشان ایجاد کردند. آنها قبل از همه قشونی را در غرب دیلمستان تدارک دیدند، یعنی جاییکه اسماعیلیان قلعه‌ای را تسخیر کرده بودند و در همانجا نیز محاصره شدند. سپس خورشاه نامه‌ای به همسایگان فرستاد و مرگ پدرش و جلوس خود را به آنها خبر داد. او ضمناً به اسماعیلیان دستور داد تا شریعت را هرچه بیشتر برپا دارند تا بلکه قدرتهای سنی‌مذهب را با خود نزدیک سازند. سپس افرادی را پیش مغولان فرستاد و تسلیم خود را اعلام کرد.

بدبختانه مغولان جز استیلای کامل به چیز دیگری راضی نبودند. آنها خواستار تسلیم خورشاه به هلاکو و ویرانی قلاع اسماعیلی ازقبیل الموت شدند.[۱]

۱- اسماعیلیان در تاریخ، همان، مقاله هاجسن، ص ۳۳۸.

دو شخصیّت و یک جریان

... خلیفه و اسماعیلیان در مظان اتهام همکاری با مغولان بودند، بنابراین سرکوبی آنان در مراحل اولیه یورش مغولان ضرورتی نداشت، اما این هر دو، کانونهای خطر بالقوه بودند. مغولان که استراتژی تکمیل فتوحات خود را دنبال می‌کردند، هم از آنچه در عالم اسلام می‌گذشت، آگاه بودند و هم از بحران درونی اسماعیلیان ...

... خورشاه در مصالحه و قبول اطاعت هلاکو، با خواجه نصیرالدین طوسی مشورت کرد، و خواجه نیز صلاح را در تسلیم شدن او دانسته است ...

... هلاکو با همان شیوه حیله‌گرانه مغولان رسولانی نزد خورشاه فرستاد و او را به تخریب قلعه‌ها و حضور در اردوی خود تشویق کرد، اما رهبر اسماعیلی به دفع‌الوقت و فرستادن برادران خود به نشانه گروگان، خان مغول را بازی می‌داد ...

... خواجه نصیر به‌عنوان آخرین رسول خورشاه از قلعه میمون در اردوی خان مغول حاضر شد و از آن پس فعالانه وارد کار سیاست شد. خواجه امیدوار بود که پس از تسلیم خورشاه خود بتواند زندگی جدیدی را آغاز کند. و امید او هم البته واهی نبود ...

... برخوردهای اولیه هلاکو با خورشاه با نوعی مهربانی و نوازش توأم بود زیرا هنوز بسیاری از دژها مقاومت می‌کردند و مغول به گشودن آنها کامیاب نشده بود ...

... سقوط اسماعیلیان، فاجعه بود. هم از دیدگاه ضربه‌ای که به مقاومت ضد مغولی وارد آمد و هم از جهت آسیبی که با تاراج و انهدام کتابخانه‌های آنان، به فرهنگ متوجه شد ...

فصل سیزدهم

دو شخصیّت و یک جریان

هلاکو، خواجه و اسماعیلیان

کشمکش مغولان بر سر جانشینی اوگتای‌قاآن، به تشکیل قوریلتائی منجر شد که طی آن منگوقاآن، به‌عنوان خان بزرگ مغول برگزیده شد. در همین قوریلتا قرار شد هلاکوخان فرمانده سپاهی باشد که به ایران اعزام می‌شود.(۱)

هلاکو با برنامه‌ای که در قوریلتای مغولان برایش معین شده بود، در سال ۶۵۱ه به‌سوی ایران می‌آمد. تدارک این لشکرکشی که امپراطوری مغولان نسبت به آن اهمیتی خاص قایل بود، از یک سال قبل دیده شده بود.

۱- رشیدالدین فضل‌الله، هلاکو را این‌گونه معرفی می‌کند: هولاکوخان، پسر چهارم تولوی‌خان است و تولوی‌خان پسر چهارم چنگیزخان ... هولاکوخان خواتین و سُرّیتان [کنیزانی که خاص دفع شهوت بوده‌اند] بسیار داشته است (جامع‌التواریخ، ص ۶۷۷-۶۷۸). رشیدالدین سپس متجاوز از یک صفحه را به ذکر نام زنان هلاکو اختصاص داده است.

مغولان گرچه ایران را زیر سلطه خود داشتند، امّا هنوز کانونهای خطر، از نظر آنها خاموش نشده بود. این کانونها یکی دژهای اسماعیلیان بود و دیگری خلیفه بغداد. چنانکه در سطور این کتاب دیدیم، خلیفه و اسماعیلیان در مظان اتّهام همکاری با مغولان قرار داشتند، بنابراین سرکوبی آنان در مراحل اولیه یورش مغولان، ضرورتی نداشت. امّا این هر دو، کانونهای خطر بالقوه بودند.

خلیفه، که اینک المستعصم بالله بود، گرچه «هیچگونه اقتدار و اعتباری نداشت، باز چون بر مسلمین رئیس و امیرالمومنین شناخته می‌شد، صاحب نفوذ روحانی به‌شمار می‌رفت و ممکن بود که به‌وسیله اشاره و صدور حکم، بعضی از امرای مطیع را به اسم حفظ خلافت و دفاع اسلام به جنبش بیاورد. از این گذشته مصر و شام هنوز به‌دست سلاطین ایوبی بود و مغول مجال نکرده بودند بر آن نواحی استیلا یابند و سلاطین این دو ناحیه هم از مدتی پیش گرفتار کشمکش با عیسویان اروپا و صلیبیون بودند.»(۱)

این بخش از هدف مغولان بسیار آسیب‌پذیر بود. عالم اسلام همچنان دچار نفاق و تفرقه بود. هلاکو می‌باید بخش غربی آسیا را تا مصر ضمیمه امپراطوری مغول کند.

هدف دوّم

اسماعیلیان، بخش دوم هدف بودند. اینک دیگر آن تفاهم نخستین بین آنها و مغولان وجود نداشت. برنارد لوئیس می‌گوید:

> تفاهم میان مغولان و اسماعیلیان هر چه بود دوام نیاورد. مالکان جدید آسیا نمی‌خواستند به استقلال این فدائیان جنگجو و خطرناک با دیده اغماض بنگرند.(۲)

۱- ر.ک: تاریخ مغول، ص ۱۷۰.

۲- برنارد لوئیس: تاریخ اسماعیلیان، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، انتشارات طوس، ۱۳۶۲، ص ۲۵۵.

از سویی چنانکه قبلاً اشاره شد، اسماعیلیان پس از سقوط خوارزمشاهیان، با مغولان درگیر شده بودند. در این درگیری، رهبران سنّی، که به عناد دیرینه خود نسبت به اسماعیلیان بازگشته بودند، نقش داشتند. آنها مغولان را به حمله قلاع اسماعیلیان تحریک و تشجیع می‌کردند. بین مردم قزوین، که به تسنن معروف بودند و اسماعیلیان الموت، آتش اختلاف و جنگ به مراحل باریکی رسیده بود. ابن طقطقی نقل می‌کند که:

ملک امام‌الدین یحیی بن افتخاری برای من نقل کرد که چون در قزوین بودیم، شبها جمیع اموال خود را از اثاثه و قماش و بار در سردابهایی که در خانه داشتیم پنهان می‌کردیم و از ترس دستبرد ملاحده چیزی بر روی زمین آشکار نمی‌گذاشتیم و چون صبح می‌شد آنها را بیرون می‌آوردیم و شب دیگر عین این عمل را تکرار می‌کردیم. کار مردم قزوین تا مدتها برداشتن کارد و اسلحه با خود بود و کار ملاحده دستبرد و آزار. تا آنکه قاضی قزوین شمس‌الدین به خدمت [منگو] قاآن رفت و برای تخریب قلاع ایشان قشون آورد.(۱)

این قاضی شمس‌الدین احمد کافی، که به روایت منهاج سراج «امام صدیق و عالم با تحقیق» بود، چندین بار به قلمرو مغولان سفر کرده و آن کافران را به نابودی اسماعیلیان فراخوانده بود. و بار آخر:

در حضور منگوخان، از راه صلابت مسلمانی و دین، کلمات درشت گفت، چنانچه غضب و تکبر ملک‌داری بر منگوخان مستولی شد ... و گفت: قاضی در مملکت ما [!!] چه عجز مشاهده کرده است که از این جنس کلمات موحش بر زبان می‌راند؟ قاضی شمس‌الدین گفت: عجز بزرگتر از این چه باشد که جماعت ملاحده قلعه‌ای چند را پناه ساخته‌اند و دین آن جماعت بر خلاف دین ترسایی و خلاف دین مسلمانی و مغولی است. به مال، شما را غرور می‌دهند و منتظر

۱- ترجمه از کتاب الفخری، نقل از تاریخ مغول، ص ۱۷۳.

آنکه اگر دولت شما اندکی فتور پذیرد، آن جماعت از میان کوهها و آن قلاع خروج کنند و باقی ماندگان اهل اسلام را براندازند و از مسلمانی نشانی نگذارند.(۱)

بدین ترتیب مغولان، که استراتژی تکمیل فتوحات خود را به دست هلاکو دنبال می‌کردند، آگاهی کافی از آنچه در عالم اسلام می‌گذشت داشتند. آبی که قاضی شمس‌الدین قزوینی از سر بلاهت و خام‌اندیشی در آسیاب مغولان می‌ریخت جای چندان مهمی در استراتژی آنان نداشت. همچنانکه اشاره شد فتوحات مغولان در آسیا ناتمام بود. اشپولر اشاره می‌کند که:

مغولان با وجود کوششهای فراوان نتوانسته بودند در آسیای غربی پیروزیهای درخشان به‌دست آورند و ده سال می‌گذشت که قلمرو آنان در این سمت توسعه نیافته بود. وضع مغولان آنچنان متزلزل شده بود که پیوسته از دربار قاآن استمداد می‌طلبیدند و درخواست برچیدن بساط خلیفه و اسماعیلیان را داشتند.(۲)

کیتو بوقا

هلاکو با تأنی و آرامی به‌سوی ایران حرکت کرد. در راه، کیتوبوقا سردار عیسوی‌مذهب خود را در رأس دوازده‌هزار سرباز به‌سراغ خاکریز اول، یعنی اسماعیلیان فرستاد.

کیتو نخست بر سر قلاع قهستان رفت. ابتدا در آنجا کار مهمی؛ جز تخریب بعضی از دژها، صورت نداد. سپس متوجه قلعهٔ مستحکم «گردکوه» در دامغان شد. مغولان موفق به فتح گردکوه نشدند. سال ۶۵۳ هـ بود و می‌دانیم که به‌تازگی علاءالدین محمد

۱- طبقات ناصری، نقل از تاریخ مغول، ص ۱۷۲، ۱۷۳.

۲- برتولد اشپولر: تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ص ۵۲-۵۳.

کشته شده بود و پسرش رکن‌الدین خورشاه به پیشوایی اسماعیلیان نشسته بود. درحالیکه کیتو سرگرم نبرد با اسماعیلیان بود، هلاکو وارد ایران شد و ملک شمس‌الدین کُرت عامل دست‌نشانده مغولان را به رسالت نزد ناصرالدین محتشم، داعی اسماعیلی قهستان فرستاد.(۱)

داعی، که پیر و ناتوان شده بود، تسلیم شد و از سوی هلاکو، به حکومت شهر تون منصوب گشت. قلاع قهستان به این ترتیب به تصرف مغولان درآمد.

مشورت با خواجه نصیر

خورشاه در قله «میمون‌دژ» مستقر بود و خواجه نصیرالدین نیز در همین قلعه اقامت داشت.

جوینی تصریح می‌کند که یکی از مسایل مابه‌الاختلاف خورشاه و پدرش علاءالدین محمد بر سر چگونگی برخورد با مغولان بود. خورشاه که به مصالحه با آنان می‌اندیشید و گفتیم چون بر سریر حکمرانی اسماعیلیان نشست، در انتقاد از رفتار پدر، افرادی را به میان شهرهای همسایه و دیگر نقاط فرستاد و کوشید با مسلمانان روابط آشتی‌جویانه برقرار سازد، و نماینده‌ای نیز نزد «یسورنوین» حاکم مغولی گسیل داشت:

۱- ملک شمس‌الدین، از ملوک آل‌کرت در ایران شرقی از همان آغاز ورود مغول، گردن به همکاری آنان سپرد. در یورش آنان به سند شرکت کرد و حکام لاهور و مولتان را به اطاعت مغولان درآورد. شدّت اعتماد مغولان به او، در حدّی بود که مقارن قوریلتای قراقروم و برگزیده شدن منگوقاآن ملک را به او معرفی کردند و از سوی منگو، به پاس خدمات بی‌دریغش به مغولان، حکومت تمام ولایات هرات و جام و پوشنگ و باخرز و غور و غیسار و فیروزکوه و غرجستان و... تا کنار سیحون و اسفزار و سیستان و کابل و بخشی از افغانستان شرقی را به وی سپرد. چون هلاکو به ایران رسید، شمس‌الدین اولین کسی بود که به استقبال او رفت. شمس‌الدین، خوش‌خدمتی به خانان مغول را تا زمان آباقاخان ادامه داد، اما آباقا از او خوشش نیامد و لذا در سال ۶۷۶ ﻫ مسموش کردند. (ر.ک: تاریخ مغول، ص ۳۶۹-۳۷۰).

به تمام ولایتها کس فرستاد که مسلمانی کنند و راهها ایمن دارند و ایلچی نزدیک یسور نوین به همدان فرستاد که چون نوبت به من رسیده است، طریق ایلی خواهم سپرد و گرد خلاف، از چهره اخلاص سترد.[۱]

یسور، خورشاه را به ایجاد رابطه نزدیک با هلاکو تشویق و توصیه کرد که «صلاح در آنست که به نفس خود بیرون آید و در مبادرت او [به این کار] مبالغت کرد».[۲] خورشاه پذیرفت و علی‌الحساب، برادر خود «شهنشاه» را، در معیّت جمعی از بزرگان اسماعیلی مأموریت داد تا همراه یسور، نزد هلاکوخان بروند. یسور، فرزند خود «موراقا» را مأمور انجام این ملاقات کرد. عباس اقبال تصریح می‌کند که: خورشاه در مصالحه و قبول اطاعت هلاکو، با خواجه نصیرالدین طوسی مشورت کرده است و خواجه نیز صلاح را در تسلیم شدن دانسته است.[۳]

همزمان با اینکه هلاکو از ملاقات فِرستادگان اسماعیلی اظهار شادمانی کرد، لشکریان مغول، ناگهان و بی‌مقدمه به رودبار تاختند و الموت را مورد حمله قرار دادند. امّا الموتیان که بر سالان کوه و مرتفعات الموت مسلط بودند، حمله سپاهیان مغول را دفع کردند. از این یورش چیزی، جز مقداری اموال غارتی و چند پاسگاه اسماعیلی، عاید مغولان نشد، و چون خورشاه به این کار اعتراض کرد، مغولان گفتند: به علف‌خوار آمده‌ایم!!

هلاکو، با همان شیوه حیله‌گرانه مغولان[۴] رسولانی نزد خورشاه فرستاد و زبان به استمالت او گشود که:

۱- تاریخ جهانگشا، ج ۳، ص ۲۶۰.　　۲- همان.
۳- تاریخ مغول، ص ۱۷۵.
۴- غدر و دورویی و عهدشکنی از خصایص و شیوه‌های مغولان بوده است. هلاکو نیز همچون چنگیز و دیگر سران مغول، فریبکار و حیله‌گر بود و به عهدی که می‌کرد پای‌بند نمی‌ماند. در جامع‌التواریخ از زبان ناصرالدین قیمری (از دولتمردان حکومت ایوبیان مصر) آمده که: [هلاکو] آدمی پاک‌رو نیست، از سر بریدن او را باک نباشد، عهد و پیمان او به وفا نمی‌رسد، چه خورشاه و خلیفه و حسام‌الدین عکه و صاحب اربیل را بعد از عهد و پیمان، ناگاه بکشت و اگر ما نزد او رویم، همان سبیل [طریق] داشته باشد. (جامع‌التواریخ، ص ۷۲۲).

... چون برادر را فرستاد و ایلی و بندگی کرد و می‌کند، گناهها که پدرش و مردم ایشان در عهد پدرش کرده‌اند ببخشیدم و از رکن‌الدین خود در این مدت که بجای پدر نشسته است، گناهی در وجود نیامده، قلاع خراب کند و روی به بندگی نهد.[۱]

خورشاه نیز به نشانه تمکین «چند قلعه را؛ چون هامون‌دز و الموت و لمبسر، بعضی خراب کرد، کنگره‌ها بیفکند و درها بینداخت و به تخریب فصیل و بارو مشغول شد».[۲] خورشاه برای آمدن نزد هلاکو، یک سال مهلت طلبید، و نایبان خود در گردکوه و قهستان را مأمور کرد که به نشانه اطاعت نزد خان مغول بروند. هلاکو که دریافته بود، خورشاه مسئله تسلیم نهایی را به دفع‌الوقت می‌گذراند، با سپاهی بسیار به‌سوی قلاع اصلی اسماعیلیان حرکت کرد و در دماوند، از خورشاه خواستار تسلیم و حضور نزد وی شد.

چندی دیگر به رسول و گروگان فرستادن گذشت. خورشاه ابتدا کودکی را، به نام اینکه پسر خود اوست، به‌گروگان نزد هلاکو فرستاد، خان مغول که ظاهراً در نسبت این پسر دچار تردید شده یا گزارش پنهانی دریافت کرده بود، از قبول او، به بهانه اینکه «هنوز کودک است» خودداری کرد و لذا خورشاه، برادر دیگرش «شیرانشاه» را به گروگان نزد هلاکو گسیل داشت.

بلاتکلیفی

مماشات با خورشاه برای مغولان، بیش از این مقدور نبود. هلاکو دریافته بود که تصرف قلعه الموت میسر نیست. خواجه رشیدالدین می‌گوید:

۱- تاریخ جهانگشا، همان، ص ۲۶۳.

۲- رشیدالدین فضل الله: جامع‌التواریخ (در تاریخ مغول): به کوشش دکتر بهمن کریمی، انتشارات اقبال، ج ۲، ص ۶۹۳.

با شهزادگان و امرا در باب محاصره و مراجعت و توقف و انتظار تا سال دیگر، کنکاج [مشورت] فرموده گفتند: زمستان است و چهارپایان لاغر و علف نه، و نقل علوفات از طرف ارمن یا حدود کرمان می‌باید کرد، مراجعت اولی می‌نماید. بوقاتیمور و امیر کیتوبوقا، سخن بر محاصره تمام کردند.(۱)

بلاتکلیفی مغولان، از نوعی دیگر، بر خورشاه و مشاوران او نیز حاکم بود. «خورشاه با امراء و اعیان ملک مشورت کرد. خواجه نصیرالدین طوسی را ـ نورالله قبره ـ با جمعی وزراء و اعیان و کفاة و مقدمان بیرون فرستاد، با تحف و طرائف بسیار. روز آدینه ۲۷ شوال [۶۵۴].(۲)

آغاز مداخله خواجه نصیرالدین

این هیئت بدنبال پیام تازه‌ای که هلاکو پس از مشورت با سران سپاه خود، در آن حالت بلاتکلیفی، برای خورشاه فرستاده و باز وی را به فرود آمدن از قلعه تشویق کرده بود، گسیل شد. برنارد لوئیس می‌گوید: خواجه نصیر به‌عنوان آخرین رسولِ رکن‌الدین از قلعه میمون‌دز به اردوی خان مغول آمده بود.(۳)

به‌نظر می‌رسد که خواجه نصیرالدین از این پس فعالانه وارد کار شده باشد. برنارد لوئیس در اشاره به اختلاف نظر اسماعیلیان می‌گوید:

گمان می‌رود که درمیان اسماعیلیان، بین آن دسته که راه عاقلانه را آن می‌دانستند که تسلیم شوند، و آن دسته که ترجیح می‌دادند تا پای جان بجنگند و تن به تسلیم درندهند، اختلاف نظر پیدا شده بود. ظاهراً خود رکن‌الدین طرفدار نظر اول بود، و تردید نیست که در انتخاب این راه، نصایح کسانی چون خواجه نصیرالدین طوسی در وی بی‌تأثیر نبود.(۴)

۱- جامع‌التواریخ، ص ۶۹۵.
۲- همان.
۳- تاریخ اسماعیلیان، ص ۲۵۷.
۴- همان.

برنارد لوئیس، در باب انگیزه‌های خواجه و نقش او توضیحات بیشتری می‌دهد:

> خواجه نصیر امیدوار بود که پس از تسلیم خورشاه، خود بتواند با مغولان از در سازش درآید و زندگی جدیدی را تحت حمایت آنها آغاز کند. و این امیدواری واهی و بی‌اساس نبود. گویند وی رکن‌الدین را براساس آنکه ستارگان، علائم مشئوم و منحوسی را نشان می‌دهند، به تسلیم شدن نصیحت کرد.[۱]

برای ما که از مسائل و رویدادهای حیات سیاسی و اجتماعی و دینی ایران که در آن دوره می‌گذشت اطلاع داریم، این نظر خواجه عجیب به‌نظر نمی‌رسد (البته در زمانهٔ ما آسان است که از شخصیتی چون خواجه نصیر انتظار داشته باشیم که اسماعیلیان را؛ نه به تسلیم بلکه به مقاومت در برابر مغولان تشجیع کند، امّا وضع موجود اختلافات و تفرقه‌ها و ...، چنین امیدی را از خواجه و امثال او گرفته بود. ما در آثار مورخان و دانشمندان آن عهد، نشانه‌ای دالّ بر اینکه به مقاومت و اتحادّ مردم علیه مغولان امیدی بسته باشند، نمی‌یابیم). در این باره باز هم سخن خواهیم گفت.

تسلیم

روز یکشنبه اول ذیقعده سال ۶۵۴ هـ خورشاه، درحالیکه خواجه نصیرالدین طوسی، خواجه اصیل‌الدین زوزنی و مویدالدین وزیر و عده‌ای دیگر همراه او بودند، به نشانه تسلیم به اردوی هلاکوخان رفت. و بدین‌گونه اقتدار ۱۷۷ ساله اسماعیلیان درهم شکست.

نوشته‌اند که هلاکو با خورشاه با ادب و مهربانی رفتار کرد. خواجه رشیدالدین، واکنش هلاکو را هنگام دیدار رهبر اسماعیلیان این‌گونه توصیف می‌کند:

> چون خورشاه را دید دانست که کودک است و روزگار ندیده و بی رأی و تدبیر. او را بنواخت و به مواعید خوب مستظهر گردانید.[۲]

۱- همان.

۲- جامع‌التواریخ، ص ۶۹۵.

حتی آنگونه که نوشته‌اند یکی از دختران مغولی را به عقد او درآورد و به خواهشهای کودکانه خورشاه، که شتران بُختی از وی خواسته بود گردن نهاد. این ابراز «مرحمت» از سوی خان حیله‌گر مغول، نسبت به کسی که این‌همه وی را بازی داده بود، از روی ارادت و علاقه نبود. شمار قابل توجهی از قلاع اسماعیلی هنوز تسلیم نشده بودند و وجود رکن‌الدین که هم‌چنان رئیس و پیشوای اسماعیلیان بود، لازم به‌نظر می‌رسید.

موقعیّت نظامی این دژها چنان بود که مغولان قادر به گشودن آنها نبودند. خواجه رشیدالدین می‌نویسد که پس از تسلیم شدن خورشاه و فرود آوردن خزائن و دفائن موروثی اسماعیلیه:

> هلاکوخان به مطالعه الموت به بالا برآمد و از عظمت آن کوه، انگشت تحیّر در دهان گرفت.[۱]

پاره‌ای از ساکنان دژها حاضر به تسلیم نبودند. حتی پس از تسلیم خورشاه، مدافعان الموت دست از مقاومت نکشیدند. امّا بسیاری از قلعه‌ها به‌دستور خورشاه دست از پایداری کشیدند. حمدالله مستوفی، نام برخی از این قلعه‌ها را چنین آورده: الموت، میمون‌دز، لار، سروش، سرخه‌دزک، پیره، بهرام‌دز، آهن‌کوه، خوران، تاج، شمیران، فردوس، منصوریه و غیر آن.[۲]

۱- جامع‌التواریخ، ص ۶۹۶. اشپولر می‌نویسد: مغولان، محافظان قلعه الموت، سنگر اصلی اسماعیلیه را از گرسنگی ازپای درآوردند (تاریخ مغول در ایران، ص ۵۴). خواجه رشیدالدین می‌گوید: [هلاکو] به پای الموت آمد و رکن‌الدین خورشاه را به پای قلعه فرستاد تا ایشان را فرود آورد: اسفهسالار تمرد نمود... دو سه روزی کرّ و فرّی می‌کردند... ایشان را یرلیغ امان فرستاد... فروآمد و قلعه تسلیم کردند (جامع‌التواریخ، ص ۶۹۶).

۲- تاریخ گزیده، ص ۵۲۷.

این دژها

این دژها را اسماعیلیان، با ماجراها و تمهیدات و مبارزات سختی در طول قرون به‌دست آورده بودند و ازدست دادن آنها، چنین آسان برایشان دشوار بود. مثلاً قلعه الموت را حسن صباح از یک علوی که از سوی ملکشاه سلجوقی به نگهبانی آنجا گمارده شده بود، با تمهیدی که در تاریخ بسیار معروف است، به‌دست آورده بود و بهای آن‌را به سه‌هزار درهم حواله یکی از متابعان خود به علوی پرداخته بود.[۱]

یا دژ لنجان را چنین بدست آوردند که نجّاری باطنی را علم کردند تا نگهبان دژ را مست کند تا باطنیان بر آنجا فرود آیند و دژ لمسر را با زد و خورد و جنگ و ستیز متصرف شدند. برخی از دژها را خود اسماعیلیان ساخته بودند، از آن جمله میمون‌دژ و جرندژ که بسیار حصین بوده‌اند. این دژها، نزدیک به دو قرن سیطره و قدرت هراس‌انگیز آنها را در سراسر قلمروهای اسلامی تحقق بخشیدند. از میان قلاع اسماعیلیه، قلعه الموت نامبردارتر و زبانگردتر است. بطوری‌که جوینی کوه الموت را به شتری تشبیه کرده زانو زده و گردن بر زمین نهاده ... دژ الموت را «بلدةالاقبال» نیز نامگذاری کرده بودند.[۲]

شعار معروف «عَلیکُم بالقِلاع» که حسن صباح در آغاز تکاپوی خود مطرح کرده بود، به‌زودی چنان تأثیری میان اسماعیلیان برجای گذاشت که موفق شدند حدود یکصدوپنج قلعه در حساسترین نقاط کوهستانی را در اختیار خود بگیرند. حسن صباح از اهمیت این دژها آگاه بود. تصرف این دژها، تنها به‌قصد تمرکز امور در آنجا و نتیجه خصومت و دشمنی مخالفان اسماعیلیه نبود ـ اگرچه دژها و کیفیت

۱- ر.ک: حسن صباح، چهره شگفت‌انگیز تاریخ، ص ۱۲۳ به بعد.

۲- نحیب مایل هروی و اکبر عشیق کابلی؛ تعلیقات نامه الموت، ص ۹۵ به بعد. تحت فشار شدیدی که اسماعیلیان مستقر در الموت از حملات نظامیان سلجوقی می‌دیدند، حسن صباح گفت: امام مستنصر بالله پیام داده که از این موضع انتقال نکنند که اقبال در این مقام روی آورد. و پس از استقرار کامل آنرا «بلدة الاقبال» خواندند. (حسن صباح، همان، ص ۱۳۲)

جنگی قلعه‌ها، آنها را برای نیل به مقاصدشان یاری داد و جان آنها را هم از خشم مردم عوام و حکام جابر عصر محفوظ کرد ـ این دژها، به‌صورت سمبولیک می‌توانست سرزمینهای یک دولت، در درون یک دولت رسمی و حاکم، تلقی گردد. زیراکه اسماعیلیان در واقع دولتی در درون یک دولت بودند.

وجودی که بی‌معنا شد

معنای وجودی خورشاه برای مغولان در همین حد بود که او با استفاده از تەبساط نفوذش نزد پیروان اسماعیلی، آنها را به تسلیم و فرود آمدن از دژها و تشویق آنها به تخریب قلعه‌ها وادارد. و این کار هم اندکی بعد از تسلیم خودش انجام شد.[۱]

دژهایی که تسلیم و طوق اطاعت از خورشاه را از گردن خود باز کرده بودند، دیگر او را به رهبری نمی‌شناختند. از سویی حکومت اسماعیلی، به شرحی که در صفحات پیشین اشاره کردیم در اوج ضعف خود بود و بدعت‌ها و مناسک ناسخ و منسوخ، هدفهای مذهبی آن‌را از محتوا و جذابیّت تهی ساخته بود.

از میان رهبران دژها، خورشاه اولین کسی نبود که سر تسلیم نزد هلاکو فرود آورده بود، چنانکه دیدیم، قبل از او داعی قهستان، ناصرالدین این کار راکرده بود. بنابراین ضربه اول پیش از این فرود آمده بود. ناصرالدین آن مقاومت و وقت‌گذرانی خورشاه را هم نشان نداده بود.

۱- درباره سرانجام دژهای اسماعیلی پس از تسلیم شدن خورشاه، خواجه رشیدالدین نوشته است: صدرالدین را بفرستاد تا تمام حصنها و قلعه‌ها که آبا و اجداد او به‌مرور ایام در تملک آورده بودند، در قهستان و رودبار و قومس مشحون به آلات و ذخایر تسلیم کرد و عدد آن قلاع به صد می‌رسید و کوتوالان را فرود آوردند و جمله را خراب کردند. مگر گردکوه و لمبسر که خویشان و متعلقان، لمبسر را سالی نگهداشتند و بعد از آن وبا طاری شد و بسیاری نماندند و باقیان فرود آمدند و به دیگران ملحق شدند. و گردکوه را بیست سال نگاه داشتند و آخر مستخلص گشت (جامع‌التواریخ، ص ۶۹۵). برای آگاهی از جزئیات دژهای اسماعیلیان، ر.ک: قلاع اسماعیلیه در رشته‌کوههای البرز، تألیف دکتر منوچهر ستوده، کتابخانه طهوری.

تا بچّه در گهواره

خورشاه را به قراقوروم فرستادند (جوینی می‌گوید به درخواست خودش). امّا قاآن اعزام او را غیرضروری دانست و بازگرداند و به دستور او در راه بازگشت «او را و متعلقان او را در زیر لگد خرد کرده به شمشیر گذرانیدند».[۱] سرنوشت دیگر اسماعیلیان نیز از پیش تعیین شده بود. به روایت جوینی:

در اصل یاسای قاآن و فرمان منگوقاآن آن بود که از ایشان یکباره تا بچّه در گهواره نگذارند و تمامت حشم او در هزارها و صدها [از تقسیمات لشکری مغولان] به موکّلان هشیار مضبوط بودند و در اثنای آن، اقوال و افعالی از ایشان صادر شد که داعیه تعجیل افتاد و موجب اراقت دماء [ریختن خون] آن طایفه گشت و فرمان شد تا به تمامت لشکرها ایلچیان رفتند تا هر قومی جماعتی [از اسماعیلیان] را که بدیشان سپرده‌اند بکشند و قراقای بتیکچی به قزوین رفت تا بنین و بنات و اخوان و اخوات و هر کس از تخم و قوم او بود بر آتش فنا نهادند.[۲]

بازتاب سقوط اسماعیلیان

چرا خواجه نصیرالدین در فرود آوردن خورشاه و سقوط اسماعیلیان چنین نقشی برعهده گرفت؟ این کار خواجه را چگونه باید توجیه کرد؟ آیا انگیزه او را باید در آن ایام درازی که به‌جبر یا دلخواه نزد آنان گذرانیده بود، جستجو کرد؟ آیا نفرت او از اسماعیلیان در آن حدّ بود که به سقوط ایشان بوسیله دشمنی که از مردم ایران دریای خون جاری ساخته بود، راضی شد؟ آیا او آگاه نبود که فدائیان اسماعیلی و دژهای تسخیرناپذیر آنان، آخرین کانونهای پایداری در برابر خونخواران مغول هستند و نابودی آنان به‌سود دشمنان ایران خواهد بود؟

۱- تاریخ جهانگشا، ج ۳، ص ۲۷۵-۲۷۶.   ۲- همان

سقوط اسماعیلیان در مجموعه مبارزات ضد مغولی در ایران، فاجعه‌ای دیگر بود. دژهای آنان آخرین کانونهای پایداری در مقابل مغولان بود. سازمان آنان تجربه‌ای نزدیک به دو قرن را در زمینه مبارزات چریکی و پنهانی پشت سر گذاشته بود. فدائیان اسماعیلی افرادی مؤمن، فرهیخته، فرهنگی، آگاه به مسائل روز و ازجان‌گذشته بودند. این امتیازات به اعضاء و پیروان دورانهای آغازین فعالیتشان محدود نمی‌گردد زیرا برخی شواهد تاریخی نشان می‌دهد که کادرهای دوره‌های بازپسین قدرتشان هم ایمان و تحرک خود را حفظ کرده بوده‌اند.

کتاب‌سوزان

از جهت فرهنگی نیز سقوط اسماعیلیان و تخریب و تاراج دژهایشان فاجعه بزرگی بود. کتابخانه‌های عظیم و پربار این دژها ـ چنانکه در سطور پیشین هم اشاره شد ـ زبانزد خاص و عام بوده است. گزارش جوینی که در گرماگرم تاراج الموت نوشته نشان می‌دهد که کتابخانه این دژ معروف، تنها اطاقکی چند که تعدادی کتاب در آنها انبار شده باشد نبوده، بلکه مجموعه‌ای تمام‌عیار از اسباب و لوازم علمی و آزمایشگاهی زمانه خود بوده است:

> بر هوس مطالعه کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم که نفایس کتب الموت را تضییع نتوان کرد، پادشاه [یعنی هلاکو] آن سخن پسندیده، فرمود و اشارت راند تا به مطالعه آن رفتم و آنچه یافتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیّتِ بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و ذات‌الحلق و اسطرلابهای تامّ و نصفی و الشعاع دیگر که موجود بود برگرفتم و باقی آنچه تعلّق به ضلالت و غوایت ایشان داشت که نه به منقول مستند بود و نه به معقول معتمد بسوختم ...[۱]

۱- تاریخ جهانگشا، ج ۳، ص ۲۶۹-۲۷۰.

این کتابها و اسناد تاریخی و آلات و ادوات علمی و آزمایشگاهی به‌عبث در آنجا نگهداری نمی‌شده‌اند. خوانندگان و استفاده کنندگان از آنها همان فدائیان و ساکنان دژها بوده‌اند، و از اینجا می‌توان به استعداد فرهنگی آنان پی برد.

رابطه‌های ناسالم

رهبران علمی و مذهبی ایران و در رأس آنها، خواجه نصیرالدین چه سودی از سقوط اسماعیلیان می‌برده‌اند؟

پاسخ برخی از این سئوالات در اوراق این کتاب، آنگاه که حرف از عملکرد اسماعیلیان به‌میان آمد، داده شده است. اسماعیلیان همواره با جریانهای مذهبی خویشاوند در دین اسلام (سنی، شیعه و...) درگیر بوده‌اند. حکومتها و دولتها نیز از تندرویهای آنان در زحمت بوده‌اند. و دولتمردان حکومتی از ضربه کارد و نیش خنجر فدائیان خواب و آرام نداشته‌اند، به‌نظر می‌رسد که با مردم بیرون از قلمرو اعتقادی خود نیز ـ خاصه در دوره‌های پایانی اقتدارشان ـ در برخی از اوقات و در پاره‌ای مناطق نمی‌توانسته‌اند روابط اجتماعی سالمی برقرار سازند. مثلاً مردم قزوین همواره با آنان در کشمکش بوده‌اند.(۱) در جریان حمله مغول نیز چنانکه اشاره شد، آنها متّهم به همکاری با مغولان بودند. از سوی دیگر رهبری اسماعیلیان از چند رده پیش از خورشاه دچار ضعف و بحران شدید ایدئولوژیکی شده بود و بدعت‌های پر سروصدا مثل اعلام قیام قیامت و سپس ماجرای «نومسلمانی» و باز، عدول از نومسلمانی تضادها و گروهبندی‌هایی را در درون سازمان اسماعیلیان

۱- مبارزات اسماعیلیان با کاربه‌دستان حکومت جابر خلفا و سلسله‌های حکومتی ایران مثل سلجوقیان و خوارزمشاهیان علی‌الاصول در چشم مردمی که زیر فشار این حکومتگران بوده‌اند با چشم تحسین نگریسته می‌شده است و هم ازاین‌رو اسماعیلیان ـ مانند دیگر نهضت‌ها ـ در میان طبقات محروم و ستمدیده پایگاههای ژرفی داشته‌اند. کشمکش آنها با مردم قزوین و انگیزه‌های دو طرف از مسائلی است که باید با تأمل نگریسته و بازشناخته شود.

به‌وجود آورده بود. و در نهایت اینکه اسماعیلیان، دیگر آن گروه منسجم و واحد، مجهز به ایدئولوژی یکپارچه زمان حسن صباح و کیابزرگ امید نبودند.

دشمنان آنها نیز هیچگاه با آنان به تفاهم نرسیدند (کما اینکه با دیگر جریانهای مخالف خود به تفاهم نرسیدند) و از دشمنی و تلاش در راه نابودی آنان دست برنداشتند. و چون به‌دست هلاکو بساط آنها درهم پیچیده شد، فریاد شادیشان به آسمان رفت. (باید توجه داشت که با سقوط خورشاه، اسماعیلیان از صحنه تاریخ محو نشدند و ازآنجاکه هیچ جریان فکری را هرگز نمی‌توان به کلی نابود کرد، لذا آنان نیز در سالها و قرنهای بعد به حیات فکری و حتی سازمانی خود ادامه دادند و هم‌اکنون نیز ادامه می‌دهند).

دلمشغولیهای خواجه نصیَر

آنچه که در کار اسماعیلیان مربوط به خواجه نصیرالدین است، باید گفت که اغلب منابع تاریخی به کدورت و دلزدگی خواجه از اسماعیلیان اشاره کرده‌اند و در برخی از آثار او نیز این دلتنگی بازتاب یافته است. این آزردگی ممکن است معلول رفتاری باشد که رفیقان اسماعیلی در ایام توقف خواجه در دژها با وی داشته‌اند و جنبه شخصی آن غلیظ‌تر باشد. امّا منزلت علمی و شخصیت والا و منش خاص نصیرالدین بالاتر از آن بوده است که مسائل شخصی را پایه اصلی و انگیزه رویدادی چنین بزرگ قرار دهد. درحقیقت خواجه بر مبنای تجربه ناشی از اقامت طولانی با اسماعیلیان، دریافته است که آنها دچار انحطاط شده‌اند و زوال دولتشان قطعی است. و تشویق خورشاه به تسلیم و فرود آمدن و تدارک آن به نظر او مسالمت‌آمیزترین چاره‌جویی در آن شرایط دشوار سیاسی بوده است.

در گزارشهای مربوط به تسلیم اسماعیلیان، نقش خواجه نصیرالدین تنها ترغیب رهبر اسماعیلی به تسلیم و رسالت بین او و هلاکو و تدارک مقدمات این کار

بوده است و اقدام دیگری که نشان از غرض و تحریک داشته باشد برنداشته است.[۱] موافقت هلاکو با حفظ کتابخانه و اسناد و لوازم علمی و اعزام جوینی برای مطالعه و مصادره آن نیز به احتمال زیاد نتیجه اشارات و تلقینات خواجه بوده است. نیز می‌توان احتمال داد که خواجه در ایجاد رصدخانه مراغه ـ که درباره آن سخن گفته‌ایم ـ از مشاهدات و مطالعات خود در الموت الهام گرفته است. (در گزارش جوینی خواندیم او در بازدید از کتابخانه الموت با آلات و ابزار پیشرفته نجوم در آنجا روبه‌رو شده و آنها را مصادره کرده است.)

بنا بر مستندات تاریخی، خواجه نصیرالدین تنها رهایی از چنگ اسماعیلیان را انتظار می‌کشیده و در پی زوال قطعی آنان نبوده است. از این احتمالات که بگذریم باید سقوط الموت را مقدمه سلسله اقداماتی درشمار آوریم که به‌موجب آن رهبران شیعی، سقوط خلافت عباسیان را تدارک می‌دیدند و خواجه نصیرالدین یکی از بازیگران اصلی آن بود و ما در فصول آتی به آن خواهیم پرداخت.

۱- در کتاب «مسامرةالاخبار» فتح قلاع اسماعیلیه به دلالت خواجه نصیرالدین طوسی که وزیر مطلق صاحب دعوت ملاحده بود... نسبت داده شده است و نیز باید توجه داشت که خواجه به‌تنهایی کار تشویق خورشاه را به تسلیم، عهده‌دار نبوده، بلکه جمعی دیگر از بزرگان که در نزد اسماعیلیان بوده‌اند، مصلحت را در تسلیم رهبر اسماعیلی می‌دیده‌اند و مشوّق او بوده‌اند. این عده در منابع تاریخی چنین معرفی شده‌اند: خواجه نصیرالدین، اصیل‌الدین زوزنی، موید‌الدین وزیر، رئیس‌الدوله، موفق‌الدوله (ر.ک: احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۱۴-۱۵).

رام کردن یک نیم‌وحشی

... هلاکو تحت تأثیر دانش و منطق علمی خواجه نصیرالدین قرار گرفته بود و روزبه‌روز بیشتر جذب او می‌شد. شیوه استدلال خواجه همواره برای خان مغول قانع‌کننده بود. هلاکو نیز سخت پای‌بند سعد و نحس وقایع و پیشگویی منجمان بود. جریانهای موافق و مخالف می‌کوشیدند از این نقطه ضعف هلاکو استفاده کنند و او را به یورش به بغداد یا به انصراف از این کار وادارند ...

... منابع تاریخی اشاره کرده‌اند که خواجه از قبول مسئولیتهای سیاسی در حکومت مغولان پرهیز می‌کرده، با این همه هلاکوخان به‌سبب اعتماد ویژه‌ای که به او داشته، خواجه را بر رجال خویش مقدم می‌داشته، و در تمام امور به استصواب او کار می‌کرده است ...

... وقتی هلاکو، نظر نجومی حسام‌الدین منجم را برای حمله به بغداد پرسید، او گفت: اگر هلاکو به بغداد رود، شش فساد ظاهر گردد، و چون با خواجه‌نصیر مشورت کرد خواجه گفت: از سقوط عباسیان هیچ خللی روی نخواهد داد ...

... هلاکو، عواید حاصل از اوقاف سرزمینهای اسلامی زیر سلطه خود را در اختیار خواجه قرار داد و او در نهایت امانت عشر آن‌را صرف تکمیل آلات و ابزار رصدخانه مراغه و پرداخت حقوق و مستمری کارکنان آنجا و کمک به اعاشه اهل علم کرد ...

... شمس‌الدین عُرضی یکی از شاگردان خواجه گفته است که نصیرالدین از هلاکو برای بنای رصدخانه مراغه آنقدر پول گرفته است که کسی جز خدا میزان آن را نمی‌داند ...

فصل چهاردهم

رام کردن یک نیم‌وحشی

خواجه نصیر و هلاکو

رابطه بین خواجه نصیرالدین طوسی و هلاکوخان مغول در جریان رسالت خواجه برای مذاکره پیرامون تسلیم رکن‌الدین خورشاه حاصل شد و پس از پایان کار اسماعیلیان به رابطه‌ای مستحکم بدل گردید. خواجه رشیدالدین می‌نویسد:

> چون راست‌دلی خواجه نصیرالدین طوسی و فرزندان رئیس‌الدوله و موفق‌الدوله ـ که اطبای بزرگ و معتبر بودند و اصل ایشان از شهر همدان ـ روشن و محقق بود، ایشان را تمام سیورغامیشی [التفات، توجه] فرموده بنواخت و اولاغ داد[1] تا تمامت اهل و اعیان و متعلقان و خویشان ایشان را با

۱ـ اولاغ واژهٔ ترکی مغولی به معنی کار بی‌مزد، اسب، پیک، کشتی کوچک، پیک، چاپار، پست؛ حقوق و عوارضی که برای پیکها یا چهارپایان متعلق به پیکها می‌گرفتند (فرهنگ معین).

عموم حواشی و خَدَمْ و اتباع و اشیاع [پیروان] از آنجا بیرون آوردند و ایشان را ملازم حضرت گردانید و تا غایت، همواره ایشان و فرزندان ایشان ملازم و مقرّب حضرت هلاکوخان و اوروغ نامدار بودند.(۱)

هلاکو تحت تأثیر دانش و منطق قاطع علمی و شخصیت ممتاز خواجه نصیرالدین قرار گرفته بود. و روزبه‌روز بیشتر جذب وی می‌شد. هلاکو، علیرغم آنکه پای‌بند خرافات و نجوم بود، امّا تا در امری دلیل و حجت کافی به او ارائه نمی‌دادند یا با منطق قوی، وی را قانع نمی‌کردند، تسلیم نمی‌شد. شیوه استدلال خواجه همواره برای خان مغول قانع‌کننده بود. دلایلی که خواجه برای تشجیع هلاکو در حمله به بغداد آورد و هم‌چنین روش استدلال او در باب ایجاد رصدخانه مراغه، که ما در سطور آتی به آن خواهیم پرداخت از آن جمله است.

نیاز روحی هلاکو به خواجه نصیر به حدّی بود که وی حتّی به نوعی از زیر فرمان رهبر مغولان، منگوقاآن شانه خالی کرد. چون شهرت خواجه در نجوم عالمگیر شده بود، منگوقاآن از هلاکو خواست تا وی را برای ایجاد رصدخانه‌ای به مغولستان بفرستد، اما هلاکو ترجیح داد که نصیرالدین را نزد خود نگهدارد.(۲) یک وقایع‌نگار نوشته است:

خواجه چنان بر هلاکو مسلط شده و عقل او را ربوده بود که هلاکو نه سوار می‌شد و نه مسافرت می‌کرد و نه به کاری دست می‌زد، مگر وقتی که خواجه معین کند.(۳)

هلاکو و وسوسه منجّمان

می‌دانیم که مغولان بر نجوم و سحر و جادو و سعد و نحس کواکب اهمیتی خاص می‌دادند. هلاکو نیز سخت پای‌بند و معتقد به سعد و نحس و پیشگویی منجّمان بود.

۱- جامع‌التواریخ، ص ۶۹۶. ۲- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱-۳، ص ۲۵۷.
۳- ابن شاکر، فوات الوفیات، نقل از احوال و آثار ... ص ۸۱.

در آستانه حمله به بغداد جریانها و گروههای موافق و مخالف می‌کوشیدند از این نقطه‌ضعف هلاکو استفاده کنند و او را به تصرف بغداد و برانداختن خلیفه تشجیع و یا از این کار بازدارند و در این راستا، نبرد سختی بین آنها درگرفته بود.[۱] گزارشهایی که در این باب در کتابها آمده، بسیار خواندنی است و نشان می‌دهد که علما و منجّمان اهل سنت می‌کوشیده‌اند خان مغول را از حمله به بغداد بازدارند و او را از عاقبت این «کار شوم» بترسانند و درمقابل آنها، رهبران شیعی‌مذهب و بخشیان (رهبران کیش بودائی) هلاکو را به فتح بغداد ترغیب می‌کردند. خواجه رشیدالدین می‌نویسد: هلاکو، حسام‌الدین منجّم را که از سوی منگوقاآن مصاحب او شده بود مأمور کرد تا با استفاده از نجوم، سعد و نحس حمله به بغداد و سرکوبی خلیفه را معیّن کند. و او که به‌واسطه نزدیکی با خان مغول، جرأت و جسارت کافی داشت صریحاً گفت که:

> مبارک نباشد قصد خاندان خلافت کردن و لشکر به بغداد کشیدن. چه تا غایت وقت، هر پادشاه که قصد بغداد و عباسیان کرد، از ملک و عمر تمتع نیافت. اگر پادشاه سخن نشنود و آنجا رود، شش فساد ظاهر گردد: اول آنکه همه اسبان بمیرند و لشکریان بیمار شوند، دوم آنکه آفتاب برنیاید، سوم آنکه باران نبارد، ... ششم آنکه پادشاه بزرگ در آن سال وفات کند. هلاکوخان از وی بر آن سخن حجّت طلبید، بیچاره مچلکا بازداد[۲] و بخشیان [روحانیان بودائی] و امرا گفتند رفتن به بغداد عین مصلحت است.[۳]

۱- فراموش نکنیم که مأموریت اصلی هلاکو در ایران، یکی هم برانداختن خلافت و تنبیه خلیفه عباسی بود.

۲- مچلکا یا موچولکا به معنی سند و دلیل و در اینجا به معنی التزام و تعهد است. قید کلمه «بیچاره» وسیله رشیدالدین از آنجاست که این منجم واقعاً بیچاره در اثر این سخنان هول‌انگیز سرنوشت شومی یافت. بدین نحو که به هلاکو التزام داد که اگر تا مدّت معینی از کشته شدن خلیفه. آنچه او گفته در عالم پدید نیاید او را بکشند. و چون مدتی گذشت و اثری از حالاتی که او گفته بود پدید نیامد. هلاکو فرمان داد تا او را کشتند. محرم سال ۶۶۱ (تاریخ حبیب‌السیر، نقل از آثار و احوال، ص ۳۰۰).

۳- جامع‌التواریخ. ص ۷۰۶.

هلاکوخان در ابتدا نه به حسام‌الدین اطمینان کرد و نه به بخشیان و امرا. بلکه به‌کسی که بیش از همه در این مدت کوتاه به وی اعتماد کرده بود، یعنی خواجه نصیرالدین رجوع کرد. خواجه با منطقی نیرومند، هم دهان حسام‌الدین را بست و هم هلاکو را متقاعد ساخت:

> حسام‌الدین را طلب فرمود تا با خواجه بحث کند. خواجه گفت: باتفاق جمهور و اهل اسلام بسیاری از صحابه کبار شهید شده‌اند و هیچ فسادی ظاهر نشد و اگر گویند که خاصیت عباسیان است؛ از خراسان، طاهر به حکم مأمون بیامد و برادرش، محمد امین را بکشت و متوکل را پسرش باتفاق امرا بکشت و معتز را امراء و غلامان بکشتند و علی‌هذا چند خلیفه دیگر بر دست هر کس به قتل آمدند و خللی ظاهر نگشت.(۱)

در ماجرای قتل خلیفه المستعصم بالله نیز چنانچه مشهور است استدلال جالبی برای رفع تردید هلاکو به‌کار برد که در جای خود به آن اشاره می‌شود.

آوای مهیب طشت

در داستان زیر نیز شیوه استدلال خواجه نصیرالدین، که هلاکو را قانع و مجاب می‌ساخت، نموده شده است. این داستان را نویسندهٔ کتاب «فوات الوفیات» با این مضمون آورده است:

> خواجه از هلاکو برای ایجاد رصدخانه مبلغ گزافی پول طلب کرد. خان مغول خواست فایده این کار را در برابر صرف این مبلغ هنگفت بداند. پس از خواجه پرسید: فایدهٔ این کار چیست و چه نتیجه‌ای از آن حاصل می‌گردد و آیا واقعه‌ای را که وقوع آن مقدّر شده باشد، با بستن رصد و آگاهی از حرکات ستارگان می‌توان رفع کرد؟

۱- جامع‌التواریخ، ص ۷۰۶-۷۰۷.

خواجه در پاسخ به استدلالی عملی دست زد و از هلاکو خواست تا دستور دهد شخصی بر بالای بلندی نزدیک اردو رود و بی‌آنکه هیچ‌کس متوجه شود، طشتی مسین را از آن ارتفاع به زیر اندازد. هلاکو چنین کرد. از افتادن طشت آوایی مهیب برخاست. همه از آن صدای هولناک به‌وحشت افتادند و حتی جمعی بیهوش شدند. جز خواجه و هلاکو که از علت صدا آگاه بودند. پس خواجه گفت: اگر علم نجوم هیچ فایده‌ای نداشته باشد، این فایده را دارد که آدمی را پیشاپیش از وقوع حوادث آگاه می‌کند و آنگاه از بیم و وحشتی که نتیجهٔ جهل و ناآگاهی است، ایمن خواهد بود.

هلاکو از آن پس با ساختن رصدخانه موافقت کرد.(۱)

خواجه و وزارت؟

در برخی منابع اشاره شده که خواجه نصیرالدین، وزارت هلاکوخان را برعهده داشته است. به‌گزارش ابن شاکر: خواجه وزارت هلاکو را بدون اینکه در اموال دخالتی کند برعهده داشت.(۲) و این مسئولیت جنبه مشورتی داشته است.

منابع دیگر نیز به پرهیز خواجه از قبول مسئولیتهای اداری و حکومتی مغولان اشاره کرده‌اند. با این همه هلاکوخان به‌سبب اعتماد ویژه‌ای که به وی داشته، خواجه را بر همهٔ رجال خویش مقدم داشته و در تمام امور به استصواب و نظر خواجه کار می‌کرده است.

هلاکو با آگاهی از شیفتگی خواجه به دانش و ترویج آن و اعتمادش به استغنای طبع و پاکدامنی او، دستش را در تأمین هزینه‌های رصدخانه مراغه و امور مالی مربوط به آن به‌حدّی بازگذاشت که موجب حیرت همگان شد. دکتر صفا می‌نویسد:

۱- فوات الوفیات، نقل از آثار و احوال ... ص ۴۰-۴۱، نقل به معنی.

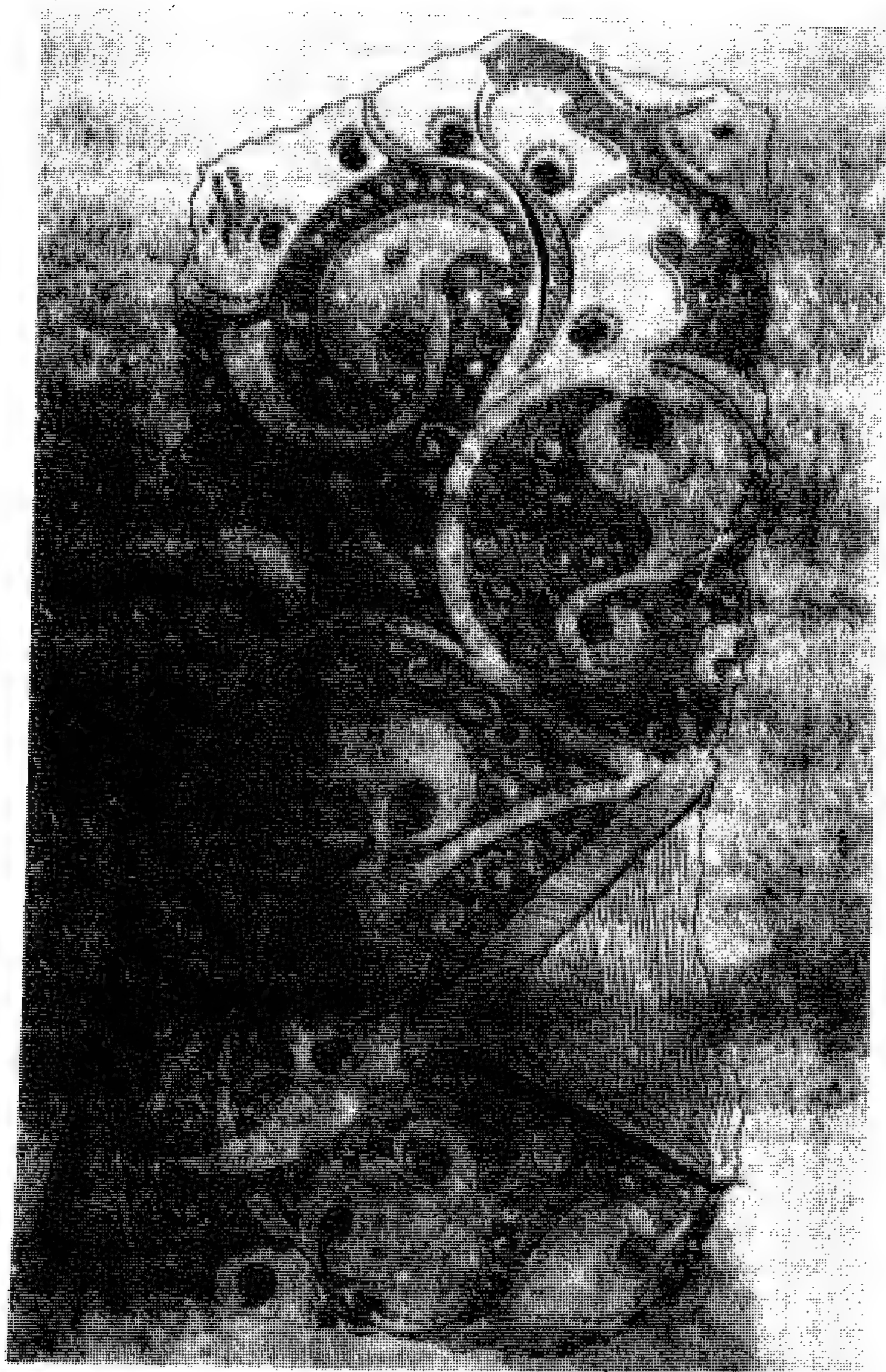
۲- فوات الوفیات، نقل از احوال و آثار ...

شمس‌الدین العُرضی گفته است که نصیرالدین از هلاکو برای بنای این رصدخانه آنقدر پول گرفته که کسی جز خدا میزان آن‌را نمی‌داند، غیر از جامگی‌ها و راتبه‌هایی که برای حکما و نزدیکان خود می‌ستاند.[۱]

اعتماد هلاکو به خواجه به حدی بود که درآمدهای حاصل از اوقاف تمامی سرزمین‌های زیر سلطه خود را در اختیار خواجه قرار داده بود و او ازجانب خویش در هر شهری معاون و نماینده‌ای تعیین کرده بود تا عواید حاصله را نزد وی بفرستند. او اختیار تام داشت که این عواید را در راه تکمیل آلات و ابزار رصدخانه مراغه و پرداخت حقوق و مستمری دانشمندان و علمایی که در آنجا خدمت می‌کردند، صرف کند.

به این آگاهیها از رابطه خواجه نصیر و هلاکو خان از آن روی اشاره شد که از این پس با نقش و سهم او در جریان سقوط خلافت عباسی سروکار خواهیم داشت.

۱- تاریخ ادبیات در ایران؛ همان. ص ۲۵۹ . شمس‌الدین عرضی فرزند مویدالدین عُرضی است. در علم هندسه و آلات رصد متبحر بود. و در کار رصدخانه مراغه از همکاران خواجه به‌شمار می‌رفت. (ر.ک: احوال و آثار .... ص ۴۳ و نیز ص ۳۱۸).



طرح زمینه قطعه‌ای از کاشی‌های کتیبه‌دار. (از کاوش رصدخانه مراغه)

سنگ بزرگ دوّم

... در فروکشیدن خلافت عباسیان، تحریکات و تمایلات بودائیان و مسیحیانی که در دربار هلاکو بودند نیز موثر بود و عیسویان بغداد برای برانداختن خلیفه با هلاکو باب مکاتبه را گشوده بودند. ...

... خلافت عباسی، عنصر نابودی خود را در درون خویش پرورده بود. ناصر الدین اللّه خلیفه بدنهاد عباسی، وقتی مُرد موجی از نفرت و انزجار از خود بجای گذاشت، زیرا نفاق و تفرقه را در میان مسلمانان و مردم، او بیش از دیگران دامن زده بود ...

... المستعصم بالله، خلیفه‌ای که از زبونی و ناتوانی هیچ کم نداشت، آن‌همه نفاق و دسیسه را که گرداگردش را گرفته بود، جدی نمی‌گرفت. با آنکه مغول پشت دروازه‌های بغداد بود، بجای تدبیر کار ایشان به سلاطین اطراف نامه می‌نوشت و از ایشان نوازنده و سازنده می‌خواست ...

... بین رجالی که امور لشکری و کشوری خلیفه را برعهده داشتند، مطلقاً تفاهم و همکاری وجود نداشت و هر کدام به‌نوعی درپی برانداختن خلیفه و درعین‌حال نابودی رقیب بود. ...

... قتل عام مردم در محله شیعه‌نشین کرخ وسیله پسر خلیفه و فجایعی که او مرتکب شد، اختلاف بین شیعه و سنی را بیش از پیش وسعت داد ...

... خلفای عباسی و طرفداران آنها جداً معتقد بودند که دست الهی نگاهدار آنهاست و دستگاه خلافت آنها هرگز فرو نخواهد ریخت و می‌پنداشتند که هر حمله خصمانه به بغداد در هم خواهد شکست، اما ...

فصل پانزدهم

سنگ بزرگ دوّم

بازیِ چرخ بشکندش بیضه در کلاه
هرکس که عرض شعبده با اهل راز کرد
(حافظ)

برچیدن بساط خلافت عباسی

بعد از سقوط دژهای اسماعیلیان، نوبت اجرای دومین بخش مأموریت هلاکوخان، یعنی برچیدن بساط خلیفه عباسی فرارسیده بود. برخی از تحلیل‌گران تاریخی نقش خواجه را در برانداختن قطعی خلافت عباسیان «شگفت‌انگیز» توصیف کرده‌اند:

یکی دیگر از نقشهای شگفت‌انگیز خواجه ازمیان برداشتن قطعی خلافت عباسی به‌دست هلاکو است. در این باره افسانه‌ها بسیار است. خود خواجه

راجع به آن طی شرحی، بسیار عادی و محجوبانه سخن گفته است ... به‌هر جهت با برداشتن این «سنگ بزرگ دوم» [پس از اسماعیلیه] خواجه عملاً دو رقیب عظیم و نیرومند ایدئولوژی شیعه را از سر راه برداشت و در واقع نیز دیگر هیچ چیز مانع سیر ایران به‌طرف قبول مذهب امامیه، به‌عنوان دین رسمی، نشد. از زمان ایلخانان رخنهٔ نیرومند این دین در دستگاه دولتی آغاز گردید و ظفرمندی نهایی آن به دوران صفوی می‌رسد.(۱)

در این جملات فشرده و کوتاه، هدف کلی و غایی آن گروه از ایرانیانی که در برانداختن اسماعیلیان و عباسیان، با مغولان همسو بودند، خلاصه شده است. چرائی این هدف در خلال گزارش این فصل بیشتر روشن خواهد شد.

زمینه دیگری نیز در فروکشیدن خلافت عباسیان موثر بود و آن وجود تحریکات و تمایلات بودائیان و مسیحیان در دستگاه هلاکو بود. استاد دکتر صفا می‌نویسد:

هنگامی که هولاکو به ایران می‌آمد، اگرچه خود و فرزندانش بر دین بودایی بودند، لیکن به‌سبب آنکه مادر و زنش هر دو کیش ترسایی داشتند، و لشکرش اکثر از اقوام عیسوی نایمان و کرائیت و اویغور تشکیل می‌یافت، طبعاً علاوه بر دین خود، به دین عیسوی نیز توجه داشت و به‌همین سبب عیسویان بغداد برای برانداختن خلیفه با او از درِ اتّحاد درآمده و باب مکاتبه را با وی مفتوح ساخته بودند. مادر هولاکو و زنش «دوقوز خاتون» هر دو از شاهزادگان قوم کرائیت بودند و دوقوزخاتون «به‌جهت آنکه اقوام کرائیت در اصل عیسوی‌اند، همواره تقویت ترسایان کردی و آن طایفه در عهد او قوی‌حال شدند و هولاکوخان مراعات خاطر او را، تربیت و اعزاز آن طایفه فرمودی، تا آن غایت که در تمامت ممالک، کلیسای محدّث ساختند و بر درِ اردوی دوقوز خاتون همواره کلیسیا زده و ناقوس زدندی.»(۲)

۱- برخی بررسیها ... همان، ص ۳۰۹.

۲- تاریخ ادبیات در ایران، همان، ص ۱۱۴. آنچه در گیومه آمده روایت جامع‌التواریخ است.

نفاق و تفرقه

خلافت عباسی، عنصر نابودی خود را در درون خویش پرورده بود. درست است که استراتژی مغولان در اعزام هلاکو به ایران، یکی هم خلافت عباسیان بود، امّا آنها به ایلی کردن و مطیع ساختن خلیفه راضی بودند. زیرا که اساساً در حکومت مغولان تعرض به اعتقادات و ادیان ملل تابعه مرسوم نبود. معذالک تعصّب‌های دینی ایرانیان، گاه پای آنان را به میان می‌کشید و یا منازعات محلی را به رسم قرنهای پیشین در ایران سبب می‌شد.(۱)

اگرچه سپاهیانی که هلاکو در اختیار داشت، نیرومند بودند، امّا در موفقیتهایی که او در ایران، عراق و دیگر قلمروهای اسلامی به‌دست آورد، عنصر نیرومند دیگری هم دخیل بود و آن نفاق مسلمانان با یکدیگر و ضعف و تفرقه دولتهای کوچک اسلامی بود. مغولان از این عنصر برای تحقق نقشه‌های جنگی خود کمال استفاده را بردند.

اثبات یک خیانت

در فصل اول این کتاب به اوضاع سیاسی و اجتماعی جهان اسلام در عهد تاریخی مورد نظرمان اشاره کردیم، و موضع‌گیری‌ها و نفاق‌افکنی‌های الناصر الدین الله، خلیفهٔ بدنهاد عباسی را یادآور شدیم «این مرد که در صدد بسط متصرفات خود بود کوشید تا از سقوط حکومت سلاجقه عراق استفاده بیشتری برای تسلط بر نواحی جدیدی از ایران غربی کند. طبعاً با مخالفتهای سخت تکش و پسرش محمد خوارزمشاه مواجه گردید تا به جایی که سلطان محمد خوارزمشاه تصمیم به عزل او از خلیفگی و انتقال خلافت از پسران عباس به فرزندان علی (ع) گرفت و همین اقدام

۱- دکتر صفا: تاریخ ادبیات ایران، ج ۱-۳، ص ۱۱۴.

است که گویا خلیفهٔ بداندیش عباسی را به تحریک چنگیز بر حمله بر متصرفات خوارزمشاه برانگیخت. این نسبت در دوران حملهٔ مغول شایع بود و ایرانیان به‌درستی آن‌را بر خلیفه اسلام اثبات می‌کردند. و «ناصرِ دین خدا» بدین طریق «دین خدا» راگرفتار بدترین خطر و همکیشان خویش را دچار بزرگترین مصیبتها نمود و در همان حال سرگرم ادامهٔ اعمال ناجوانمردانهٔ خودگردید.»(۱)

این خلیفه که منابع تاریخی، او را مردی زشت‌خوی و بدسیرت و ظالم معرفی کرده‌اند، با موجی از نفرت و انزجار در پس خود، درگذشت (۶۲۲) درحالی‌که عالم اسلام دچار بدترین وضع سیاسی بود. از جانشینان او، الظاهر بالله (۶۲۳) و المستنصر بالله (۶۴۰) در کاستن از بحران‌ها کاری ساخته نبود.

غرق مستعصمی

خلافت المستعصم بالله اوضاع را پیچیده‌تر کرد و نفاق و دسیسه گرداگرد دستگاه خلافت و بر اثر آن سرزمین‌های اسلامی را فراگرفت. این خلیفه از زبونی و ناتوانی هیچ چیز کم نداشت. وصف او را عباس اقبال آشتیانی، به‌اعتبار مطالب متناقض تاریخها، بدین‌گونه آورده است:

ابو احمد عبدالله ملقّب به المستعصم بالله، سی‌وهفتمین و آخرین خلیفه عباسی مردی بود متدیّن و نیکوکار و آرام‌طبع و عفیف و خوش‌اخلاق و کتاب‌دوست و خوش‌خط، ولی بی‌عزم و سست‌رأی و بی‌اطلاع از امور سیاست و مملکت‌داری، هیچگاه از حقایق مسائل مطلّع نمی‌شد و هیچکس از او واهمه و هراسی در دل نداشت. اکثر ایام او به سماع و اغانی و ملاقات زنان و مردم مسخره می‌گذشت و یا روزگار خود را بدون استفاده صحیح در کتابخانه شخصی می‌گذراند. با آنکه مغول پشت دروازه بغداد بود، بجای تدبیر کار

۱- تاریخ ادبیات در ایران، همان، ص ۱۱۹.

ایشان، به سلاطین اطراف نامه می‌نوشت و از ایشان نوازنده و سازنده می‌خواست و فرومایگان را بزرگترین مشاغل درباری و دیوانی خود و ریاست می‌داد. درباریان او همه از اراذل ناس بودند و بر وجود خلیفه استیلای کامل داشتند.[۱]

در معرفی بیشتر اوضاع سیاسی و اجتماعی در عهد این خلیفه، بخشی از گزارش خواجه رشیدالدین فضل‌الله خواندنی است:

در سنه اربع و خمسین و ستمایه [۶۵۴] به آخر تابستان سیلی عظیم بیامد و شهر بغداد غرق شد. چنانکه طبقه فوقانی آنجا در آب غرق شد و ناپدید گشت و تا مدت پنجاه روز آن سیل در آن دیار بود. آنگاه روی به انحطاط نهاد و یک نیمه اعمال عراقی خراب و هنوز «غرق مستعصمی» در افواه مردم بغداد مذکور باشد. و در آن میانهٔ حادثه، ... رند و اوباش دست تطاول و استیلا دراز کردند و هر روز خلقی بیگناه را می‌ستدند و مجاهدالدین ایبک دواتدار، رنود و اوباش را به خود دعوت می‌کرد و به اندک زمانی صاحب شوکت شد و چون قوی‌حال گشت و خلیفه مستعصم را بی‌رأی و تدبیر و ساده‌دل دید، با جمعی اعیان مشورت کرد که او را خلع کنند و دیگری هم از عباسیان به جای او بنشانند. وزیر مویدالدین ابن علقمی از آن حال آگاه شد و در خلوت مستعصم را اعلام داد و گفت تدارک حال ایشان واجب است. خلیفه فی‌الحال دواتدار را بخواند و تقریر وزیری با وی باز راند و گفت بنا بر اعتمادی که بر تودارم، سخن وزیر درباره غمز تو نشنیدم و با تو گفتم که می‌باید به هیچ وجه فریفته نشوی و پای از جاده مطاوعت بیرون ننهی. ایبک چون شفقت و عاطفت خلیفه احساس کرد در جواب گفت: اگر گناهی بر بنده ثابت شود اینک سر و اینک تیغ و معهذا عفو و صفح خلیفه کجا رود؟ امّا وزیر پرتزویر را دیو از راه دربرده و در دماغ تیرهٔ

۱- تاریخ مغول، ص ۱۷۸ .

او، ولای هولاکوخان و لشکر مغول با دید آمده و سعایت او در حق من، جهت دفع تهمت از خویش می‌کند و او بر خلاف خلیفه است و میان هلاکوخان و او، آمدشد جاسوسان متواتر. خلیفه او را استمالت داد و فرمود که من‌بعد بیدار و هوشمند باش.(۱)

اما ریشه‌های اختلاف بسی عمیق‌تر از آن بود که با «نصایح و استمالت» خلیفه قابل حل باشد. دواتدار دست از جلب و حمایت رنود و اوباش برنداشت. طیف نفاق و اختلاف بین اطرافیان خلیفه بسیار گسترده بود. کار اختلاف شیعیان به رهبری ابن‌علقمی وزیر خلیفه از یک‌سو و سنیان به فتنه‌گری دواتدار و دیگران از سوی دیگر سخت بالا گرفته بود. ابن علقمی، به روایت عباس اقبال آشتیانی «از اجلّه فضلای عصر خویش به‌شمار می‌رفت، در حسن خط و کمال و نظم شعر و انشاء مشهور بود. فضلا و اهل ادب را دوست می‌داشت و در جمع کتب و جلب ادبا و شعرا سعی مخصوص می‌کرد.... ابن علقمی در کفایت و کاردانی نیز مقامی بلند داشت و زمام عموم کارهای خلافت در دست او بود».(۲)

بین رجالی که امور کشوری و لشکری خلیفه را در دست داشتند، مطلقاً تفاهم و همگامی وجود نداشت. ابن‌علقمی وزیر، شرف‌الدین اقبال شرابی از فرماندهان سپاه، سلیمانشاه ترکمان رئیس طایفه ایوائی و مجاهدالدین ایبک دواتدار صغیر و علاءالدین آلتون برس دواتدار کبیر، هر کدام ساز خود را می‌زدند. هر کدام به‌شکلی درپی برانداختن خلیفه بودند و در عین حال هر یک درپی نابودی دیگری قدم برمی‌داشت.

ماجرای کرخ

نفاق بین سران حکومت خلیفه بین مردم تعمیم داده می‌شد. «مردم بغداد که از

۱- نقل از تاریخ مغول، ص ۱۸۵.
۲- تاریخ مغول، ص ۱۸۰.

شیعه و سنی و عیسوی مرکب بودند، بر سر عقاید دینی با یکدیگر اختلاف دائمی داشتند، در باب امور ملکی و سیاسی با هم اختلاف مسلک پیدا کردند و کار این‌گونه مباینت‌ها به نزاع داخلی بین مردم بغداد کشید».(۱) ماجرای کرخ از مشهورترین نتایج اختلافات مذهبی شیعه و سنی است. به روایت اقبال آشتیانی:

> در سال ۶۵۰ در بغداد بین شیعه و سنی جنگ بروز کرد. خلیفه پسر بزرگ خود ابوبکر را مأمور دفع فتنه نمود و ابوبکر سکنه شیعی‌مذهب محله کرخ بغداد و مشهد حضرت امام موسی بن جعفر (ع) را به‌باد غارت داده مرتکب فجایع کثیر شد و قتل و غارت و فحشاء را از حد گذراند.(۲)

چشم بد روزگار

غفلت از رخدادها و حقایق زمانه و خودبزرگ‌بینی خلیفه و اطرافیان او، عامل دیگری بود که خلیفه و خلافت او را در سراشیبی سقوط به‌پیش می‌تازاند. استاد دکتر صفا می‌نویسد:

> هنوز کافهٔ اهل سنت معتقد بودند که دستگاه خلافت فرو نخواهد ریخت و هر حملهٔ خصمانه بر بغداد درهم خواهد شکست و شاید علت تعلل خلفا از الناصر الدین الله به بعد در پیش‌گیری از کفّار مغول و آسوده نشستن در بغداد، پشت‌گرمی بر همین اصل بود که خود بدان اعتقاد داشتند و چند بار بدان تفوّه کرده بودند [آن را به زبان آورده بودند] و اتفاقاً چند فتح سرداران خلیفه در برابر قایدان مغول نیز این فکر را تقویت کرده بود.(۳)

مولف اضافه می‌کند که این تصور غلط، حتی در آن هنگام که سپاهیان مغول قدم به قدم در شهر بغداد پیش می‌رفتند در میان مسلمانان باقی مانده بود. این پندار و

۱- همان کتاب، ص ۱۸۰.
۲- همان.
۳- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱-۳، ص ۱۲۲.

غرور در شخص خلیفه هم ریشه داشت. مولف جامع‌التواریخ حکایت جالبی نقل می‌کند و می‌گوید در گیرودار مبادله رسول بین خلیفه و هلاکو، مستعصم در یکی از پیامهایش گفت:

هرچند که پادشاه [منظور هلاکو] را معلوم نیست، لکن از واقفان احوال سئوال کند که تا غایت هر پادشاه که قصد خاندان آل عباس و دارالسلام بغداد کرد، عاقبت او وخیم گشت. هرچند پادشاهان باصلابت و خسروان صاحب‌شوکت قاصد ایشان شدند بنای این خانه به‌غایت محکم افتاد و تا قیامت پایدار خواهد بود. در ایام ماضی یعقوب لیث صفاری قصد خلیفه عهد کرد... به قصد نارسیده از درد شکم جان بداد، برادرش عمرو عازم شد، اسماعیل بن احمد سامانی او راگرفته و بندکرده به بغداد فرستاد، بساسیری با لشکر گران از مصر به بغداد آمد و خلیفه را بگرفت و محبوس گردانید... طغرل سلجوقی او را بگرفت و بکشت...

پادشاه را قصد خاندان عباسی اندیشیدن مصلحت نباشد. از چشم بد روزگار غدّار بیندیش![۱]

امّا این همه لاف وگزافهائی توخالی بود و واقعیت، پدیده‌ای آن‌چنان قوی وکارآ بود که این مدعاها را به‌زودی بی‌اعتبار کرد. همین واقعیت بود که به مغولان فرصت داد، دومین سنگ بزرگ، یعنی خلافت عباسی را به‌آسانی از پیش پای بردارند.

۱- جامع‌التواریخ، ج ۲، ص ۷۰۴-۷۰۵.



طرح قطعه‌ای از کاشی‌های کتیبه‌دار رصدخانه مراغه.

روایتی مختصر، از واقعه‌ای مهمّ

... خلیفه، درحالی‌که به‌سختی ترسیده بود، به پیشنهاد وزیر خود ابن‌العلقمی هدایای بسیاری شامل وجوه نقد و جواهرات و اسبان اصیل و غلام و کنیز آماده کرد تا به نشانهٔ عذرخواهی نزد هلاکو بفرستد، اما جناح مخالف به سرکردگی دواتدار صغیر این نقشه را خنثی کردند ...

... هلاکو، به خلیفه پیغام داد: یا خویشتن بیا و اگر خود نمی‌آیی، از سه کس، یکی را بفرست: یا وزیر، یا دواتدار کوچک، یا سلیمانشاه فرمانده سپاه. امّا خلیفه هیچکدام را نفرستاد، یا موفق نشد بفرستد و عذرخواهی کرد. مغولان بغداد را در محاصره گرفتند و آلات قلعه‌کوبی را کار گذاشتند. هلاکو فرمان داد که مردم بغداد حصار شهر را به‌دست خود خراب کنند. لشکر بوقاتیمور نخلها را می‌بریدند و به‌جای سنگ، از منجنیق‌ها پرتاب می‌کردند ...

... هلاکو علیرغم تأمینی که به دواتدار کوچک و سلیمانشاه داده بود، آنان را همراه تمامی اقارب و نزدیکانشان به قتل رساند. شهر یک هفته عرصه غارت و چپاول و قتل عام بود. روایت کرده‌اند که هشتادهزار نفر در بغداد به‌قتل رسیدند ...

... تمامی اندوخته‌های خلیفه ضبط شد. خواجه رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد: تمام آنچه راکه خلفا پانصدسال جمع کرده بودند و چون کوهی روی هم نهاده شده بود، نصیب مغولان گشت ...

... قداستی راکه برای خلیفه زبون برتراشیده بودند، هلاکو را در قتل او مردد ساخته بود و رقابت سختی را بین هواداران و دشمنان خلافت برانگیخته بود. گفته‌اند که چاره نهایی را در این زمینه خواجه نصیرالدین طوسی اندیشید. ...

فصل شانزدهم

روایتی مختصر، از واقعه‌ای مهمّ

هلاکو طبقی زر پیش خلیفه نهاد و گفت: بخور!
خلیفه گفت: نمی‌توان خورد.
هلاکو گفت: پس چرا نگاه داشتی ...؟

گزارش خواجه نصیر از سقوط خلافت

پیرامون لشکرکشی هلاکو به بغداد و سقوط آن شهر و قتل خلیفه المستعصم بالله و برچیده شدن خلافت عباسیان، مطالب انبوهی در وقایع‌نامه‌ها و گزارشهای مورخان آمده است. روایت خواجه نصیرالدین، از میان آنها، خاصه از آن جهت حائز اهمیت است که خواجه خود شاهد و ناظر و در قلب وقایع بوده است. گزارش خواجه که به ایجاز و اختصار تمام نوشته شده از منابع معتبری است که اساس کار مورخان بعدی نظیر خواجه رشیدالدین فضل‌الله در جامع‌التواریخ

رشیدی قرار گرفته است. در آنچه که ما از سقوط بغداد می‌آوریم، روایت خواجه را پیش روی داریم و از آن بهره می‌جوئیم.

سفیر هلاکو

درگرماگرم محاصرهٔ قلاع اسماعیلیان، هلاکوخان، سفیری نزد خلیفه فرستاد و یادآور شد که: گفته‌ای مطیع و ایلم. نشان اطاعت و ایلی این است که در جنگ با یاغیان به یاری ما برخیزی و با لشکر ما را مدد دهی.

خلیفه با وزراء و معاونان خود به مشورت پرداخت و مصلحت دانست که تعداد قلیلی سپاه بفرستد. اما فرماندهان سپاه او به این بهانه که منظور هلاکو از خواستن لشکر، خالی کردن بغداد از نظامیان مدافع شهر و آماده کردن آن برای تصرف است، خلیفه را از فرستادن سپاهی بازداشتند.

پس از پایان کار اسماعیلیان، هلاکو به قصد تصرف بغداد، حرکت کرد. در همدان رسول دیگری نزد خلیفه فرستاد و او را به‌سبب نفرستادن سپاهی، سخت مورد شماتت و تهدید قرار داد.

خلیفه درحالی‌که به‌سختی ترسیده بود، به پیشنهاد وزیر خود (مؤیدالدین محمد بن العلقمی) هدایای بسیاری شامل وجوه نقد و جواهر و مرصّعات و جامه‌های الوان و اسبان اصیل و غلام وکنیز، آماده کرد تا به نشانه عذرخواهی نزد هلاکو بفرستد و چند تن از نزدیکان خود را نامزد کرد تا بوسیله آنها هدایا را به اردوی خان مغول ببرند.

پندار متفاوت رقیبان

اما جناح مخالف وزیر، که مجاهدالدین ایبک معروف به دواتدار صغیر در رأس آنها بود، این تدبیر وزیر را به زیان خود تفسیر کردند و پنداشتند که العلقمی این

شیوه را به قصد خوشایند و تقرّب هلاکو پیش گرفته و قصدش آنست که پای مغول را به بغداد باز کند و دشمنان خود را به‌دست او نابود سازد.

با این تصور بر آن شدند تا چون کاروان هدایای خلیفه از بغداد خارج شود، آنها مأموران خود را بفرستند و هدایا را تصرف کنند و بوسیله نمایندگان خود نزد هلاکو بفرستند و توجه خان مغول را بسوی خود جلب کنند.

خلیفه از این توطئه آگاه شد و از فرستادن هدایا خودداری کرد، و تنها تحفه کوچکی نزد هلاکو فرستاد. خشم هلاکو از این حرکت خلیفه بالا گرفت و به وی پیغام داد که: یا خویشتن بیا و اگر خود نمی‌آیی از سه کس، یکی را بفرست: یا وزیر، یا دواتدار کوچک یا سلیمانشاه (سلیمان بن پرچم)[۱]. اما خلیفه هیچکدام را نفرستاد، یا موفق نشد بفرستد، و عذرخواهی کرد و با این کار بر خشم هلاکو بیش از پیش افزود.

لاف‌زنی سردار خلیفه

در ماه شوال سال ۶۵۵ هـ هلاکو به‌سوی بغداد حرکت کرد. چند تن از فرماندهان زبده سپاه او پیشاپیش حرکت کرده بودند. از جانب خلیفه دواتدار کوچک و سپاهیان او به مقابله مغولان آمدند. در این میان پرچمدار سپاه خلیفه و همراهان او به اسارت مغول درآمدند. مردی از بقایای شاهزادگان خوارزم که در جرگه پرچمداران مغول بود، نامه‌ای برای لشکریان خلیفه نوشت که: من و شما از یک جنسیم من به مغولان پیوستم و ایل شدم. مرا محترم می‌دارند. شما هم قبول ایلی کنید تا نجات یابید. این نامه به قراسُنقُور از فرماندهان خلیفه نوشته شده بود و او در پاسخ نوشت که: هلاکو

۱- این مرد فرمانده ترکمانان ایوائی در سپاه خلیفه بود که در بغداد نفوذ کلی داشت. او درجنگ با خلیل بن بدر، سرکرده جناح دیگری از همین طایفه که به خلیفه یاغی شده بود، موفق به کشتن خلیل شده بود. برادر خلیل و جماعتی از کردان برای گرفتن انتقام با مغول همدست شده بودند و بغداد را تهدید می‌کردند. (تاریخ مغول، ص ۱۷۹)

کیست تا قصد خاندان آل عباس کند، زیراکه دولت عباسیان مانند هلاکو بسیار دیده است، اگر او قصد آشتی دارد، چرا به خراب کردن قلمرو خلیفه برخاسته است؟ اکنون هم اگر به همدان بازگردد و عذر بخواهد، ما از دواتدار کوچک تقاضا می‌کنیم به شفاعت نزد خلیفه رود و از سوی هلاکو عذرخواهی کند، شاید خلیفه به صلح راضی شود. هلاکو از لافزنی سردار خلیفه به خنده افتاد.

مغولان بغداد را به محاصره گرفتند. گرداگرد بغداد دیوار بلندی که مغولان آن را «چپر» می‌گویند کشیدند. و در داخل دیوار از جانب شهر خندقی بزرگ حفر کردند و منجنیق‌ها و آلات قلعه‌کوبی را کار گذاشتند. خلیفه که چنین دید، فخرالدین دامغانی صاحب دیوان خود را همراه تحفه‌ای اندک نزد هلاکو فرستاد (مشاوران خلیفه گفته بودند که اگر تحفه بسیار بفرستیم مغولان می‌پندارند که ترسیده‌ایم). هلاکو پرسید: چرا دواتدار و سلیمانشاه نیامده‌اند؟ نماینده خلیفه پاسخ داد: که تو از سه کس یکی را خواسته‌ای و من بزرگترین آنها را فرستاده‌ام. هلاکو گفت: خواست من در همدان چنین بود و اینک در بغداد هستم و باید هر سه نفر به اردوی من آیند. مبادله پیامها، آتش جنگ را خاموش نکرد.

جنگ آغاز شد و شش شبانروز به‌طول کشید. نبردی سخت و خونین بود. مغولان در برابر دفاع دلیرانه بغدادیان به‌تدریج نقاط حساس دفاعی را از سپاهیان خلیفه می‌گرفتند. در این میان به‌دستور هلاکو اطلاعیه‌هایی نوشته و وسیله تیر به‌داخل شهر پرتاب کردند. در این اطلاعیه‌ها از سادات و دانشمندان و مشایخ و کسانی‌که با مغول سر جنگ ندارند خواسته شده بود که در جنگ شرکت نکنند و مطمئن باشند که مغول با آنها کاری نخواهد داشت. مغولان قدم به قدم پیشروی می‌کردند. سپاهیان دواتدار کوچک به داخل بغداد عقب نشستند و مهمات و سه کشتی آنها به‌دست مغولان افتاد. حصار بغداد به تصرف مغول درآمد. هلاکو فرمان داد که اهالی شهر، حصار را با دست خود خراب کنند. در این میان هلاکو به خلیفه پیغام فرستاد

که دواتدار کوچک و سلیمانشاه به اردوی وی بیایند. خلیفه آنها را همراه پسر میانی خود مأمور رفتن نزد هلاکو کرد. هلاکو آنان را بازگرداند تا اقارب و کسان و هواداران خود را از بغداد خارج کنند. و چون آنها چنین کردند، مغولان علیرغم تأمینی که به آنها داده بودند، تمامی آنها را به‌قتل رساندند. بدین ترتیب هسته‌های مقاومت درون دارالخلافه به کلی از هم پاشیده شد. شهر تسلیم گشت. خلیفه آماده حضور در اردوی هلاکو شد. همراه فرزند و خواص و بزرگان و سادات و مشایخ شهر در «دروازه کلواد» متمرکز شدند. شهر به‌دستور هلاکو عرصه غارت و چپاول قرار گرفت.

گفتگوی تاریخی خلیفه و هلاکو

هلاکو به تماشای کاخ خلیفه رفت. همه جا را مورد بازدید قرار داد. سپس خواست تا خلیفه را حاضر کنند. به‌دستور خلیفه، پیشکشهایی نزد هلاکو می‌بردند و خان مغول بلافاصله آنها را بین نزدیکان و امرای خود تقسیم می‌کرد. آنگاه صحنه‌ای هیجان‌انگیز و عبرت‌آموز پیش آمد. هلاکو طبقی زر پیش خلیفه نهاد و گفت:

- بخور!

خلیفه گفت:

- نمی‌توان خورد.

هلاکو گفت:

- پس چرا نگاه داشتی و به لشکریان ندادی و این درهای آهنین پیکان نساختی و به کنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستمی گذشت؟

خلیفه در جواب گفت:

- تقدیر خدای چنین بود.

هلاکو گفت:

- آنچه بر تو خواهد رفت نیز تقدیر خدای است.

هفتصد زن برای یک مرد

آنگاه به خلیفه دستور داده شد تا زنانی را که با او و پسران او پیوسته‌اند، بیرون آورد. مأموران به کاخ خلیفه رفتند، و هفتصد زن و هزار و سیصد نفر از خدام را بیرون آوردند.

شهر یک هفته عرضه نهب و غارت بود. روز چهاردهم صفر سال ۶۵۵ ه‍ [۶۵۶ ه‍] هلاکو از شهر به بیرون بغداد آمد. فرمان داد خلیفه را همراه پسر میانی و شش نفر از خدام او حاضر کردند و به‌قتل رساندند.(۱)

در این گزارش چنانکه دیدیم، خواجه نصیرالدین، رؤس وقایع را با حفظ جنبه اختصار و دوری از حشو و زوائد شرح داده است و به‌ویژه کوچکترین اشاره‌ای به نقش خود در این رخدادهای مهم تاریخی نکرده است.

منابع تاریخی دیگر ماجرا را با شرح و تفصیل بسیار گسترده‌ای گزارش داده‌اند. خاصه از نقش خواجه نصیرالدین و ابن علقمی و دیگر رهبران شیعه یاد کرده‌اند. اینک ببینیم به بغداد چه گذشت؟

شهری از پا درآمده

مولف جامع‌التواریخ جزئیات بیشتری از مراحل سقوط بغداد و چگونگی کشتار دسته‌جمعی مردم راگزارش می‌دهد:

> چون در حدود بغداد سنگ منجنیق نبود، از جبل‌الحمرین و جلولا می‌آوردند و نخلها را می‌بریدند و به‌جای سنگ می‌انداختند... لشکر بوقاتیمور سنگ منجنیق و تیر و قواریر نفط روان کردند و شه کشتی ببستند و مردم را هلاک کردند و دواتدار منهزم بازگشت. چون خلیفه بر این حال وقوف یافت، به‌کلّی از

۱- برگرفته از گزارش خواجه نصیرالدین طوسی در واقعه سقوط بغداد، جهانگشای جوینی، ذیل خواجه نصیر، ج ۳، ص ۲۸۰ به بعد، به اختصار.

ملک بغداد مأیوس گشت و هیچ مفرّی ندید. گفت: ایل می‌شوم. فخرالدین دامغانی را و ابن‌درنوش را با تحفه‌ای اندک بیرون فرستاد، بنابرآنکه اگر بسیار فرستد، دلیل خوف باشد و خصم چیره گردد. هلاکوخان بدان التفات نفرمود و محروم بازگشتند. پسر میانین خلیفه ابوالفضل عبدالرحمن بیرون آمد و صاحب دیوان و جمعی بزرگان با ابوالفضل بودند و مال بسیار آورده، آن نیز مقبول نیفتاد. دیگر روز پسر بزرگتر و وزیر و جمعی مقرّبان به شفاعت بیرون آمدند، فایده نداشت.[۱]

خواجه نصیر نزد خلیفه

سرانجام هلاکو، خواجه نصیرالدین طوسی و آی‌تیمور قاضی را نزد خلیفه فرستاد. خواست هلاکو این بود که سلیمانشاه و دواتدار کوچک به اردوی او آیند. و برای اینکه اطمینان آنها را جلب کند، امان‌نامه و فرمانی نیز برای آنان فرستاد. آنها ـ چنانکه خواجه‌نصیر نیز در گزارش خود اشاره کرده است ـ به اردو آمدند، امّا خان حیله‌گر مغول آنها را به درون شهر بازفرستاد تا متعلقان و سربازان وابسته به خود را نیز همراه بیاورند. به آنها گفته شده بود که برای جنگ به مصر و شام اعزام خواهند شد؛ اما این یک فریب بزرگ بود:

لشکر بغداد در صحبت ایشان عزم بیرون آمدن کردند؛ و خلقی بی‌اندازه با امید آنکه خلاص یابند. ایشان را بر هزاره و صده و دهه قسمت کردند تا تمامت را بکشتند و آنچه در شهر بماندند در نقبها و گلخنها گریختند.[۲]

درحالی‌که شهر به‌کلی از پای درآمده بود، جمعی از اعیان شهر بسوی اردوی هلاکو حرکت کردند و امان خواستند و گفتند که بسیاری از مردم آماده تسلیم‌اند. خلیفه نیز پسران خود را می‌فرستد و به‌دنبال آنها، خود نیز بیرون می‌آید.

از اشاره خواجه رشیدالدین برمی‌آید که برای تسلیم مردم شهر، هلاکو از وجود

۱- جامع‌التواریخ، ص ۷۱۱. ۲- همان.

خواجه نصیرالدین استفاده کرده است:

خواجه نصیرالدین را فرمود تا مقام بر دروازهٔ حلبه برد، جهت امان مردم. و آغاز بیرون آمدن مردم شهر کردند.(۱)

دو روز پس از تسلیم دواتدار، او را به‌قتل رساندند. و همان روز سلیمانشاه را با هفتصد نفر از نزدیکانش دست‌بسته پیش هلاکو آوردند. خان مغول از او پرسید:

چون تو اخترشناس منجّم بودی و بر احوال سعود و نحوس ملک واقف، چگونه روز بد خود را ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی تا از راه صلح به خدمت ما مبادرت نمودی؟ سلیمانشاه گفت: خلیفه مستبد و بی‌سعادت بود، پند نیکخواهان نمی‌شنید.(۲)

سلیمانشاه را نیز با تمام افرادی که به او وابسته بودند، به دم شمشیر سپردند. پسر دواتدار بزرگ را نیز کشتند.(۳)

نیرنگ هلاکو

خلیفه روز چهارم صفر سال ۶۵۶ه‍. همراه سه‌هزار نفر از بزرگان و قضات و اعیان شهر به نشانه تسلیم عزم دیدار هلاکو کرد. خان مغول با نیرنگ، خشم خود را ظاهر نکرد و با روی گشاده با خلیفه دیدار کرد و با زبان خوش، حال خلیفه را پرسید و از او خواست که:

بگوی تا مردم شهر سلاح بیندازند و بیرون آیند تا شماره کنیم. خلیفه به شهر فرستاد تا ندا کنند که مردم شهر سلاح بیندازند و بیرون آیند. اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون می‌آمدند و مغولان ایشان را به‌قتل می‌آوردند.(۴)

۱- جامع‌التواریخ، ص ۷۱۲.
۲- جامع‌التواریخ، ص ۷۱۲.
۳- سر این سه قربانی یعنی دواتدار کوچک، سلیمانشاه و پسر دواتدار بزرگ را به‌وسیله ملک صالح پسر بدرالدین لؤلؤ به موصل فرستادند. سلیمانشاه، دوست بدرالدین بود.
۴- جامع‌التواریخ، ص ۷۱۲.

خلیفه و متعلقان او تحت نظر قرار گرفتند. آنها را در خیمه‌ای نزدیک لشکرگاه کیتو بوقا سردار مغولی مستقر ساخته و چند مغول را به حراست آنان گماشتند.

پس از آن‌همه کشتاری که با نیرنگ و وعدهٔ امان و زینهار دروغین از مردم کردند، مغولان، سه روز پس از تسلیم خلیفه ناگهان به شهر هجوم بردند. این شیوه ناجوانمردانه را مغولان برای آن به‌کار می‌بستند تا آخرین رمق و توانایی مردم را از آنها بگیرند. به روایت جامع‌التواریخ:

و چهارشنبه هفتم صفر ابتدای قتل و غارت عام بود و لشکر به‌یکبار در شهر ریختند و تر و خشک می‌سوختند.(۱)

روز جمعه نهم صفر، هلاکو برای بازدید از شهر حرکت کرد. او قصد داشت شهری را که اینک به او تعلق داشت از نزدیک ببیند. دیدار از کاخ خلیفه، اولین برنامه او بود. میهمانی بزرگی ترتیب دادند که در آن سران لشکری او نیز حضور داشتند. خلیفه را نیز احضار کردند.

میزبان و میهمان

مولف جامع‌التواریخ از برخورد هلاکو و خلیفه در این مجلس شرح جالبی نوشته است:

به استحضار خلیفه اشارت فرمود که: تو میزبانی و ما میهمان. بیا تا درخور ما چه داری؟ خلیفه آن سخن را حقیقت انگاشت و از خوف می‌لرزید و چنان مدهوش گشته که مفاتیح [کلیدهای] خزائن را نمی‌دانست. فرمود تا قفلی چند بشکستند و مقدار دوهزار تا جامه و ده‌هزار دینار و نفایس و مرصّعات و

۱- همان کتاب، ص ۷۱۳. وجود اختلاف در تاریخها ناشی از اشتباه در متن منابع است. خوانندگان توجه دارند که تاریخ صحیح سقوط خلیفه ۶۵۶ ﻫ بوده است.

جواهر چند به بندگی آورد. هولاکوخان بدان التفات نفرمود و جمله را به امرا و حاضران بخشید و با خلیفه گفت: اموالی که بر روی زمین داری ظاهر است و از آن بندگان ما. آنچه دفائن است بگو تا چیست و کجاست. خلیفه به حوضی پر از زر در میان سرای معترف شد. آن‌را بکاویدند، پر از زر سرخ بود. تمامت درستهای صد مثقال.(۱)

آرزوی خلیفه

بغداد ویران شده بود، هزاران مسلمان جان باخته بودند، اما خلیفه اسلام را این‌همه به درد نیاورده بود، او نگران جایی دیگر بود:

فرمان شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند. هفتصد زن و سُریت و یکهزار خادم به‌تفصیل آمدند. خلیفه چون از شمار حرم آگاه شد، تضرع کرد و گفت: اهل حرم راکه آفتاب و ماهتاب بر ایشان نتافته به من بخش. فرمود از این هفتصد، صد را اختیار کن و باقی را بگذار. خلیفه صد زن را از خویشان و نزدیکان با خود بیرون برد.(۲)

فردای آن روز هلاکو یکی از سرداران خود را برای ضبط اموال خلیفه اعزام کرد. خواجه رشیدالدین فضل‌الله اشاره‌ای در این زمینه دارد که بسیار عبرت‌آموز است:

بر جمله آنچه تمامت خلفا پانصد سال جمع کرده بودند، تمامی در پیرامن کریاس، کوه کوه در هم نهادند.(۳)

در همهٔ این احوال مغولان سرگرم چپاول شهر و کشتار مردم بودند. بناهای مقدس مردم، چون «مسجد جامع و مشهد موسی جواد علیه‌الرحمه و تربت‌های

۱- جامع‌التواریخ، ج ۲، ص ۷۱۳.
۲- همان.
۳- همان.

خلیفه سوخته شد. خلقِ شهر، شرف‌الدین مراغی و شهاب‌الدیـن زنـجانی و مـلک دل راست [نجم‌الدین ابی‌جعفر احمد غمران] را فرستادند و امان خواستند. حکم نافذگشت تا من‌بعد قتل و غارت در توقف دارند، چه ملک بغداد از آنِ ماست. برقرار بنشینند و هر کس به‌کار خود مشغول شوند. بقیهٔ شمشیر مانده، بجان امان یافتند. و هولاکوخان جهت عفونت هوا، روز چهارشنبه چهاردهم صفر از بغداد کوچ فرمود.(۱)

تکمیل فتح

با تکمیل فتح بغداد (۶۵۶ هـ . ق) دیگر به وجود خلیفه احتیاجی نبود. حـتی زنده‌ماندنش را هم صلاح نمی‌دانستند. هلاکـو بـه او امـان داده بـود، امّا چـنانکه می‌دانیم مغولان به قول و عهد خود پای‌بند نبودند و در موارد بیشماری، افرادی را که با «یرلیغ» و «پایور» به جان امان داده بودند، به‌محض تسلیم و ایلی شدن به‌قتل رسانده بودند. نه‌تنها افراد، که مردم بیگناهی که دستی در حوادث نداشتند و امان می‌یافتند، از غدّاری مغولان عهدشکن در امان نبودند.(۲)

برای خلیفه عباسی از قدرت ظاهری و اجرایی چیزی باقی نمانده بود، اما قدرت معنوی‌اش هنوز می‌توانست خطرآفرین باشد. اساس کار در برچیدن بساط خلافت طرّاحی شده بود بنابراین نماد و سمبل آن یعنی خود خلیفه در اولویت برنامه قرار داشت. نبرد برای کشتن یا زنده گذاشتن خلیفه، در واقع نبرد بین دو جریان عمده هواداران و مخالفان بساط خلافت بود.

سنیان و هواداران خلافت مـی‌کوشیدند بـا اسـتفاده از پـای‌بندی مـغولان بـه

۱- همان.

۲- برتولد اشپولر می‌گوید: اگرچه خان مغول [هلاکو] وعده داده بود که جـان عـلماء، اعـقاب حضرت علی (ع) و کسانی راکه مسلح نبودند از هرگونه آسیبی حفظ کند، اما نتوانست به وعده خود وفا کند (تاریخ مغول در ایران، ص ۵۶).

خرافات و عوامل جادویی، قداست خلیفه را پوششی برای حفظ جان او قرار دهند. هلاکو را می‌ترساندند که اگر آسیبی به خلیفه برسد زمین و زمان سیاه و آثار قیامت ظاهر خواهد شد. گرچه این تمهید یک‌بار دیگر -در آستانه تدارک حمله به بغداد- به‌کار رفته و بی‌اعتباری آن آزمایش شده بود، امّا باز هم شاید می‌شد از آن بهره گرفت.

خواجه نصیر و قتل خلیفه

برای خلیفه نالایق و زبونی چون المستعصم قداستی برتراشیده بودند و شایع کرده بودند که وی با قدرتی آسمانی در پیوند است و اگر آسیبی به او رسد چنان و چنین خواهد شد. جناح مقابل، یعنی دشمنان خلافت نیز می‌کوشیدند این خیال‌پردازی پرنیرنگ و سودجویانه را افشا کنند. آنها از نظر سیاسی هلاکو را مرعوب می‌ساختند. روایتی که وصّاف آورده، گوشه‌هایی از تلاشهای دو طرف را نشان می‌دهد:

> هلاکو در نفی و اثبات خلیفه مردد بود. با نزدیکان خود مشورت کرد، آنها گفتند که مردم این مرد را خلیفه ورسول و امام به‌حق و حاکم مطلق خود می‌دانند. اگر زنده بماند بیم آن می‌رود که تدارک قوا کند و به جنگ برخیزد... ظاهراً بعضی أز نزدیکان هلاکو از ریختن خون این مرد بیم داشتند و می‌ترسیدند زمین و زمان سیاه و آثار قیامت ظاهر شود و هلاکو را تحت تأثیر قرار داده بودند.(۱)

خلیفه چگونه کشته شد؟

موضوع برای هر دو طرف حائز اهمیت بود. هم از این روست که بازتاب آن قرنها

۱- نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۳۰۸.

مضمون مجادلات و مناظرات شیعه و سنی در عالم اسلام بود. آن داستان مشهوری که در مورد کیفیت قتل خلیفه المستعصم پرداخته و پای خواجه نصیرالدین طوسی نیز به‌میان کشیده شده، بی‌شک از همین کشاکش بیرون آمده است.

به موجب این داستان، هلاکو که تحت تأثیر القائات هواداران خلیفه در کشتن یا ابقاء خلیفه مردد بود، موضوع را با خواجه نصیرالدین طوسی در میان گذاشت. او همچنان که پیش از این به هلاکو تأکید کرده بود، قداست دروغین خلیفه عباسی را به چیزی نمی‌گرفت و استدلال می‌کرد که: «بسیاری از صحابه رسول (ص) شهید شدند و هیچ فسادی ظاهر نگشت و اگر گفته شود که این خاصیت عباسیان است می‌بینیم که طاهر ذوالیمینین به حکم مأمون، محمد امین را بکشت و باز متوکل را پسرش به اتفاق امرا به قتل رسانید و منتصر و مقتدر را امرا و غلامان بکشتند و چند نفر دیگر از آنها به‌دست مردم نابود شدند و هیچ فساد در عالم ظاهر نشد»[۱] بنابراین قتل مستعصم از نظر خواجه نصیرالدین فاجعه‌ای به‌بار نمی‌آورد. نوشته‌اند که با این‌همه هلاکو راه احتیاط در پیش گرفت و یا از بیم حوادث و یا به پیروی از سنت دیرین سران مغول که از ریختن خون بزرگان بر زمین خودداری می‌کنند، فرمان داد تا وی را در نمد پیچیدند و به ضرب مالش جانش را گرفتند.[۲]

این گزارش قطعی نیست. روایات مختلفی در مورد چگونگی کشتن آخرین خلیفه عباسی در منابع تاریخی آورده‌اند. خواندیم که به روایت خواجه نصیر، مستعصم و فرزندان و خواص دربار او را به‌قتل رساندند. بعضی گفتند که: خلیفه به امر هلاکو زیر سم اسبان افکنده شده و اعدام گشت.[۳]

مارکوپولو سیاح سرشناس ونیزی نوشت که: هلاکو خلیفه را در برجی مملوّ از

۱- احوال و آثار ... ص ۱۷.

۲- نقل از تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ج ۲، ص ۳۰۸.

۳- تاریخ ایران، از دوران باستان ...

نقود زرین و سیمین که از خلیفه کشف کرده بود، مقیّد داشت و امر کرد که او را از خوردن و آشامیدن هیچ ندهند و به او گفت:

از این خزائن خود هر چه می‌خواهی تناول کن، چه تو را نسبت به آن تعلّقی تمام است و جز این هرگز به تو غذایی داده نخواهد شد.

خلیفه چهار روز در آنجا به همان حال باقی ماند و از ناتوانی جان سپرد. بعضی گفتند گلوی او را درهم فشردند تا بمرد. برخی بر آنند که او را در جوالی گذاشتند و آنقدر جوال بر زمین مالیدند تا جان داد. بعضی هم گفتند که او را در دجله غرق کردند.(۱)

۱- ر.ک: چنگیزخان، چهره خونریز تاریخ، ص ۲۳۵.

حد و مرز یک دخالت

... تصوّرات و پندارها، مانع واقعیت امور و حرکت قانونمند تاریخ نبود. حقایق عینی که وجود داشتند و لمس می‌شدند، پندارها و خیالبافی‌ها را بی‌اثر می‌ساختند. ...

... هواداران خلافت عباسی، شیعیان و در رأس آنها خواجه نصیر و ابن‌علقمی وزیر شیعی‌مذهب خلیفه را در کشیدن پای هلاکو به بغداد و قتل خلیفه متهم می‌کنند ...

... از نظر تحلیل‌گران امروزی، سقوط خلافت عباسیان، علاوه بر عوامل متعدد دیگر، ریشه در کینه‌های دیرینه مذهبی بین شیعه و سنی دارد ...

... در توجیه کار خواجه نصیرالدین و ابن‌علقمی گفته‌اند که: برانداختن خاندانی که به زعم ایرانیان به انواع جنایات دینی و دنیاوی دست زده و به هر صورتی که ممکن شده بود، با رجال ایرانی از ابومسلم و مردآویج گرفته تا هم‌عصران غیرسنی خواجه نصیر از راه غدر و خیانت و پیمان‌شکنی درآمده بودند، در نظر امثال خواجه‌نصیر مباح و جائز بود. عباسیان نیز هرگاه که احساس خطر کردند از قتل امامان شیعه و خود شیعیان و رجال ایرانی، خودداری نکردند ...

... اهمیت کار خواجه از چند حیث بود: او از رجال بسیار مقتدر عهد خود و نقطه اتّکایی استوار برای شیعه در زمان خود شد، با اشتغال به تحریر مباحث کلامی، با ادله عقلی و کلامی به اثبات مبانی اعتقادات شیعه پرداخت، برای دیگر رجال و رهبران شیعه فرصتی به‌وجود آمد تا آثاری در راستای معتقدات شیعه به‌وجود آورند ...

فصل هفدهم

حد و مرز یک دخالت

ازین مشت ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بودردا
(سنایی)

خواجه نصیرالدین و وقایع بغداد

اثراتی که سقوط بغداد و انقراض خلافت پانصدساله عباسیان در اوضاع سیاسی و مذهبی سرزمینهای اسلامی برجای گذارد بسیار مهم بود. این تشکیلات پوسیده و از درون وامانده اگرچه از منظر قدرت اجرائی و حیثیّت سیاسی به نازل‌ترین حد خود رسیده بود، امّا همواره به‌مثابه نماد قدرت مذهبی در قلمروهای اسلامی تأثیر خود را برجای می‌گذارد. مسلمانان اهل سنّت خلیفه را با همه ضعفهای اخلاقی‌اش، اولوالامر و جانشین پیامبر در دنیا می‌شناختند. تعرض به او و تغییر و تبدیل او

غیرقابل تصور می‌نمود (هرچند که در عمل همهٔ این اتفاقات در تاریخ خلفا به‌وقوع پیوسته بود). اما این تصوّرات و پندارهای مذهبی مانع واقعیت امور و حرکت قانونمند تاریخی نبود. قدرت جنگی مغول، سبک‌مغزی و بی تدبیری خلیفه، اختلافات هولناک و آشتی‌ناپذیر مذهبی، ظلم و ستم و خودسری کاربه‌دستان حکومتی و نفرت شدید مردم از آنان حقایقی بودند که پندارها و خیالبافیها را بی‌اثر می‌ساختند و ما قبلاً به‌اختصار بدانها اشاره کردیم.

هواداران خلافت عباسی، شیعیان و در رأس آنها خواجه نصیرالدین طوسی و ابن علقمی، وزیر شیعی‌مذهب مستعصم عباسی را، در کشیدن پای هلاکو به پای‌تخت عباسیان و قتل خلیفه متّهم می‌کنند. آنچه مسلم است نفوذ شیعیان در اواخر خلافت عباسیان در بغداد روبه افزایش گذاشته بود. وزیران شیعی خلفا، مثل: «سیدنصیرالدین ناصر بن مهدی علوی الرازی» که وزارت الناصر را داشت، «محمد بن محمد عبدالکریم» که گویا اصفهانی بود و وزارت سه خلیفه: الناصر، الظاهر و المستنصر را عهده‌دار بود، «ابن الناقد» که شغل وزارت را در بخشی از خلافت المستعصم در تصرف داشت و بالاخره رجل بزرگ و فاضل شیعه «موید الدین ابوطالب محمد بن احمد العلقمی» در گسترش نفوذ شیعیان تأثیر فراوان داشتند و این افزایش قدرت، طبعاً تنشها و کشاکشهایی را به‌وجود می‌آورد. ناتوانی خلیفه و ضعف او در اداره امور به اختلافات و درگیریها دامن می‌زد. این تنشها در عهد المستعصم به اوج رسید. کشتار وحشتناک محلّه کرخ، مرکز مهم تجمّع شیعیان، وسیله ابوبکر پسر خلیفه ـ که بدان اشاره کردیم ـ دامنهٔ اختلافات را وسعت داد و اوضاع را بیش از پیش پیچیده کرد.

دو دیدگاه

برای اینکه سهم خواجه نصیرالدین طوسی در این مسئله بیشتر روشن گردد، ضروری است که با دو دیدگاه عمده درباره این رویداد مهم آشنا شویم: چنانکه اشاره

شد منابع اهل سنّت و هواداران خلافت عباسی، رهبران شیعی و خاصه ابن‌علقمی و نصیرالدین طوسی را مهم‌ترین عامل هجوم مغول به بغداد و قتل خلیفه و برافتادن عباسیان می دانند. منهاج سراج می‌گوید:

بدان انتقام [کشتار شیعیان محله کرخ] وزیر دارالخلافه [ابن علقمی] که رافضی و بدمذهب بود، با امیرالمومنین [المستعصم] خلاف کرد و در سرّ و خفیه به نزدیک هلاکو مکتوبات نبشت و با ایشان بساخت و کفار را استدعا کرد و لشکرهای گردکرده عراق را به طریق اجازت از بغداد به اطراف فرستاد و بر روی امیرالمومنین چنان نمود که باکفّار صلح افتاده است و او را به لشکر حاجت نیست. بعد از آنکه بغداد از لشکر خالی گشت ناگاه لشکر کفار به حوالی بغداد رسیدند.(۱)

محمد بن شاکر بن احمد الکتبی، کدورت بین ابن علقمی شیعی و دواتدار سنی را موجب توسعه نفاق بین شیعیان و سنیان و سرانجام، دخالت هلاکو و باقی قضایا می‌داند. او نیز به وجود رابطه نهانی بین وزیر شیعی و خان مغول اشاره می‌کند.(۲)

مولف تاریخ وصاف می‌گوید: ابن علقمی، در همان اوان که هلاکو از غلبه بر اسماعیلیان فارغ شد، در خفا رسولی نزد او فرستاد و اظهار بندگی کرد و به زشت شمردن دار خلافت پرداخت و تصریح کرد که بغداد بدون لشکرکشی و ابزار جنگ تسلیم شود.

فخری سپس به سهم خواجه‌نصیر اشاره می‌کند و می‌گوید، ایلخان از خواجه‌نصیر پرسید که اوضاع فلکی و دلایل نجومی چه حکم می‌کند؟ خواجه پاسخ داد که استخلاص بغداد بدون دشواری بر دست مواکب منصور ممکن خواهد شد زیرا مدت خلافت عباسیان سرآمده است.(۳)

۱- طبقات ناصری، نقل از تاریخ ادبیات ایران، ج ۱-۳، ص ۱۳۶ .

۲- فوات الوفیات، نقل از تاریخ ادبیات در ایران ص ۱۳۶ .

۳- تاریخ وصاف، نقل از هجوم اردوی مغول به ایران، ص ۳۶۱ .

مورخان و مولفان شیعی، دخالت ابن علقمی و همفکران شیعی او را در این ماجرا مردود می‌شمارند.[۱]

از دانشمندان شیعی، قاضی نورالله شوشتری در «مجالس المومنین» خواجه نصیرالدین را محرک اصلی هلاکو در فتح بغداد می‌داند و می‌گوید: ابن‌علقمی کتابات [نامه‌ها] به خدمت ایلخان و خدمت خواجه نوشته و ایشان را به تسخیر دارالسلام بغداد و انتقام جفای عبّاسی عباسیه نسبت به عترت سید انام علیه‌الصلوة والسلام ترغیب نمود و ایلخان به استصواب خواجه عزیمت آن صوب نمود ...[۲]

برخی از مورخان از منظری نسبتاً بیطرفانه قضایا را نگریسته‌اند. آنها می‌گویند، ابن‌علقمی از سر دولتخواهی معتقد به مدارای خلیفه با هلاکو بود و عقیده داشت که باید از ذخایر دیرین دارالخلافه در قبول ایلی استفاده کرد و جان مسلمانان را رهایی بخشید. لیکن مجاهدالدین ایبک دواتدار کوچک سبب وحشتی که میان او و وزیر حاکم بود، به اتفاق امرای دیگر و رنود بغداد موضوع را وارونه جلوه داد و ابن‌علقمی را نزد خلیفه متهم کرد که می‌کوشد تا خود را به هلاکو نزدیک کند و با دست او، ما را نابود سازد.[۳]

کینه‌های قومی قدیم

سقوط خلافت عباسیان از نظر تحلیل‌گران امروزی، با توجه به جمیع جوانب، علاوه بر عوامل متعدد دیگر، ریشه در کینه‌های دیرینه مذهبی بین شیعه و سنی دارد. دکتر صفا می‌نویسد:

> حقیقت امر به نظر من آنست که شیعه ایران و عراق در آن روزگار سرگرم استفاده از قدرت مغول برای برانداختن آخرین نشانه‌های قدرت متعصّبان اهل سنت بودند. اگر فراموش نکرده باشیم در قرن ششم شیعیان ایران مدعی

۱- ر.ک: تاریخ ادبیات در ایران، ص ۱۳۷.
۲- نقل از تاریخ ادبیات ایران، همان، ص ۱۳۹.
۳- ر.ک: تاریخ ادبیات ایران، ص ۱۳۷.

بودند که هنگام ظهور مهدی «لشکر او این ترکان غازی باشند که جهاندارانند امروز بی‌تقیّه. ... پس ترکان غازی را مصطفی (ص) برای این دعاکرده است تا به آخر زمان نصرت مهدی کنند و یاری دین، و حقها ظاهر سازند و باطلها نیست‌گردانند .. چنین فکری به‌یقین درقرن هفتم هم ادامه داشت و همکاری رجال شیعه با هلاکوخان نتیجهٔ چنین اندیشه‌ای می‌توانست باشد. اینان، که دو مرد معروف مقتدر یعنی ابن‌علقمی و نصیرالدین طوسی از میانشان هنگام توقف هلاکو در ایران و تهیه حمله بر بغداد قوت بسیار داشتند، هم ایلخان را در برانداختن خلافت عبّاسی راهبری کردند و هم کشتن او و خاندانش را بی‌زیان و امری عادی نشان دادند و هم بغداد را بعد از سقوط در اختیار گرفتند و با کسب اجازه از هلاکو، به آباد کردن آن همت گماشتند و هم موقوفات اسلامی را در ادارهٔ خود درآوردند ...(۱)

دکتر صفا با توجه به قراین به این نتیجه می‌رسد که «رجال شیعه بعد از قرن هفتم به همکاری بزرگان خود با هلاکو اعتراف داشته و از اظهار آن خودداری نمی‌نموده‌اند ... بنابراین اصرار در ردّ قول مولفان سنی‌مذهب که یکی از علل شکست خلیفه را همکاری ابن‌علقمی با مغولان دانسته‌اند، لازم به‌نظر نمی‌رسد.(۲)

این استاد در توجیه کار خواجه‌نصیر و دفاع از او در قبال کسانی که وی را در همکاری با هلاکو و برانداختن خلافت سرزنش می‌کنند، می‌گوید:

خواجه اولاً شیعه بود و ثانیاً ایرانی، و حق داشت که از یک خلیفه عباسی که از حیث مذهبی در نظر وی غاصب و از جهت ملّی در نظر ایرانیان مطرود و یادآور کینه‌های قومی قدیم و جنایتهای نیاکان مزوّر خود بوده است، انتقام بگیرد. برانداختن خاندانی که به‌زعم ایرانیان به انواع جنایات دینی و دنیاوی

۱- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱-۳، ص ۱۳۸.

۲- همان کتاب، ص ۱۴۰.

دست زده و به هر صورتی که ممکن شده بود با رجال ایرانی از ابومسلم و مرداویج گرفته تا هم‌عصران غیرسنی خواجه‌نصیر از راه غدر و خیانت و پیمان‌شکنی درآمده بودند، در نظر امثال خواجه‌نصیر مباح و جائز بود و از این راه بر او و دیگر رجال شیعه ایرادی وارد نیست. چنانکه آنان نیز هرگاه احساس خطری کردند از قتل امامان شیعه و خود شیعیان و رجال ایرانی خودداری نکردند.(۱)

خواجه و یک رسالت تاریخی

بدین ترتیب از قرائن برمی‌آید که سهم خواجه نصیرالدین در ماجرای بغداد مهم و کارساز بوده است. از روایات مربوط به رهنمودهای او پیرامون تشجیع هلاکو به حمله به بغداد و رفع تردید خان مغول نسبت به کشتن خلیفه که بگذریم، او در تحقق هدف مهم شیعه، که بیرون کشیدن قدرت اصلی از دست خلفای عباسی بود سهم عمده‌ای داشته است. یکی از تحلیل‌گران و محققان معاصر، نقش خواجه‌نصیر را در این زمینه «شگفت‌انگیز» توصیف و تصریح می‌کند که وی با کمک در برداشتن اسماعیلیان و برچیدن خلافت عباسی «عملاً دو رقیب عظیم و نیرومند ایدئولوژی شیعه را از سر راه برداشت و در واقع نیز دیگر هیچ چیز مانع سیر ایران به‌طرف قبول مذهب امامیه، به‌عنوان دین رسمی خود، نشد».(۲)

دکتر صفا در تحلیل زمینه‌های اساسی قدرت یافتن شیعه می‌نویسد:

وجود خواجه نصیرالدین طوسی که از سال ۶۵۴ به بعد در خدمت هلاکو و از جمله مشاوران و نزدیکان و خاصان او و در آن خان بسیار موثر بوده است، طبعاً می‌توانست برای تأیید و تقویت شیعه وسیلهٔ قاطع دیگری در آغاز دورهٔ ایلخانی باشد.(۳)

۱- همان کتاب، ص ۱۶۱. ۲- برخی بررسیها ...، ص ۳۰۹.
۳- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱-۳، ص ۱۴۱.

وی آنگاه نتیجه و دستاورد کوشش خواجه را در تقویت مبانی شیعه، این‌گونه ارزیابی می‌کند:

اهمیت کار خواجه از چند حیث بود: نخست آنکه با نزدیکی به هلاکو و نفوذی که در او یافت، ازجمله رجال بسیار مقتدر عهد خود شد، و به تبع آن توانست نقطهٔ اتکاء استواری برای شیعه در زمان خود باشد. دیگر آنکه با اشتغال به تجریر مباحث کلامی شیعه نخستین کسی بود که در میان دوازده امامیان با ادلهٔ عقلی و کلامی به اثبات مبانی اعتقادات شیعه پرداخت و از این راه کتاب معروف تجزیدالکلام (یا: تجریدالاعتقاد) را پدید آورد.(۱)

باید اضافه کرد که علاوه بر خواجه، گروهی دیگر از رهبران شیعه، و از مشهورترین آنها: سید رضی، بهاءالدین اربلی و علامه حلّی آثاری در راستای معتقدات شیعیان دوازده‌امامی به‌وجود آوردند، که در تقویت مبانی مذهب شیعه بسیار موثر بود.

۱- همان.

در بلندیهای مراغه

... بسیاری از پژوهشگران معتقدند که فکر ایجاد رصدخانه مراغه را خواجه‌نصیر در ذهن خان مغول ایجاد کرده است و ابتکار این عمل از خواجه بوده است، نه از یک ایلغارگر نیمه‌وحشی. اشارات برخی از محققان خارجی نیز حکایت از آن دارد که موجد اصلی رصدخانه، خواجه نصیرالدین طوسی است ...

... هلاکو که گنجی سرشار از قلاع اسماعیلیان و فتوحات بغداد و چپاول شهرهای دیگر به‌دست آورده بود، در کار ایجاد رصدخانه مراغه اعتبارات بی‌حد و مرز در اختیار خواجه گذاشت. و مقرر کرد که خواجه هر مقدار اعتبار نقدی و جنسی که بخواهد، در اختیارش قرار دهند. ...

... تمامی آلات و ابزار نجومی به‌دست‌آمده از قلاع اسماعیلیان و نیز ساز و برگ نجومی بغداد که منجمان خلیفه با آن کار می‌کرده‌اند، به مراغه منتقل شد. موقعی‌که رصدخانه مراغه به کار افتاد، با آخرین و بهترین آلات و ابزار نجومی آن زمان مجهز بود. مویدالدین عُرضی شرح دقیقی از کار هریک از دستگاههای رصدخانه داده است ...

... خواجه نصیر از معروف‌ترین و تواناترین دانشمندان زمان خود برای همکاری در مراغه دعوت کرد و آنها با طوع و رغبت ریاست عالیه خواجه نصیر را پذیرفته بودند تا به هدفی بزرگ لباس عمل بپوشانند ...

فصل هیجدهم

در بلندیهای مراغه

آشامه زندگی در بلندیهای مراغه خوشگوار است،
کـه از آنــجا بــه بـام آسمان، تـوان بَرْ شـد.
(از قصیده نظام‌الدین اصفهانی)

فکر از که بود؟

نکته مهمی است که بدانیم فکر ایجاد رصدخانه در آن روزهای مصیبت و بلا و خون و غارت به ذهن چه کسی خطور کرد. مـنابع تـاریخی در ایـن مـورد روایـات متفاوتی دارند. جوینی در تاریخ جهانگشا اشاره ای به ایجاد رصدخانه مراغه ندارد. خواجه رشیدالدین فضل‌الله در ذکر وقایع سال ۶۵۶ ه اشاره دارد که:

هم در تاریخ مذکور، فرمان شد که مولانا اعظم سعید استاد البشـر سـلطان الحکما خواجه نصیرالدین طوسی (تغمد) الله بغفرانه در موضعی که مصلحت

داند، جهت رصد ستارگان عمارتی سازد. در شهر مراغه اختیار کرده، رصد عالی بنیاد نهاد.(۱)

خواجه رشیدالدین به صراحت نمی‌گوید که بنای رصد، به پیشنهاد خواجه‌نصیر بوده یا فکر هلاکو، امّا از ادامه گزارش او برمی‌آید که فکر ایجاد رصدی در قلمرو مغولان قبلاً به ذهن منگوقاآن خطور کرده است:

و سبب آن حال آن بود که منگو قاآن از پادشاهان مغول به کمال عقل و کیاست و ذکا و ذهن و فراست امتیازی تمام داشت تا غایت که بعضی اشکال اقلیدس را حل کرده بود. رأی عالی و همت بلند او اقتضای آن کرد که رصدی در عهد همایون او بنا کنند.(۲)

بنا بر این روایت، قاآن منجّمی به نام جمال‌الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی را مأمور آن کار کرد و چون بعضی از قوانین و معیارهای رصدخانه برایشان مبهم بود و از سویی آوازه فضل و دانش خواجه‌نصیر؛ خاصّه در نجوم، در تمام گیتی پیچیده بود، لذا منگوقاآن، هنگامی‌که هلاکو را به ایران می‌فرستاد از او خواست که پس از فتح قلاع اسماعیلیان، خواجه‌نصیر را نزد او فرستد. هلاکو به‌سبب علاقه‌ای که به خواجه پیدا کرده بود و با توجه به اینکه منگو در آن موقع در سرزمین دیگری غیر از پای‌تخت مغولان مشغول جنگ بود، لذا خواجه را به ایجاد رصدخانه در ایران مأمور کرد.(۳)

این مطلبی است که قریب به‌اتفاق نویسندگان پیرامون شکل گرفتن اندیشه رصدخانه مراغه عنوان کرده‌اند. اما استاد دکتر صفا، به اتکاء گزارش کُتُبی (محمد بن شاکر بن احمد متوفی به‌سال ۷۶۴ ه) معتقد است که اندیشه ایجاد رصدخانه را خواجه‌نصیر در ذهن خان مغول ایجاد کرده و پرورده است:

۱- جامع‌التواریخ، ج ۲، ص ۷۱۸. ۲- همان.

۳- برگفته از جامع‌التواریخ، همان صفحه.

کتبی سخن خود را درباره مبنای رصدخانه مراغه به‌نحوی دنبال می‌کند که معلوم می‌شود ابتکار این عمل از خواجه بوده نه از هلاکو. خلاصهٔ سخنش چنین است که چون خواجه پیشنهاد بنای رصدخانه به هلاکوخان کرد، خان از وی فایده این عمل را پرسید و گفت: آیا به یاری آن می‌توان از حوادث مقدّر پیش‌گیری کرد؟ خواجه گفت در این باره مثلی می‌زنم: خان فرمان دهد تا کسی بر این مکان بالا رود و بی‌آنکه هیچکسی آگاه باشد طشتی بزرگ از مس را بر زمین افکند. خان فرمان داد و چنین شد همه از آوای مهیب طشت به وحشت افتادند مگر خان و خواجه. زیرا از این امر اطلاع داشتند. پس خواجه گفت فایدهٔ علم نجوم نظیر همین است چه آدمی حوادث را از پیش می‌داند و برای او بیم و وحشتی که نتیجهٔ جهل است حاصل نمی‌شود. بدین تدبیر خان به ساختن رصدخانه رضا داد.

این گفتار یک حیرت تاریخی را از میان می‌برد و معلوم می‌دارد این ابتکار علمی محصول اندیشهٔ یک ایلغارگر نیم‌وحشی نبود، بلکه نتیجه درخواست و آرزوی منجمی بود که از سالیان پیش به‌کار رصد میل و در آن شهرت داشت.(۱)

گزارش مولف تاریخ «وصّاف الحضرة» هم حاکی از این است که فکر رصدخانه را نخستین بار خواجه نصیر به هلاکو القاء کرده است:

چون هلاکو کار بغداد و ... به فیصل رسانید ... مولانا سلطان الحکماء المحققین نصیرالملة والدین الطوسی معروض داشت که برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد متوالیات، رصدی سازد و زیجی استنباط کند تا ایلخان را از حوادث آینده مطلّع سازد، ستاره پادشاه را بنگرد و کیفیت امتداد عمر و حال

۱- دکتر صفا: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱-۳، ص ۲۵۸ .

نفس و توسعه بقای ملک و توالد و تناسل و سفرهای پادشاه را دریابد و حقیقت آن بگوید. ایلخان این سخن را بپسندید ...[۱]

اشارات برخی از پژوهشگران خارجی نیز حکایت از آن دارد که خواجه، موجد اصلی رصدخانه است. ژرژ صلیبا و دکتر کندی، خواجه نصیر را بنیانگر و برجسته‌ترین متفکر «مکتب مراغه» می‌دانند، مکتبی که با ایجاد رصدخانه مراغه، جایگاه ویژه‌ای در اخترشناسی اسلامی دارد.[۲]

خود خواجه در مقدمه زیج ایلخانی، آنجا که اشاره به اقدامات جنگی هلاکو و اسماعیلیان می‌کند، می‌گوید:

من بنده کمترین نصیر را که از طوسم و به ولایت ملحدان افتاده بودم، از آنجا بیرون آورد و رصد ستارگان فرمود ...[۳]

بدیهی است که با وجود نوشته خواجه، جنبه القایی فکر خواجه به هلاکو، که کُتبی به آن اشاره کرده، همچنان معتبر خواهد بود. به‌قول دکتر ورجاوند: برای انجام این مهم، وجود شخصیت ممتاز و پرآوازه‌ای چون خواجه‌نصیر عامل اصلی بوده است و اگر هم هلاکو پیشنهاد این کار را داده تنها به دلیل وجود خواجه‌نصیر بوده است.[۴]

اعتبارات هنگفت

با مقدماتی که بدان اشاره رفت، کار بنای رصدخانه در مراغه، شهری که هولاکوخان آن را به‌عنوان مرکز استقرار حکومت خود انتخاب کرده بود، در سال ۶۵۷

۱- تحریر تاریخ وصاف، عبدالمحمد آیتی، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۲۹، نقل از کاوش ...، ص ۱۲۸.

۲- مجله تحقیقات اسلامی، حالت کروی جفت طوسی، سال ۸، شماره ۱ و ۲، ص ۱۰۶.

۳- مقدمه زیج ایلخانی، نقل از احوال و آثار ... ص ۴۵.

۴- دکتر پرویز ورجاوند: کاوش رصدخانه مراغه، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۶، ص ۱۲۲.

ه. ق آغاز شد.[۱] محل آن روی تپه‌ای در شمال مراغه، با نظارت و تصمیم شخص خواجه‌نصیر انتخاب شد. گفته‌اند که این شهر به‌علت مجاورت با منطقه‌ای که شکل عقرب داشته و ازلحاظ احکام نجوم خاصیّت «فال نیک» را داشته برگزیده شده بود.[۲]

خواجه به هلاکو تفهیم کرده بود که برای بنای رصد جدید و تحریر زیجی تازه، قریب سی سال وقت لازم است. زیرا تنها در این مدت رصد جمیع ستارگان و حساب دورهٔ آنها و تهیه جدولهای تازه امکان‌پذیر است. امّا هلاکو که در این کار تعجیل داشت، فقط دوازده سال وقت برای او درنظر گرفت. ظاهراً خان مغول می‌خواست که بستن رصد با نام او شکل گیرد، و به احتمال با برادر خود منگوقاآن، در این زمینه احساس رقابت می‌کرد. هلاکو، که ثروتی افسانه‌ای و هنگفت از قلاع اسماعیلیان و فتوحات بغداد و غارت و چپاول شهرهای دیگر به‌دست آورده بود و گنجینه‌ای سرشار در اختیار داشت، در کار ایجاد رصدخانه اعتبارات بی حدومرزی در اختیار خواجه گذاشت. او عواید اوقاف تمامی سرزمینهای اسلامی راکه به تصرف گرفته بود، در اختیار خواجه نصیرالدین گذاشت تا عشر آن‌راگرفته و به مصرف کار رصدخانه برساند. خواجه در مقام متولّی این موقوفات، سازمان منظمی ترتیب داد. در هرشهر نماینده‌ای از جانب خود مستقر ساخت تا عشر موقوفات راگردآوری کند. این رشته از عواید البته رقم هنگفتی را تشکیل می‌داد. علاوه‌برآن هلاکو مقرر کرده بود که خواجه هر مقدار اعتبار نقدی و جنسی که نیاز دارد در اختیارش قرار دهند. شمس‌الدین عُرضی، یکی از منجمان همکار خواجه در رصدخانهٔ مراغه گفته است که: نصیرالدین از هلاکو برای بنای این رصدخانه آنقدر پول گرفته که کسی جز خدا میزان آن‌را نمی‌داند و این پول، غیر از جامگی‌ها و راتبه‌هایی است که خواجه برای

۱- کار بنای رصدخانه از روز سه‌شنبه چهارم جمادی‌الاولی سال ۶۵۷ هجری قمری، برابر آوریل ـ مه ۱۲۵۹ میلادی آغاز شد. (کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۴۹)

۲- دکتر آیدین صاییلی: سخنرانی در کنگره خواجه نصیرالدین طوسی؛ یادنامه، ص ۶۰.

حکما و نزدیکان خود می‌ستاند.[۱]

کتب تاریخی بالاتفاق تصریح کرده‌اند که خواجه در کمال امانت و پاکدامنی این اعتبارات هنگفت را به مصرف حقوق و مزایا و اعاشه دانشمندان و کارکنان رصدخانه و تهیه وسایل و ابزار برای آنجا رسانیده و از این محل تا جایی که ممکن بوده به حکما و دانشمندان و مسلمانان و خاصه شیعیانی که ذیحق تشخیص می‌داده، کمک کرده است. احسان طبری می‌نویسد:

> خواجه با استفاده معقول و از روی امانت از موقوفات گرانسنگ ایلخانی، رصدخانه را به اهرمی برای پخش علوم و تربیّت علما مبدل ساخت.[۲]

برخی معتقدند این اعتبارات هنگفت تنها برای رصدخانه هزینه نمی‌شده بلکه تمام تأسیسات علمی و تدریس دولت ایلخانی از این محل تغذیه می‌شده‌اند.[۳]

ابزار نجومی لمسر و بغداد

در کار ایجاد رصدخانه مراغه، نه‌تنها اعتبارات مالی معتنابه و کافی در اختیار خواجه قرار گرفت، بلکه در تهیه و تکمیل و کاراندازی آلات و ابزار پژوهشهای نجومی نیز مساعی کاملی از سوی خواجه‌نصیر و همکاران او مبذول شد.

احتمالاً تمامی آلات و ابزار نجومی که در قلاع اسماعیلیان مورد استفاده خواجه‌نصیر و دیگران بود و نیز سازوبرگ نجومی بغداد، که منجمان و ستاره‌شناسان دربار خلفای عباسی با آن کار می‌کردند و اینک این‌همه جزو غنایم خان مغول به‌حساب می‌آمد، به مراغه منتقل شد. جوینی، آنگاه که برای پیراستن کتابخانه معروف دژ لمسر رفته بود «آلات رصد از کراسی و ذات‌الحَلَق و اسطرلابهای تام و نصفی والشعاع دیگر که موجود بود، برگرفت».[۴] کتابخانه بزرگ چهارصدهزار جلدی

۱- نقل از: دکتر صفا، تاریخ ادبیات ایران، ج ۱-۳، ص ۲۵۶.

۲- برخی بررسیها ... ص ۳۰۹.

۳- ر.ک: دکتر آیدین صاییلی: همان، ص ۶۲.

۴- تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ....

آن نیز، «با نفایس کتب فراوانی که از بغداد و دمشق و موصل و خراسان غارت شده بود و برای خواجه و شرکایش لازم بود، به آن کتابخانه نقل داده شد. و خود خواجه نیز مأمورینی به بلاد اطراف می‌فرستاد که کتب علمی را در هر کجا بیابند خریده و برای او بفرستند. و در مسافرت‌ها هم خودش به هر جا کتاب یا اسطرلابی یا آلت نجومی دیگری سراغ می‌کرد آن‌را خریداری کرده به مراغه می‌فرستاد».[۱] دکتر آیدین صاییلی دانشمند ترک احتمال می‌دهد که خود خواجه‌نصیر صاحب رصدخانه یا آلات رصد خصوصی بوده است.[۲]

آلات و ابزار رصدخانه

رصدخانه مراغه هنگامی که به کار افتاد، با آخرین و بهترین آلات و ابزار نجومی آن زمان مجهز بود. درباره آلات و ابزار رصدخانه مراغه، «مویدالدین عُرضی» رساله باارزشی نوشته است.[۳] می‌دانیم که او از مهندسان چیره‌دست زمانه و جزو هیئت شش‌نفری بود که از نقاط مختلف سرزمینهای اسلامی برای همکاری با خواجه دعوت شده بودند. «عرضی که مسئولیت مستقیم ساختن آلات رصد را از جانب خواجه‌نصیر برعهده داشته است، با راهنمائیهای خواجه به انجام این مهم پرداخته و با شایستگی از عهدهٔ آن برآمده است».[۴] عُرضی در این رساله نخست چگونگی و میزان کاربرد آلات و ابزار نجومی را که گذشتگان ساخته بودند، شرح می‌دهد و سپس به توصیف ادوات و ابزاری که هیئت علمی رصدخانه اختراع و تکمیل کرده بودند، می‌پردازد. او در مقدمه رساله خود می‌نویسد:

۱- یادنامه خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۵۸.

۲- احوال و آثار ... ص ۴۸.

۳- نسبت مریدالدین عرضی منسوب است به عُرْض (به ضمن عین و سکون را) که نام شهر کوچکی است در صحرای بین فرات و دمشق (لغت‌نامه).

۴- کاوش رصدخانه مراغه، ص ۳۰۴.

متقدمین آنچه آلات رصدی ساخته بودند یا محکم نبود و یا ظرافت نداشت و یا به‌علت سوء هیئت، ساختن آن مشکل بود و نمی‌شد آنچه راکه واضع تصوّر کرده، از قوه به فعل آورد، لهذا از اغلب آنها صرفنظر شده بود و ما از آلات قدیمه، آنچه راکامل‌تر و بهتر و نیکوتر بود انتخاب کردیم و بعضی دیگر هم که ناقص بود تکمیل نمودیم و بر آنها آلات و ابزاری راکه خود اختراع کردیم، افزودیم.(۱)

عُرضی، که آگاهی وسیعی در زمینه علم نجوم و جنبه‌های پژوهشی آن داشته است، شرح دقیقی از کار هر یک از دستگاهها داده است. ما در این کتاب نیازی به انعکاس شرح دقیقی که این مهندس برجسته نجوم از آلات رصدخانه مراغه داده است، نداریم، اما آشنایی نسبی خوانندگان علاقمند را حداقل با نام و کاربرد برخی از این ابزار علمی خالی از فایده نمی‌دانیم.

عُرضی از ابزاری مثل: ربع یا لبنه، ذات‌الحلق، حلقه انقلابین یا دستگاه شناسایی میل فلک البروج، حلقه اعتدالین، ذات الربعین، ذات الاستوانتین و ... نام برده است.

ربع دیواری

ربع دیواری که به تصریح عُرضی، بطلمیوس آن‌را «اللبنه» نام داده بوده است، به‌عنوان اولین آلت رصدخانه مراغه، با نظارت دقیق عُرضی با دقت و ظرافت تمام روی دیواری نصب شده و سرپرستی آن‌را عُرضی خود برعهده داشته است. اهمیت نصب این دستگاه چنان بود که عُرضی چند صفحه از رساله خود را به شرح نصب آن اختصاص داده است. این دستگاه از ربع دایره و عضاده‌ای تشکیل یافته که با آن میل کلی و ابعاد ستارگان و عرض شهرها را رصد می‌کرده‌اند.

۱- شرح آلات رصدیه مراغه، نقل از احوال و آثار ... ص ۵۱-۵۳.

ذات‌الحلق

ذات‌الحلق که آن‌را مهمترین آلت نجومی قدیم معرفی کرده‌اند، ابزاری بوده است که با آن علاوه بر رصد ستارگان و مختصات آنها بسیاری از مسایل نجوم را (از راه تبدیل مختصات افقی و معدل‌النهاری و دایرةالبروجی به یکدیگر) حل می‌کرده‌اند.

این دستگاه از پنج حلقه ساخته شده بود: دائره نصف‌النهار، دائره معدل‌النهار، دائره منطقة البروج، دائره عرض و دائره میل. این دستگاه از ذات‌الحلق ششگانه بطلمیوس و نه حلقهٔ ثاون اسکندرانی جامع‌تر بوده است.

حلقه انقلابین و اعتدالین

این دستگاه دائره‌ای بود که در سطح نصف‌النهار ثابت می‌ماند و با آن غایت میل (دایره) بروج نسبت به دائره (معدل) به‌دست می‌آمد. فایده دیگر آن شناسایی عرض محل رصد از ارتفاع بعضی از ستارگان بود.

حلقه اعتدالین دایره‌ای بود که وسیله یک میله بر روی پایه‌ای، در فضای آزاد نصب شده بود. این حلقه در دایره نصف‌النهار بجای حلقه داخلی ذات‌الحلق، که حذف کرده بودند، مستقر شده بود.

دستگاههای سه‌گانه

«ذات الهدف سیار» دستگاهی بوده است که به‌وسیله آن روی خسوف و کسوف بررسی می‌کرده‌اند. نشانه‌روی با این دستگاه در رابطه با چشم نظاره‌کننده باید بسیار دقیق صورت می‌گرفته است.

از «ذات‌الربعین» برای اندازه‌گیری مختصّات افقی ستارگان استفاده می‌کرده‌اند. این دستگاه می‌توانسته جای ذات‌الحلق را بگیرد و منجّمان را از آن دستگاه بی‌نیاز

سازد. این دستگاه در ردیف آلاتی بود که هیئت علمی رصدخانه مبتکر ساخت آن بود. آن‌را بر بالای کوه؛ جایی که چیزی در اطراف، مرتفع‌تر از آن نباشد، نصب کرده بودند.

و بالاخره دستگاه ذات استوانتین که با آن متمّم ارتفاع ستاره یا ماه و خورشید در موقع گذر از نصف‌النهار محل اندازه‌گیری می‌شد. رصدخانه و مراغه با صدها آلت و ابزار فنی دیگر مجهز شده بود. این وسایل، با هزینه‌ای که رقم آن‌را سی‌هزار دینار برآورد کرده‌اند، فراهم شده بود. درحالیکه هزینه بنای رصدخانه بیست‌هزار دینار بود و این افزایش رقم نشانه آنست که سازندگان و فراهم‌آورندگان آنها، اشخاص برجسته و کاردان بوده‌اند و دستمزدهای قابل ملاحظه‌ای گرفته‌اند.

کره فلکی در موزه آلمان

از میان ابزار و وسایل رصدخانه مراغه، یک کره فلکی بجای مانده که هم‌اکنون در تالار ریاضی ـ فیزیک موزه دولتی شهر «درسدن» آلمان نگهداری می‌شود. این کره فلکی؛ نام سازنده آن «محمد مؤید الدین عُرضی» را بر خویش دارد. با اینکه در این کره اصل عمده بطلمیوسی به‌کار رفته است، اما پاره‌ای از مختصات آن برای دانشمندان آلمانی هنوز ناشناخته است.

آنها ضمن شرحی که برای ویژگیهای این کره فلکی نوشته‌اند، متذکر شده‌اند که محل سیاره اورانوس، که در اصل باید در نیمه راست تصویر قرار گیرد، در این کره به‌شکل زنی در روی کره جلوه می‌کند. نام این زن «جوزا» است که بنا بر افسانه‌های عربی همسر «سهیل» است.[۱]

۱- اطلاعات مربوط آلات و ابزار رصدخانه مراغه، از دو کتاب: کاوش رصدخانه مراغه، و احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی برگرفته و تنظیم شده است.

شگفتی‌های رصدخانه مراغه

دقّت در ساختمان و وسایل و ابزار و دستگاههایی که در رصدخانه مراغه به‌کار رفته بوده است و از کتب تاریخی می‌توان گزارشهای آن را استخراج کرد، اهمیت و جایگاه این مرکز بزرگ علمی را از یک‌سو و وسعت قابلیت، مدیریت و ابتکار و روحیه دانش‌پژوهی و دانشمندپروری خواجه نصیرالدین طوسی را باز می‌نمایاند. نوشته‌اند که «رصدخانه دارای ساختمان مرکزی و بنای عالی و مجللی بوده و برج بلندی هم داشته است و نیز در برخی کتب آمده که قبّه‌ای در قسمت داخل رصدخانه وجود داشته و سوراخی در این قبه چنان تعبیه شده بود که از آن اشعهٔ آفتاب روی دیوار داخل رصدخانه می‌افتاد و بدین وسیله، ارتسام اشعهٔ آفتاب، درجات و دقایق حرکت یومیّه و ارتفاع آن در مواسم مختلف و تسلسل ساعات بیرون می‌آمد. به‌علاوه در داخل بنا اشکال و صور فلکی و حوامل و تدویرات و تمثیلهای منازل ماه و بروج دوازده‌گانه و هم‌چنین تصاویر و نقشه‌های کره زمین، هفت‌اقلیم، ربع مسکون، طول روزها و شبها، عرض جغرافیایی، مواضع مختلف، اشکال جزایر و دریاها تهیه شده بود. این رصدخانه با بهترین آلات رصد مجهز شده بود که تا سیصد سال بعد هم در غرب نظیر آن به مشاهده نرسید».(۱)

کتابخانه چهارصدهزار جلدی

از دیگر تأسیسات بزرگ و مهمّ رصدخانه، کتابخانهٔ آن بود که در تمام کتب تاریخی، به ذخیره چهارصدهزار جلدی کتابهای آن اشاره کرده‌اند. در این کتابخانه دانشمندان علاوه بر دانش نجوم و پژوهشهای مربوط به رصد، به تعلیم و تدریس و مطالعه علوم دیگر نیز اشتغال داشته‌اند. این کتابخانه، در کنار دیگر تأسیسات

۱- ماهنامه آموزش و پرورش، مقاله آقایانی چاووشی، همان، ص ۳۷۸.

آزمایشگاهی، به رصدخانه مراغه اعتبار و حیثیت یک آکادمی بزرگ علمی را می‌بخشیده است. دکتر صفا می‌نویسد:

تمرکز آن‌همه کتاب که الکتبی ذکر کرده و اجتماع علمایی که نامشان را دیده‌ایم و دانشمندان دیگری که به‌تدریج یا برای همکاری با خواجه و یا شاگردی در خدمت او و یا استفاده از یاوریهای مادّی و معنوی وی در مراغه و به درگاه خواجه نصیر گرد آمده بودند، مراغه را در دوران تیره و تار مغول به برکت وجود عدیم‌النظیر آن استاد بزرگ یکی از بهترین مراکز علوم عقلی در تمام دوره اسلامی کرد.[۱]

هیئت علمی رصدخانه

چنانکه در موارد مختلف اشاره شد، خواجه نصیر از معروف‌ترین و تواناترین دانشمندان زمان خود برای همکاری در رصدخانه مراغه دعوت به‌عمل آورد. جاذبه شخصیت خواجه، مقام اجتماعی و منزلت علمی و امکانات گسترده مالی موجب شده بود که این بزرگان با شوق و رغبت کامل به‌سوی این مرکز برجسته علمی روی آورند.

افرادی چون: کاتبی قزوینی رکن‌الدین استرآبادی (از موصل)، فخر خلاطی (از تبلیس)، مویدالدین عُرضی (از دمشق)، فخر مراغی (از موصل)، محی‌الدین مغربی، قطب‌الدین شیرازی، شمس‌الدین شیروانی، کمال‌الدین ایجی، حسام‌الدین شامی، نجم‌الدین اسطرلابی، صدرالدین علی بن نصیرالدین طوسی، نجم‌الدین علی بن محمود کاتب بغدادی، قومن جی [یا فومن‌جی] ملقّب به سینگ‌سینگ (از چین)، ابن الفوطی کمال الدین بن عبدالرزاق بن احمد شیبانی، خواجه شمس‌الدین بن

۱- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱-۳، ص ۲۵۹-۲۶۰.

محیی‌الدین بن عربی و اصیل‌الدین حسن بن نصیرالدین طوسی[۱]، شخصیتهای ممتاز و نامدار زمانه خود به‌حساب می‌آمدند، و هرکدام در دانش و تخصّص ویژه خود کارآمد و مجرّب و سرآمد امثال خود بودند. آنها با طوع و رغبت ریاست عالیه خواجه‌نصیر را پذیرفته بودند تا به هدفی بزرگ و جاودانه لباس عمل بپوشانند. آنها چنانکه مویدالدین عُرضی در رساله خود آورده، همچون فرزندانی که گرد وجود پربرکت پدری مهربان جمع شده باشند، رهبری خواجه را پذیرفته بودند.

یادی از گمنام‌ها

نوشته‌اند که شخصی بنام «فخرالدین احمد بن عثمان امین مراغی» معمار رصدخانه بوده است. امّا از صدها کارگر و کارمندی که در کنار او به ایجاد بنای عظیم رصدخانه اشتغال داشته‌اند مانند همیشه ذکری به‌میان نیامده است. عوامل فنّی و ساختمانی رصدخانه زیر نظر مویدالدین عُرضی کار می‌کرده‌اند و تأسیسات جالب و مبتکرانه این مجموعه با اندیشه و بازوی آنها شکل می‌گرفته است. تحقیقات جدید نشان داده است که در برخی موارد با مشکلات طبیعی و فیزیکی مواجه بوده‌اند. مسئله تأمین آب می‌تواند یکی از آنها باشد. گفته‌اند که آب رصدخانه به‌وسیله چرخها و دولابها از سطح تپه به بالا برده می‌شده است، امّا این روش دشوار به‌نظر می‌رسد زیرا وضع تپه و حالت منفرد و ارتفاع زیاد آن نسبت به اطراف چنانست که هیچ راهی برای بالا بردن آب وجود نداشته است. دکتر پرویز ورجاوند و گروه همکاران او در کاوش رصدخانه مراغه با یک منبع آب روبه‌رو شده‌اند که از آب باران پر می‌شده است. آنها در تمامی سطح تپه در هیچ محلّی با مجرای آب و تنبوشه که

۱- این اسامی از مقاله جعفر آقایانی چاووشی، همان مأخذ، ص ۳۷۸ گرفته شده، علاقمندان برای آگاهی از شرح حال آنان می‌توانند به کتاب احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی مراجعه کنند.

حکایت از پخش آب در سطح باشد، یا جایی، جز منبع اشاره‌شده برای ذخیره آب مواجه نشده‌اند و به‌همین جهت احتمال می‌دهند که آب به بالای تپه انتقال می‌یافته و در درون خمره‌ها ذخیره می‌شده و سپس به‌مصرف می‌رسیده است.(۱)

دستاوردهای رصدخانه

منتجّه تلاشی که پانزده سال به‌طول انجامید، زیجی بود که خواجه نصیرالدین آن‌را در کتابی به نام «زیج ایلخانی» منعکس ساخت. این رساله پرارزش که قرنهاست با اهمیت ویژه‌اش توجه محافل علمی جهان را به خود معطوف داشته است، به زبان فارسی نوشته شده و مشتمل بر چهار مقاله: در تاریخ، در سیر ستارگان، در اوقات طالع و در کارهای نجومی و هیئت است:

در طول تاریخ، پس از تألیف آن شروح متعددی وسیله چندین تن از دانشمندان بر آن نوشته شده و مطالب آن مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. بستن رصد و حاصل آن، یعنی تألیف زیج ایلخانی البته نتیجه‌ای شگرف بود، اما در جنب آن، رصدخانه مراغه دستاوردهای عمده دیگری داشت که اهم آنها عبارتنداز: کسب اهمیت و اعتبار علمی واحدها و مجموعه‌های نجومی رصدخانه و فراهم آوردن ابزار و آلات پیشرفته نجومی که به کمک آنها پژوهشهای ستاره‌شناسی در مسیر تازه و پویایی افتاد. آنچنان‌که محمدانس‌خان در کنگره بزرگداشت خواجه اظهار داشت: پژوهشگران رصدخانه اصولی را در کار خود دنبال کردند که عبارت بود از دریافت مجهول از معلوم، مطالعات دقیق حوادث، حرکت از معلول به علت و تحقیق نمودن قوانین به‌وسیله تجارب. سالیان درازی سپری شد تا غربیان به این طریقه‌ها آشنا و در اثر آن به ترقیات و کشفیات بزرگ نائل شدند.(۲)

۱- ر.ک: کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۵۳ و نیز ص ۲۵۸.

۲- یادنامه خواجه نصیرالدین طوسی. نقل از کاوش رصدخانه مراغه، ص ۳۶۸.

فراهم آوردن موجبات پژوهش در علوم وابسته به نجوم و ترجمه و نگارش آثار و گردآوری مدارک و اسناد، از طریق گرد آوردن دانشمندان بزرگ، در محیطی که علیرغم اوضاع وحشت‌بار اجتماعی، از نظر سیاسی، اجتماعی و مالی امن و سالم و به‌دور از هرگونه خودخواهی و حسد و کوته‌نظری بود، عینیت بخشیدن به همکاری علمی و شیوه تقسیم کارهای تخصصی، استفاده از وجود دانشمندانی که گرچه ملیّتها و مذاهب مختلف داشتند، اما زیر یک سقف، به تبادل اندیشه‌ها و تجارب خود می‌پرداختند. فخرالدین اخلاطی از تفلیس، فومن‌جی از چین و ابوالفرج مسیحی بودند، اما در فضای باز و پیراسته از تعصب رصدخانه مراغه با هم کار می‌کردند و موجبات این‌همه در پرتو شخصیت آن بزرگ‌مرد والامقام، یعنی خواجه نصیرالدین طوسی فراهم شده بود.(۱)

ماجرای غم‌انگیز یک کدورت

در میان آن همه صفا و صمیمیتی که بین خواجه و همکاران او وجود داشته و تاریخ‌نگاران از آن سخن گفته‌اند، از ماجرای غم‌انگیز یک کدورت نیز یاد کرده‌اند.

یکی از شاگردان نامدار و برجسته خواجه نصیرالدین طوسی، که در برخی زمینه‌ها، خاصه در نجوم و ریاضی باید او را ثانی و تالی خواجه به‌حساب آورد، محمود بن مسعود بن مصلح‌الدین کازرونی شیرازی ملقب به علامه قطب‌الدین شیرازی است. او که ظاهراً هم خانواده سعدی شیرازی و خال او بوده است، از شخصیتهای کم‌نظیر و ممتاز تاریخ علم و فرهنگ ایران است. وی علاوه بر طب و ریاضی و فلسفه و علوم ادبی و دینی؛ در بازی شطرنج و نواختن رباب و سرودن شعر و فنون شعبده نیز استاد بود و بذله‌ها و لطیفه‌های او که مجد خوافی و عبید زاکانی برخی از آنها را در

۱- برای اطلاعات بیشتر در هر یک از این زمینه‌ها، ر.ک: کاوش رصدخانه مراغه، ص ۳۶۷ به بعد.

کتب خود نقل می‌کنند، شهرتی داشت».[۱]

پرداختن به جنبه‌های مختلف زندگی این مرد عجیب، به حق تألیفی جداگانه را می‌طلبد، امّا ازآنجا که او شاگرد خواجه نصیر بوده و در رصدخانه مراغه با وی همکاری داشته است و از برخوردهای منفی او با خواجه در کتب تاریخی اشاراتی رفته است، لذا شرح مختصری در این باره داده می‌شود. نخستین دیدار خواجه با قطب‌الدین شیرازی در قزوین روی داد و زمانی بود که خواجه همراه هلاکو به قزوین آمد و در منزل نجم‌الدین کاتبی قزوینی میهمان شد. در این مجلس، خواجه، با قطب‌الدین، که شاگرد و همکار تدریس کاتبی بود آشنا شد و با اجازه استادش وی را با خود به مراغه برد.

قطب‌الدین این فرصت را غنیمتی بزرگ شمرد. او در محضر خواجه با علوم فلسفی آشنا شد و هیئت و علوم ریاضی را خواند و مشکلات قانون بوعلی را به یاری افکار حکیمانه او گشود و در آن علوم سرآمد اقران شد، آن‌چنانکه از خواجه لقب «قطب فلک الوجود» گرفت.[۲] قطب‌الدین در کار رصدخانه و در تحقیقات نجومی از برجسته‌ترین شاگردان و همکاران خواجه و از شایسته‌ترین کسانی بود که می‌توانست دنباله کارهای او را برعهده بگیرد و به انجام برساند.

مسئله‌ای ناچیز

امّا این شاگرد بی‌نظیر گویا از استاد بزرگوار و نامدارش کدورتی در دل داشته است و حکایاتی چند که گویای این دل‌آزردگی است در کتب تاریخی انعکاس یافته است. علتی که در متون تاریخی در باب این کدورت آمده، چندان کم‌اهمیت است که

۱- برخی بررسیها ... ص ۳۱۴.

۲- ذیل تاریخ علماء بغداد تألیف محمد بن رافع السلامی، ص ۲۱۹، نقل از کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۳۷.

خواننده را قانع نمی‌کند. نوشته‌اند: با اینکه قطب‌الدین از بزرگترین شاگردان خواجه در بستن رصد مراغه و از شرکای عمده او بوده، خواجه‌نصیر نام او را در مقدمه زیج ایلخانی ذکر نکرده و شاید به‌همین جهت او را از خواجه کدورتی حاصل شده است. در باب علت ذکر نکردن نام او در مقدمه، احتمال داده‌اند که خواجه در آن زمان مقام علمی قطب‌الدین را برابر و در حدّ کسانی که نامشان در مقدمه خود آورده، نمی‌دانسته است، و آن افراد یعنی: مویدالدین عرضی و کاتبی و فخرالدین مراغه‌ای در واقع استادان قطب‌الدین بوده‌اند و قطب‌الدین شهرت خود را پس از مرگ خواجه‌نصیر به‌دست آورده است.

به‌هرحال چنانکه اشاره شد، در نتیجه این دل‌آزردگی، قطب‌الدین هنگام حیات و در آستانه مرگ و پس از رحلت خواجه واکنشهایی از خود نشان داده است که از قلم وقایع‌نگاران دور نمانده است. ازجمله مولف تاریخ حبیب‌السیر نوشته است که:

> روزی قطب‌الدین در خدمت خواجه طوسی به مجلس هلاکو درآمد. ایلخان چون در آن اوقات از خواجه رنجیده و بر خاطرش از وی کدورتی بود، ابتدا بدان جناب التفاتی ننمود و پس از مدتی به خواجه روی کرد و خشونت و عتابی نمود و در اثناء آن به زبانش رفت که اگر کار رصد ناتمام نمی‌ماند، ترا می‌کشتم. قطب‌الدین پیش رفت و عرض کرد که: کار رصد را من به‌انجام می‌رسانم و از من ساخته است. ولی هلاکو به سخن او توجهی نکرد و نشنیده انگاشت. چون خواجه و قطب‌الدین از بارگاه هلاکو بیرون آمدند، خواجه به قطب‌الدین فرمود که: در نزد چنین مغول نابکاری چه جای هزل و شوخی است. شاید او ندانستی که تو مزاح می‌کنی و مرا می‌کشت. قطب‌الدین گفت: قصد هزل نداشتم و جز به جدّ این حرف را نگفتم. بعض این حرف را از قطب‌الدین بر دشمنی و عداوت او با خواجه حمل کنند.[1]

۱- تاریخ حبیب السیر، نقل از احوال و آثار ... ص ۱۰۵-۱۰۶.

استاد مدرس رضوی این حکایت را مجعول می‌داند و معتقد است که در ایامی که خواجه نزد هلاکو مقام و منزلت والایی داشته است قطب‌الدین شیرازی در مرحله و مرتبتی نبوده که با خواجه برابری کند و در حضور هلاکو به چنین جسارتی مبادرت ورزد.

خواجه نصیر، قطب‌الدین و آباغا

یکی دیگر از داستانهایی که در آن گرایش منفی قطب‌الدین شیرازی نسبت به استادش بازتاب یافته است، حکایتی است که مولف تاریخ علماء بغداد آورده است:

> در بیماری خواجه طوسی، قطب‌الدین شیرازی در ملازمت آباغاخان از خواجه عیادت کردند و خواجه در حال احتضار و مشرف به موت بود. پادشاه به قطب‌الدین گفت: تو از بهترین و فاضل‌ترین شاگردان این مرد بودی، و اشاره به خواجه کرد. خوب بود کوشش بیشتری می‌نمودی که از معلومات او چیزی از تو فوت نشود. قطب‌الدین در جواب گفت: سعی خود را در این باره کرده‌ام و آنچه باید از او بیاموزم آموخته و دیگر نیازی به استفاده بیشتر از او ندارم.(۱)

قطب‌الدین شیرازی پس از مرگ خواجه نیز دل از کدورت استاد خود پاک نکرد. حاصل این رنجشی که کودکانه می‌نماید و از شخصیّتی چون او بعید است، سرانجام به یک نتیجه تأسف‌انگیز در قلمرو علم نجوم ختم شد و آن داستان چنین است:

> مشهور است که چون خواجه را بعضی اغلاط در تصنیف زیج ایلخانی واقع شده بود، در آخر عمر وصیّت کرد که خواجه اصیل‌الدین پسرش، به اتفاق قطب‌الدین شیرازی که در رصد با خواجه تشریک مساعی می‌کرد، جداول زیج را تغییر داده و اصلاح نمایند. ولی چون خواجه در مقدمه زیج ایلخانی نامی از قطب‌الدین نبرده بود و او از این جهت از خواجه تکدر خاطری داشت،

۱- محمد بن رافع بن سلامی: تاریخ علماء بغداد، نقل از احوال و آثار ... ص ۲۴۱-۲۴۲.

به فرموده خواجه عمل نکرد و به اصلاح جدولها نپرداخت (و حتی از مراغه خارج شد و به سیواس رفت) و از این جهت زیج ناتمام ماند و چون به انجام نرسید، متروک گشت، و [از این رو] فقط در تعدیلات و خسوف و کسوف مورد اعتماد است.[۱]

سرانجام ملاقطب

موضوع کدورت قطب‌الدین شیرازی و خواجه نصیر را نمی‌توان یک داستان اصیل تاریخی پنداشت. مقام و منزلت علمی هر دو دانشمند بسی فراتر از چنین مقولات ساده و کم‌اهمیتی است. قطب‌الدین شیرازی چنانکه اشاره شد شخصیتی بزرگ و دانشمندی چندوجهی و مردم‌دوست و فقیرنواز بوده است. و در میان طبقات فرودست اجتماع نیز محبوبیت فراوان داشته است. در اواخر عمر به تبریز رفت و در آنجا عزلت اختیار کرد و در همان شهر درگذشت (رمضان ۷۱۰ ه) او مردی گشاده‌دست و بخشنده بود و از آنچه به دستش می‌رسید دیناری ذخیره نمی‌کرد و همه را به مستمندان بذل می‌کرد. نوشته‌اند که چون رحلت کرد:

خواجه زین‌الدین طبیبی تمام مخارج جنازه‌برداری و فاتحه‌خوانی را که بالغ بر هفتهزار ذراع پارچه پنبه‌ای سفید بود خرید و امر کرد از آن برای هفتصد نفر از یتیمان و بیوگانی که قطب‌الدین در مدت حیات خود به آنها دستگیری می‌کرد عمامه و پیرهن بسازند و به آنها بدهند که بر سر بگذارند و بپوشند و در پیش جنازهٔ او به قبرستان بروند و این جماعت با انبوه عظیمی از مردم تبریز گریان و نالان و ندبه‌کنان جنازهٔ علامه را تشییع کردند و نعش او را در قبرستان چرنداب به خاک سپردند.[۲]

۱- احوال و آثار .. ص ۵۰.

۲- مجتبی مینوی: ملا قطب شیرازی، یادنامه ایرانی مینورسکی، از انتشارات دانشگاه تهران؛ نقل از کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۳۹.

به‌سوی رازهای ناگشوده

در پایان این فصل حیف است که ابیاتی از قصیده زیبا و باشکوه نظام‌الدین محمد اصفهانی (قاضی) را که در مدح خواجه و توصیف رصدخانه مراغه؛ پس از دیدار این کانون مهم علمی سروده، نخوانیم:

آشامه زندگی در بلندیهای مراغه خوشگوار است،
هم‌چنانکه دل آرزو می‌برد در آنجا به گردش پرداختم.
مرا در مراغه، دیدار رصدخانه بلندپایگاه خواجه، آهنگ است،
که از آنجا به بام آسمان توان بَرْ شُد.
بنام ایزدا بنیانگزار رصدخانه و شیوه‌های روشنگری او،
بسوی رازهای ناگشوده دانش راه می‌برد ...
تپه‌ها و پشته‌های بلند گردن افرازند
که این رصدخانه چونان افسر بر تارک آنها نشسته است.
مرا بجان خود سوگند که گر بنازد خط نیمروز مراغه بر همهٔ زمین، سزد ...
بنیادی کهِ چونان بنیانگزار خود پدیدار اعجاز است،
دیده‌ها آن‌را می‌نگرد و جانها به خرّمی و نشاط درمی‌آید
دیری نپاید که بلندی آسمانهٔ کوشک رصدخانه به خرگاه آسمان سر بساید،
و با ستارگان دوشیزه، که سینه‌های آنها جوانه زده و
زیور خویش را به کرشمه نمایان می‌کنند، سخن از عشق سر دهد.[۱]

سراینده این شعر، نظام‌الدین اصفهانی، استادی فاضل و شاعری ذولسانین بوده که به دو زبان فارسی و عربی شعر می‌گفته است. او قاضی‌القضات عراقِ بود و در مراغه به

۱- نقل از: کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۵۲. این ترجمه زیبا و لطیف از قصیده عربی نظام‌الدین وسیله آقای دکتر بختیار استاد دانشگاه صورت گرفته است. ما ابیات بالا را از آن متن برگزیدیم: علاقمندان را برای مطالعه صورت عربی قصیده و ترجمه کامل آن به منبع ذکرشده توصیه می‌کنیم.

دیدار خواجه و بازدید از رصدخانه توفیق یافته بود.[۱]

سرانجام رصدخانه مراغه

رصدخانه مراغه پس از فوت خواجه‌نصیر، همچنان فعال بود. آنچه از منابع تاریخی برمی‌آید در دوران حکومت هفت تن از ایلخان مغول، رصدخانه به کاوشهای علمی ادامه می‌داده است. آباغاخان، احمد تگودار، ارغون، گی‌خاتو، بایدو، غازان و الجایتو کمابیش به امور رصدخانه علاقه نشان می‌داده‌اند. گویا بیش از همه غازان‌خان به امور این مرکز علمی توجه داشته است، چنانکه نه‌تنها چندین بار از آن دیدن کرد، بلکه از الگوهای آن برای ایجاد رصدخانه‌ای در تبریز الهام گرفت. افرادی دیگر از ایلخانهای مذکور هم حداقل یک‌بار به زیارت رصدخانه توفیق یافته بودند. الجایتو در ایام سلطنت خود (از ۷۰۳ تا ۷۱۶ هـ) ضمن بازدید از رصدخانه، اصیل‌الدین فرزند خواجه‌نصیر را به سرپرستی رصدخانه گمارد.

درباره ایام مفیدی که رصدخانه به فعالیت خود ادامه داده است، گزارش صحیح و دقیقی در دست نیست. عمده‌ترین دوره فعالیت آن‌را بین ۱۰ تا ۱۵ سال نوشته‌اند. اما دوام و برپایی آن سالهایی بین ۴۵ تا ۵۵ سال را دربر می‌گیرد. در این ایّام به‌تدریج از اهمیت و اعتبار و فعالیت رصدخانه مراغه کاسته شده است و آشوبها و انقلابات اجتماعی و سیاسی، و مرگ اولین کارگزاران آن، رصدخانه و فعالیتهای وابسته به آن‌را کم‌کم از کانون توجه حکومتگران دور ساخته است. چنانکه در سال ۷۴۰ هجری حمدالله مستوفی مولف کتاب نزهةالقلوب آنجا را ویران یافته است.

در سال ۸۰۵ هـ، الغ‌بیک نوه تیمور لنگ که نه سال داشته است از رصدخانه دیدن کرده است. الغ‌بیک خود از منجّمان برجسته بود، که سالهای بعد رصدخانه سمرقند، با استفاده از الگوهای رصدخانه مراغه به کوشش و پایمردی او ساخته شد.

۱- برای آگاهی بیشتر از شرح حال او، ر.ک: احوال و آثار ... ص ۲۷۹.

از نامه‌ای که غیاث‌الدین جمشید کاشانی، منجم بزرگ عهد الغ‌بیک و همکار او در رصدخانه، برجای گذاشته برمی‌آید که بخشی از واحدهای مجموعه رصدخانه همچنان تا آن زمان برقرار بوده است. حتی بخشی از آلات و ادوات و کتب آن گویا به توصیه منجّمان عهد تیمور و به فرمان او به رصدخانه سمرقند منتقل شده است.

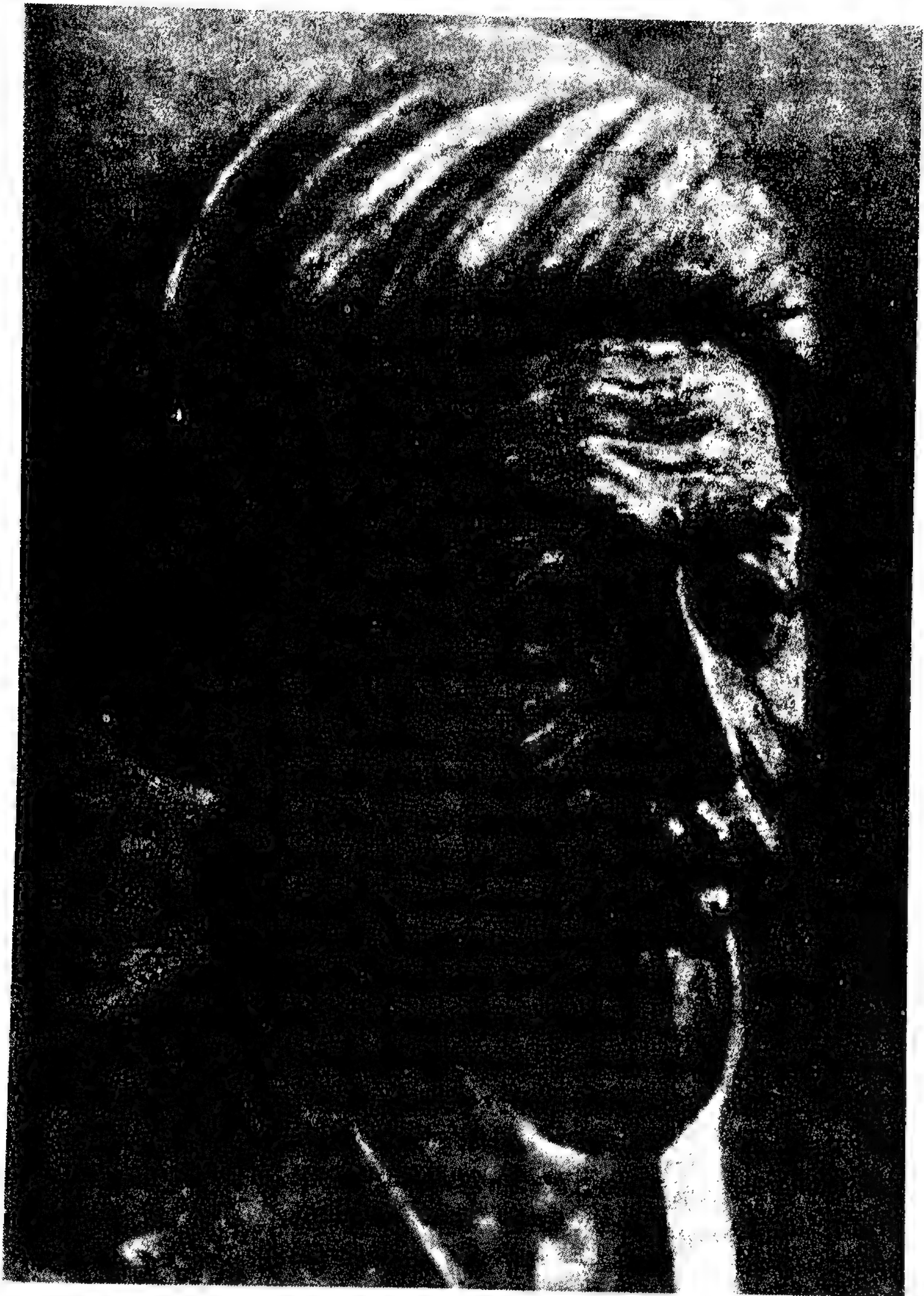
از پادشاهان صفوی، شاه اسماعیل اول نیز بر سر آن بود تا رصدخانه را که به کلّی ویران بود تجدید بنا کند و یکی از ریاضی‌دانان عهد خود، به‌نام امیر غیاث‌الدین منصور شیرازی را مأمور این کار کرد، امّا «چون اتمام آن به دورهٔ زحل که سی سال به‌وقوع انجامید، خاقان اسکندرشأن [شاه اسماعیل اول] از طول زمان اعراض نموده، در اتمام آن سعی ننمود».(۱) شاه عباس اوّل نیز در سال ۱۰۱۹ ه شیخ‌بهایی، ملا جلال منجم و علیرضای عباسی را مأمور کرد که «ملاحظه عمارت رصدخانه مراغه را نموده و طرح او را کشیده به نظر اشرف برسانند».(۲) این هیئت نیز نتوانسته کاری صورت دهد.

ناصرالدین‌شاه قاجار نیز هنگام مسافرت خود در سال ۱۲۷۶ ه. ق، عده‌ای را به سرپرستی شاهزاده اعتضادالسلطنه وزیر علوم مأمور بررسی و تهیه نقشه از رصدخانه مراغه کرد و خود او نیز آنجا را مورد بازدید قرار داد. نقشه و گزارش این هیئت که باید آن‌را اولین گزارش نسبتاً علمی خواند وسیله اعتضادالسلطنه طی رساله‌ای تنظیم شده و برجای مانده است. کاوشهای دکتر پرویز ورجاوند و گروه همکاران او که از سال ۱۳۵۱ آغاز گردید گویا آخرین فعالیتی باشد که در مورد رصدخانه مراغه انجام گرفته است.(۳)

۱- احسن‌التواریخ، حسن بیک‌روملو، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی، ص ۳۹۱-۳۹۲.

۲- تاریخ صفویان (خلاصة‌التواریخ، تاریخ ملاکمال) به تصحیح ابراهیم دهگان، ص ۳۴.

۳- برای جزئیات بیشتر، ر.ک: کاوش رصدخانه مراغه و نیز یادنامه خواجه نصیر، سخنرانی دکتر آیدین صاییلی.



تصویری از الغ بیگ بنیان‌گذار رصدخانه سمرقند.

سالهای پربار بازپسین

... بسی از دانشمندان و اهل علم در نتیجه دشمنی و سعایتی که خود و پیروانشان علیه هم می‌کردند به دام مرگ کشیده می‌شدند و خواجه در بسیاری موارد پای همّت در میان می‌گذاشت تا جان آنان را نجات دهد، در این زمینه داستان ابن ابی‌الحدید و برادرش موفق‌الدین از آن جمله بود. اوضاع بسیار غم‌انگیز بود. ...

... عمده اوقات خواجه به‌تدریج درکار رصدخانه مراغه محدود می‌شد و در کنار آن، برخی از امور دیوانی هم به خواجه محول می‌شد. هلاکو برای اینکه اقتدار خود را در غلبه بر بغداد و قتل خلیفه به چشم زمامداران اسلامی ممالک فتح‌نشده بکشد، خواجه را بر آن داشت تا فتحنامه‌ای تنظیم کند و برای سلاطین شامات بفرستد ...

... جهانگیری و جهانداری هلاکو چندان به درازا نکشید و دندان او در «عین جالوت» با سنگی درشت برخورد کرد. ...

... تا هلاکو زنده بود، خواجه را همواره با خود همراه داشت، اما خواجه از قبول مسئولیتهای سنگین تا می‌توانست شانه خالی می‌کرد و آگاهانه صلاح خویشتن را در حاشیه نشستن و طرف مشورت بودن می‌دید. او آشکارا می‌دید که نه‌تنها سطوح مختلف جامعه، بلکه حتی محیط علمی آلوده به اغراض و هوسهای پست و نازل شده است. ...

فصل نوزدهم

سالهای پربار بازپسین

و عشق ، تنها عشق،
مرا به وسعت اندوه زندگیها برد.
مرا رساند به امکان یک پرنده شدن.
(سهراب سپهری)

تنها در خدمت علم

پس از فتح بغداد، اشتغالات سیاسی خواجه تا مدتی که آرامش نسبی در امور به‌وجود آید، همچنان سنگین بود. سعی او در جلوگیری از کشتار و غارت مردم وسیله مغولان، اهتمام در بازسازی خرابیها، حمایت از علما و اصحاب فضل و هنر و حفظ جان آنها در قبال خونخواران مغول تکالیف سنگینی بود که خواجه هرگز نمی‌توانست از زیر بار آنها شانه خالی کند. او که می‌دانست کشتن و نابود کردن مردم؛

از عامی گرفته تا عارف، برای مغولان آسانتر از هر کار دیگری است، در نجات جانِ دانشمندانی که به اسارت مغولان درمی‌آمدند گاه از جان خود مایه می‌گذاشت. اوضاع اجتماعی در این شرایط بسیار پیچیده بود. جریانهای مذهبی به‌شدت علیه یکدیگر فعّال بودند و چنانکه در سطور گذشته این کتاب دیدیم، از فتنه‌انگیزی و دسیسه‌چینی بر ضد هم، تا نابودی یکدیگر کوتاه نمی‌آمدند. و در این کشاکش از مغولان و شمشیر آخته آنان هم استفاده می‌کردند.

مرا بجای ایشان بکشید

بسی از دانشمندان و اهل علم در نتیجه سعایت و دشمنی که خود و پیروانشان علیه هم می‌کردند، به دام مرگ کشیده می‌شدند. و خواجه در بسیار موارد، پای همت به‌میان می‌گذاشت تا جان آنان را نجات دهد. داستانهای متعددی در این زمینه در کتب تاریخی آمده است، مثلاً به این داستان توجه کنید:

ابن ابی الحدید شارح کتاب نهج‌البلاغه و برادرش موفق‌الدین از فضلا و دانشمندان بغداد در آن واقعه به‌دست لشکر مغول گرفتار شدند و آن دو را از بغداد بیرون بردند تا بکشند. ابن علقمی وزیر از این قضیه آگاه شد و بسیار پریشان گردید، فوراً نزد خواجه طوسی رفت و دامن او بگرفت و تمنا کرد که: خواجه همین ساعت به‌نزد پادشاه شتابد و در حق این دو بزرگ شفاعت نماید. وزیر [ابن علقمی] به موکلان مغول هزار دینار داد و مهلتی خواست تا در کشتن آن‌دو شتاب ننمایند و خود با خواجه به خدمت هلاکو رفت... وزیر چنانکه رسم مغولان است زانو زد و گفت: دو نفر را از شهر بیرون آورده‌اند و فرمان شده است که آن‌دو را به‌قتل برسانند. التماس بنده آنست که فرمان شود مرا بجای ایشان بکشند و آنها را آزاد نمایند. خواجه نیز شرحی به‌عرض رسانید و استدعای خلاصی آن‌دو را کرد. هلاکو خطاب به وزیر گفت: اگر

می‌خواستم ترا بکشم تا امروز کشته بودم و فوراً دستور داد که آن دو بزرگ را به شفاعت خواجه و وزیر آزاد کردند.(۱)

طبیعی بود که این‌گونه گرفت و گیرها، حاصل انتقام‌جویی و کینه‌ستانی گروههای مخالف هم بود. اوضاع بسیار آشفته و غم‌انگیز بود.

توقف کشتار

با قتل خلیفه المستعصم و پسران او (جز مبارکشاه کوچک که به وساطت اولجای خاتون به خواجه نصیر سپرده شد) کار سقوط بغداد کامل شد. پس از یک هفته قتل و کشتار و نهب و غارت مردم و تخریب عمارات و مقابر خلفا، هلاکو قتل عام و تخریب را متوقف ساخت. (چون چنانکه قبلاً اشاره شد، دیگر آنجا را متعلق به خود می‌دانست). شحنه‌ای مغولی برای شهر بغداد انتخاب شد. هوای شهر از عفونت اجساد آلوده شده بود و لذا پاکسازی کوچه‌ها و معابر آغاز گردید. به نوشته رشیدالدین فضل‌الله، هلاکو:

ایلکانویان و قرابوقا را با سه‌هزار سوار مغول معین فرمود و به بغداد فرستاد تا با حال عمارت دارند و کارها تمام کنند. و هرکس کشیکان [کشتگان؟] و متعلقان خود را در گور کردند و چهارپایان مرده را از راه برداشتند. بازارها را معمور گردانیدند.(۲)

ترمیم خرابیها

ابن علقمی، در همان روز کشته شدن خلیفه به وزارت مجدد مأمور شد. فخرالدین دامغانی به صاحب دیوانی گماشته شد. اینک که رهبران شیعه در ترکیب قدرت حکومت، جای مستحکمی یافته بودند در ترمیم خرابیها، خاصه در مناطق

۱- نقل از: احوال و آثار ... ص ۲۷-۲۸ .

۲- جامع‌التواریخ، ج ۲، ص ۷۱۴-۷۱۵ .

شیعه‌نشین دست‌به کار شدند. مسجد خلیفه و مشهد موسی جواد (ع) که در جریان جنگ آسیب دیده بودند، ترمیم شدند.

شهرهای عراق برخی تسلیم شدند، مثل حِلّه که در همان جریان محاصره بغداد، نمایندگانی از جانب برخی جریانهای مذهبی نزد هلاکو آمدند و شحنه مغولی طلب کردند. و بعضی مثل واسط که تسلیم نشدند و به مقاومت ایستادند. به نوشته جامع‌التواریخ، بوقاتیمور، سردار مغول:

> شهر [واسط] را بستد و قتل و غارت آغاز کرد و قریب چهل‌هزار آدمی به‌قتل آمدند.(۱)

یا شهر اربیل که به‌علت داشتن قلعه‌ای مستحکم، مدتها مقاومت کرد.(۲) هلاکو اموال و خزائن سرشاری را که از قلاع اسماعیلیان و فتح بغداد به‌دست آورده بود، به آذربایجان فرستاد:

> ملک مجدالدین تبریزی را گفت تا بر کوهی که ساحل دریای ارومی و سلماس است عمارتی عالی در غایت استحکام بساخت و تمامی آن نقود را گداخته و بالش ساخته در آنجا بنهادند و بعضی از آن تحف و اموال را با بشارت فتح و ظفر به حضرت [منگو] قاآن فرستاد.(۳)

چهره‌ای بر پاشنه کفش

هلاکو، مراغه را برای اقامت خود برگزیده بود. هوای کوهستانی و سالم این شهر، گرچه انگیزه ظاهری خان مغول بود، امّا دلایل سیاسی هم در این تصمیم دخالت

۱- همانجا، ص ۷۱۵. ۲- همانجا، ص ۷۱۶.

۳- همانجا، ص ۷۱۶، ۷۱۷. نوشته‌اند که دفائن هلاکو در جزیره‌ای مابین سلماس و ارومیه متمرکز شد. این جزیره در سال ۶۸۱ ه‍ که سال مرگ آباقاخان فرزند هلاکو نیز بود، همراه آن گنجینه در آب فرو رفت (تاریخ مغول، ص ۱۹۰).

داشت. عباس اقبال آشتیانی احتمال می‌دهد که قصد هلاکو به تصرف شام و مصر نیز در این انتخاب موثر بوده است.[۱]

توقف خواجه نصیرالدین در ایران و بنای رصدخانه قطعی شده بود.

عمده اوقات خواجه به‌تدریج در کار رصدخانه مراغه محدود می‌شد و در کنار آنها برخی امور دیوانی هم از سوی هلاکو به وی محول می‌شد. فتح ممالک اسلامی هنوز کامل نشده بود. «شامات و الجزایر هنوز در دست سلاطین خاندان ایّوبی بود و شش شعبه از آن خاندان در میّافارقین و حصن‌کیفا و کرک و حلب و حماة و حمص سلطنت می‌کردند، اما بدبختانه میان ایشان پیوسته نفاق و خصومت حکمفرما بود.»[۲] بنابراین هلاکو چشم بدان دیار دوخته بود. برای اینکه اقتدار خود را در غلبه بر بغداد و قتل خلیفه به چشم زمامداران اسلامی آن مناطق بکشد و آنان را دچار هراس کند، خواجه‌نصیر را واداشت تا فتحنامه‌ای تنظیم کند و برای سلاطین شامات بفرستد. صورت این نامه و برخی از دیگر نامه‌هایی که به انشاء خواجه و به فرمان هلاکو نوشته شده‌اند، در دست است. این نامه‌ها و قرائن و اطلاعات دیگر حکایت دارند که خواجه کمابیش ناچار از انجام برخی امور سیاسی حکومت بوده است. ازجمله موقعی‌که هلاکو در تبریز مستقر بود، خواجه‌نصیر نیز در اردوی او بود. در مجلسی در همین شهر، سلطان عزالدین حاکم روم، که در قبال سپاه مغول مقاومت ورزیده و ایستادگی کرده بود و اینک از درِ تسلیم به درگاه خان آمده و از جان خود بیمناک بود «نقش چهره خود را بر نعلچهٔ موزه‌ای [کفشی] به‌غایت پادشاهانه دوخته شده بود ثبت کرد و به هلاکو داد و گفت: مأمول [آرزوی] بنده آنست که پادشاه به قدم مبارک سر این بنده را بزرگ گرداند. هلاکو را بر وی رحم آمد و دوقوزخاتون او را تربیت کرد و گناه او بخواست. هولاکوخان او را ببخشید.»[۳]

۱- تاریخ مغول، ص ۱۹۰-۱۹۱. ۲- همان.

۳- جامع‌التواریخ رشیدی، ج ۲، ص ۷۱۷.

جهانگیر و جهاندار

در این مجلس خواجه‌نصیر هم حضور داشت و در پایان همین ماجرا بود که:

خواجه نصیر الدین طوسی عرضه داشت که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از استیلاء و غلبه مغول منهزم گشته به تبریز رسید و لشکریان او بر رعایا تطاول می‌کردند. آن حال بر او عرضه کردند. فرمود که: ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار و در جهانگیری مراعات رعیت شرط نیست. چون جهاندار شدیم فریادخواه را داد دهیم.

هلاکوخان فرمود که: ما بحمد لله تعالی هم جهانگیر و هم جهانداریم. با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار. نه چون جلال‌الدین به ضعف و به عجز مبتلا.(۱)

اما این جهانگیری و جهانداری چندان به درازا نکشید. لشکریان او در شهرهای مسلمان‌نشین با حیله و دروغ و خدعه و قهر و غلبه خونها جاری ساختند. پیش رفتند تا در «عین جالوت» دندانشان به سنگی درشت خورد و ما پیش از این بدان اشاره کردیم.

فساد اهل دانش

خواجه، تا هلاکو حیات داشت، همواره با او بود. اما از قبول مسئولیتهای سنگین حکومتی شانه خالی می‌کرد و آگاهانه صلاح خویش را در حاشیه نشستن و تنها طرف مشورت بودن می‌دید. چراکه هدف بزرگ او، اتمام بنای رصدخانه مراغه و تدارک سازوبرگ علمی آنجا بود و این خود مسئولیت ساده‌ای نبود. پس به خود اجازه دخالت وسیع در کارهای حکومتی، این ورطه هولناکی که بسیاری را در خود فروبرده بود، نمی‌داد. او آشکارا می‌دید که نه‌تنها در سطوح مختلف جامعه، بلکه

۱- همان.

حتی محیط علمی آلوده اغراض و هوسهای نازل شده است. خرافه‌پرستی و کیمیادوستی مغولان مورد سوء استفاده قرار گرفته است. اشاره خواجه رشیدالدین بسیار با معناست که می‌گوید:

[هلاکو] به علم کیمیا مایل بود و این طایفه همواره منظور نظر او بودندی. به تسویلات [وسیله‌تراشیها] و تخیلات خود آتشها افروختند و ادویه بی‌قیاس سوختند و منافخ بی‌منافع خرد و بزرگ را دم می‌دادند و از گِل حکمت دیگها ساخته، اما فایده طبیخ آن جز به مشام و چاشت ایشان نرسید. در تقلیب دستی نداشتند اما در قلب و تمویه [دروغ آراستن] ید بیضا نمودند. نه دیناری را مشبک و نه درمی را مسبک گردانید ...»(۱)

می‌توان پنداشت که خواجه، با همه پاکدلی و طبیعت مسالمت‌جوئی که داشته از گزند پستی‌های اهل زمانه ایمن نبوده است. امّا هیچگاه مأیوس نمی‌شده است.

در مجلس محقق حلّی چه گذشت؟

از آغاز شروع به کار رصدخانه مراغه، خواجه تمام کوشش خود را صرف خدمات علمی کرد. «با وجود تقرّبی که در خدمت هلاکو و آباقا و نفوذی که در آنان و اطرافیانشان داشت، هیچگاه گرد مقامات دنیوی نگشت و از قدرتی که به‌دست آورده بود برای اشاعه علم و تشویق علماء و تربیت شاگردان و تألیف کتابهای گرانقدر خود استفاده کرد».(۲) کنترل امور اوقافی که صرف رصدخانه می‌شد، نیز وقت‌گیر بود.

در عین حال، هرگاه فرصت دست می‌داد، به کانونهای علمی شیعه نیز سرکشی می‌کرد. در این دیدارها مراقب نکات مثبت و ضعف کارها بود. می‌کوشید اشتباهات را تصحیح کند. مثلاً وقتی به حلّه اسدیه، مرکز عمده علمای شیعی و فقهای امامیه سفر کرد، در مجلس درس محقق حلّی حضور یافت. حلی مشغول تدریس کتاب

۱- جامع‌التواریخ، ج ۲، ص ۷۳۴.

۲- زندگینامه ریاضیدانان اسلامی، ص ۴۸۷.

«شرایع‌الاسلام» تألیف خودش بود، می‌گفت: برای نمازگزار اهل عراق، مستحب است که از قبله به‌جانب یسار (چپ) میل کند.

خواجه به ایراد در گفته حلی برخاست که: این استحباب را وجهی نیست، چه اگر تیاسُر از قبله به غیرقبله باشد، جائز نیست و حرام است و اگر غیرقبله بسوی قبله باشد واجب است، پس وجه استحباب چیست؟ محقق حلّی البته خواجه را قانع کرد که تیاسُر [به چپ نگریستن] از قبله بسوی قبله است. و وقتی محقق ـ که پنداشته بود توضیحش برای خواجه کافی نبوده ـ رساله‌ای در این زمینه پرداخت و به حضور خواجه فرستاد، خواجه آن‌را مطالعه کرد و به اذعان تبحّر محقق و تحسین او برخاست.[۱]

اگر در جواب درمی‌ماندی؟

در حلّه، علما و دانشمندان و فقها به دیدارش آمدند. آنها را مورد تشویق قرار داد، از محقق حلّی، معرفی برجسته‌ترین آنها را در اصول کلام و فقه طلب کرد، چون محقق دو نفر، شیخ سدیدالدین یوسف و محمد بن جهم را به وی معرفی کرد، پسرعم محقق، یحیی بن سعید از سخن استاد خود آزرده‌خاطر شد و به اعتراض، نامه‌ای به حلي نوشت که: در آن مجلس مرتبه مرا نازل کردی و قدر مرا پست نمودی و شیخ سدید و محمد بن جهم را بر من ترجیح نهادی. و محقق ناچار شد در جوابش بنویسد که: اگر نام ترا می‌بردم و خواجه از این دو علم سئوالي می‌کرد، و تو درمی‌ماندی و از جواب دادن عاجز می‌شدي هم تو و هم من خجل شده و شرمساري می‌بردیم.[۲]

و این نیز نمونه‌ای از رقابت‌هاي کوته‌نظرانه میان اهل علم بود.

۱- برگرفته از: احوال و آثار ... ص ۳۷-۳۸.

۲- قصص العلما، ص ۸۳ و نیز مطلع‌الشمس، ج ۱، ص ۲۲۴، نقل از احوال و آثار، ص ۳۹.

انتقام خون پدر

سال ۶۶۳ فرارسید، ضربه‌های متعدد از ناکامی‌های سیاسی و جنگی روان هلاکوخان را آشفته ساخته بود. شکست بزرگ مغول در «عین جالوت» و قتل سردار بزرگ او «کیتوبوقا»[۱]، رقابت خانوادگی با «برکای» پسر جوجی، که سلطنت دشت قبچاق را برعهده داشت و چون در رسیدن منگوقاآن به مسند خانی کمک کرده و به او بسیار نزدیک بود، هلاکو را به چیزی نمی‌شمرد، و نبرد بین آن‌دو که به شکست هلاکو منجر شد و «از این چشم زخم، کوفته‌خاطر و موزع‌ضمیر بود»[۲]، خدعه جلال‌الدین، پسر دواتدار کوچک، که هلاکو (شاید در عوض قتل پدرش) او را برکشیده و بزرگ گردانیده و او خود را در نظر پادشاه چنان فرا نموده بود که در همهٔ اولوس، پادشاه را از او مشفق‌تر کسی نیست و در بندگی عرضه داشت که: «چون عزم دشت قبچاق مصمم است در ولایات خلیفه هنوز چندین‌هزار ترک قبچاق هستند، بروم و ایشان را جمع گردانم تا در جنگ برکای مقدمه باشند»[۳] و به این بهانه هلاکو را وادار کرده بود که «او را یرلیغ و پایزه فرمود که حکام بغداد هر چه جلال‌الدین خواهد از زر و سلاح و آلات، بدهند و هیچ آفریده میان کار او درنیاید، تا مهمی که بدان موسوم است ساخته گرداند اما او، که ظاهراً هنوز کینه خون پدر را در دل داشت «چون از فرات گذشت سپاهیان را گفت که من عزم شام و مصر دارم. هر که با من می‌آید فبها والاّ هم از اینجا بازگردد. ایشان از بیم شر، هیچ نتوانستند گفت و به‌اتفاق از راه عانه و حدیثه به جانب شام و مصر رفتند، و چون آن خبر به سمع پادشاه رسید،

۱- ساندرز می‌گوید: شکست عین جالوت، طلسمی را که چنگیز بزرگ در جهان انداخته بود برای همیشه شکست. جنگ عین جالوت نقطه عطفی در تاریخ بود ... ضربتی بود بسیار سخت که بر حیثیت این اربابان جهان وارد آورد که پیروزی را خودبه‌خود و طبیعتاً از آن خود می‌دانستند و بس. (تاریخ فتوحات مغول، ترجمه ابوالقاسم حالت، ص ۱۱۵).

۲- جامع‌التواریخ، ص ۷۳۳. ۳- همانجا، ص ۷۳۵.

به غایت برنجید و در آن مدت همواره در باب تدارک دشمنان فکرهای باریک می‌کرد، آن قضیه اضافه شد»[۱]

مرگ هولاکو

این همه شکست گویا از ظرفیت و توانایی «پادشاه جهانیان» بیشتر بود. پس در ربیع‌الاول سال ۶۶۳ ه‍«ناگاه بعد از استحمام، عارضه‌ای بر بدن او بازگشت که در خود گرانی می‌یافت و صاحب فراش گشت ... یکشنبه نوزدهم ماه ربیع‌الاخر ... واقعه کبری افتاد ... و از مرحله فنابه مستقر بقا رحلت کرد ... در کوه شاهو که برابر دهخوارگان است در اردوهای او تعزیه داشتند و صندوق او در آن غروق دفن کردند.»[۲]

هلاکو هنگام مرگ، چهل و هشت سال عمر داشت و نه سال حکومت کرده بود.[۳]

او موفق نشد پایان کار رصدخانه‌ای را که خواجه نصیر، با تمام توان خود سرگرم احداث، تجهیز و تکمیل آن بود، ببیند...

۱- همانجا، ص ۷۳۵. ۲- همانجا، ص ۷۳۶.

۳- تاریخ گزیده، ص ۵۹۰.

افسانه‌های یک زندگی

... اگرچه گوش افسانه‌پرداز و افسانه‌نیوش به حقایق تاریخی بدهکار نیست، اما گاه حکایتی که از درون مردم عامی برآمده، بر پایه‌ای حقیقی و متفاوت با اخبار رسمی قرار می‌گیرد. زندگی مردی چون خواجه‌نصیر، با آن‌همه رخدادهای شگفت، خالی از افسانه و حکایت نیست ...

... داستان ابن حاجب نحوی و اختلاف خواجه با او و پنهان شدنش پس از سقوط بغداد و تدبیر عجیبی که او برای فاش نشدن محل اختفای خود اندیشید و دقت نظر خواجه در یافتن نشانه‌هایی از محل او، ماجرایی خواندنی است ...

... حکایت پروازکردن خواجه، با بالهای کاغذی که خود ساخته بود، اگر هم مجعول باشد، با توجه به وسعت دانشهای علمی خواجه، این تصور را به‌وجود می‌آورد که او اولین کسی است که «کایت» یا بالهای پروازی امروز را تجربه کرده است ...

... داستان کشتی‌نشستگان و تدبیر خواجه برای رهایی مسلمانان، ماجرای خواجه و آسیابان و سگ او که بارش باران را پیشگویی می‌کرد و داستان نکیر و منکر و مادر هلاکو، از افسانه‌های خواندنی است که پیرامون زندگی خواجه نصیرالدین ساخته‌اند ...

فصل بیستم

افسانه‌های یک زندگی

گر زانکه فسانه می‌شوی، ای بخرد!

افسـانه نـیک شـو، نـه افسـانه بـد

(ضرب‌المثل قدیمی)

داستانهایی درباره خواجه نصیر

یکی از فصول جذاب زندگی انسانهای بزرگ، داستانها و افسانه‌هایی است که پیرامون زندگی آنها، توسط مردم ساخته می‌شود. طبیعی است که برخی از این داستانها واقعی و برخی محصول ذوق افسانه‌پرداز مردم عامی است. این داستانها، خواه حقیقی و خواه بی‌پایه باشند، به‌هرحال نشانی از توجه و علاقه مردم به زندگی انسانهای برجسته دارند.

برخی از این‌گونه حکایات، گاه درباره چندین شخصیت تاریخی، با تفاوتهایی اندک روایت گردیده است. گاه اسناد معتبر تاریخی مجعول بودن حکایت را درباره شخصیتی معیّن به‌اثبات می‌رساند، امّا گوش افسانه‌پرداز و افسانه‌نیوش ظاهراً به حقایق تاریخی بدهکار نیست. گاه نیز حکایتی که از درون مردم عامی برآمده، بر پایه‌ای حقیقی و متفاوت با اخبار رسمی قرار می‌گیرد.

به هر حال ازآنجاکه زندگی مردی چون خواجه نصیرالدین طوسی، با آن‌همه رخدادهای شگفت و شگرف علمی و سیاسی و اجتماعی، خالی از حکایت و افسانه نیست، لذا ما هم بی‌آنکه لزومی به تأیید یا تکذیب این بخش از سرگذشت خواجه بیابیم حکایاتی چند درباره او را بازگو می‌کنیم.

خواجه، ابن‌حاجب و شاخ گاو

از افسانه‌های معروفی که به خواجه نسبت داده‌اند، داستان او با ابن حاجب نحوی (تولد ۵۷۰ وفات ۶۴۶ ه) است. روایت میرزا محمد تنکابنی مولف قصص‌العلماء حاکی است که:

خواجه در آغاز جوانی به بغداد رفت تا شاید تقرّبی در دستگاه خلیفه حاصل کند. یکی از کتابهای خود را که برای تقدیم به خلیفه آورده بود، همراه داشت. خلیفه به‌همراه ابن‌حاجب سوار بر کشتی تفریحی بر دجله گردش می‌کردند. خواجه را نزد آنها بردند و خلیفه کتاب را از خواجه گرفت و به‌دست ابن‌حاجب داد. ابن حاجب کتاب را سرسری ورق زد و گفت: مزخرفاتی را به‌هم بسته‌ای و کتاب را به رودخانه انداخت و از صدای برخورد آن با آب و قطراتی که به هر سو پرتاب شد، اظهار شادی کرد و گفت: اعجبنی تلمه. و آنگاه روی به خواجه کرد و از سر استهزاء و تمسخر پرسید:

ـ اهل کجائی؟

خواجه گفت: از طوسم.

ابن‌حاجب پرسید: از خران طوسی یا از گاوان آنجا؟

خواجه گفت: از گاوان طوسم.

ابن حاجب گفت: پس شاخت کجاست؟

خواجه گفت: شاخم را جا گذاشته‌ام، می‌روم تا آن‌را بیاورم.

این را گفت و از نزد آنان دور شد. وقتی بغداد به تصرف هلاکو درآمد، خواجه به شرحی که توضیح خواهیم داد به‌دنبال ابن‌حاجب فرستاد و چون او را در محضر خواجه و هلاکو حاضر کردند، با اشاره و کنایه به ابن‌حاجب فهماند که: این همان شاخی است که وعده‌اش را داده بودم.

طشت، خون و هاون طلا

چنانکه گفتیم میان ابن‌حاجب نحوی از ندیمان و منجمان خلیفه عباسی و خواجه نصیرالدین به مناسبتی، دشمنی سختی حکمفرما بود. گفته‌اند که:

این مرد در بغداد می‌زیست و پس از اینکه مغول بغداد را تصرف کرد و هلاکو در معیت خواجه وارد بغداد شد، نحوی از ترس خواجه‌نصیر پنهان شد، و چون احتمال می‌داد که خواجه با کمک نجوم، به محل اختفای او پی‌ببرد، لذا به حیله شگفتی دست زد بدین‌نحو که در محل اختفای خود، طشتی بزرگ، حاوی مقداری خون فراهم‌کرد و هاونی از طلا میانه آن نهاد و خود روی هاون نشست. خواجه‌نصیر پس از آنکه از محل اختفای ابن‌حاجب آگاه شد، خواست از طریق رمل جای او را پیدا کند و چون به این‌کار پرداخت، وی را بر بالای کوهی از طلا، که میان دریایی از خون محاصره شده، مشاهده کرد و سخت

حیرت‌زده و از یافتن او دچار یأس شد. ناچار برای دست یافتن به او به حیله دیگری متوسل شد و دستگیرش کرد.

او را در محضری که هلاکو نیز نشسته بود، حاضر کردند و از وی چگونگی را پرسیدند. او داستان طشت و خون و هاون طلا را بازگفت. حضار مجلس از چاره‌جویی عجیب ابن‌حاجب و نیز دقت نظر خواجه در یافتن نشانه‌هایی از کیفیت اختفای ابن‌حاجب دچار حیرت و تعجّب شدند.(۱)

پرواز کردن خواجه

افسانه عجیب زیر را نیز ظاهراً مردم درحق خواجه ساخته‌اند و مولف عرفات العاشقین آن را در کتاب خود جای داده است:

مشهور است موقعی که خواجه در حبس اسماعیلیه بود، برای اطفال آنجا از کاغذ و نی بادبادک و فرفرک می‌ساخت و بدین سبب، نی و کاغذ و سریش بسیار نزد او جمع شد. او از آنها به‌جهت خود دو بال ساخت و در وقت فرصت بر خود بست و پرواز کرد و چهار فرسنگ پرید!(۲)

ماجرای کشتی نشستگان

نویسنده کتاب مقامع الفضل، سه بیت شعر در قالب معما و چیستان آورده و ذیل آن حکایت جالبی از خواجه نصیر ذکر کرده است. سه بیت شعر مورد اشاره و حکایت

۱- اعتضادالسلطنه: فلک السعاده، نقل به معنی از احوال و آثار ... ص ۹۷-۹۸. ابن حاجب نه، سال قبل از سقوط بغداد درگذشته بود، پس این حکایت باید مجعول باشد و ما علت درج این‌گونه حکایات را در مقدمه این فصل بیان کردیم. نظیر این حکایت درباره افراد دیگر هم آمده است.

۲- از مجعول بودن این حکایت که بگذریم، وسعت و عمق دانشهای علمی خواجه این تصور را در ما برمی‌انگیزد که خواجه اولین کسی است که «کایت» یا بالهای پروازی امروز را تجربه کرده است.

مربوط به آن چنین است:

ز ترکان چهار و ز هندوی پنج — دو رومی، ابا یک عراقی بسنج

سه روز و شبی، یک نهار و دو لیل — دو باز و سه زاغ و یکی چون سهیل

دو میغ و دو ماه و یکی همچو رود — ز نُه نُه شمردن برافتد یهود

گویند که فخرالحکما والعلما خواجه‌نصیر طوسی رحمة‌الله با جمعی از مسلمین و یهود در کشتی به سفر دریا می‌رفتند. و مجموع ایشان سی نفر بود. اتفاقاً در میان کشتی به تلاطم افتاد و مشرف بر غرق شد. پس همگی اتفاق نمودند بر آنکه قرعه زنند و به‌تدریج یک‌یک را به آب اندازند که شاید کشتی سبک شود و بقیه از غرق شدن نجات یابند. برای اجرای این امر، خواجه را معیّن کردند. خواجه از آنها عهد و پیمان گرفت که مخالفت قرعه را نکنند. و در چنین حالی تدبیری نمود و ایشان را به ترتیبی نشانید مدوّر، که از نه نه شمردن و نهمین را به آب انداختن، مجموع یهود هلاک شدند و تمام مسلمانان سالم ماندند و نجات یافتند و این ازجمله کرامات است.

و طریق نشاندن آنها چنین بود که از مسلمین چهار، و از یهود پنج و از مسلمین دو، و از یهود یک ... و عدد مسلمین با یهود مساوی بود.(۱)

خواجه نصیر و سگ آسیابان

حکایت مشهور و شیرین دیگری که در بسیاری از کتابهای قدیم قصه درباره خواجه نقل شده است، داستان یک شب توقف او در نزدیک آسیابان است. این حکایت را از روایت شیخ مرتضی انصاری، از مجتهدان بزرگ شیعه نقل می‌کنیم:

۱- نقل از: احوال و آثار ... ص ۱۰۶-۱۰۷.

مشهور است که خواجه طوسی در یکی از مسافرت‌های خود به آسیابی رسید و از آسیابان درخواست کرد که شب را در آنجا بیاساید و صبح‌گاه حرکت کند. آسیابان با ماندن خواجه در آنجا موافقت کرد. خواجه می‌خواست که به بالای بام آسیاب رود و در آنجا استراحت کند، آسیابان به خواجه گفت:

ـ امشب باران خواهد آمد. خوب است شب را در داخل آسیاب به‌سر برید، و در این امر اصرار ورزید. خواجه هرچه آسمان را نگاه‌کرد چیزی که دلیل بر آمدن باران باشد، ندید و قبول نکرد. شب را به بالای بام خوابید. نصف شب ناگهان بارانی سخت باریدن گرفت و خواجه مجبور شد که به‌درون آسیاب رود و آنجا استراحت کند. پس از آسیابان پرسید:

ـ از کجا دانستی امشب باران خواهد آمد؟

[آسیابان] گفت:

ـ هر وقت که هوا تغییر می‌کند، سگم در درون آسیاب می‌خوابد و بیرون نمی‌رود!![۱]

قصه‌پرداز دیگری پس از نقل این حکایت نوشته است که: خواجه پس از شنیدن حرف آسیابان فرمود که: افسوس عمر بسیاری فانی ساختیم و به‌قدر ادراک و فهم سگی تحصیل نکردیم![۲]

مادر هلاکو و نکیر و منکر

در حکایت خنده‌دار دیگری که بی‌شک برساخته و نتیجه دشمنی میان شیعه و سنی است، پای خواجه به‌میان آمده است:

۱- شیخ مرتضی انصاری: مکاسب، نقل از احوال و آثار ... ص ۱۰۷، ۱۰۸.

۲- میرزا محمد تنکابنی: قصص‌العلما، نقل از همان مأخذ، ص ۱۰۸.

چون مادر هلاکو بمرد، بعضی از بزرگان اهل سنت و جماعت از راه دشمنی و بغض به عرض هلاکو رساندند که در شب اول که اموات را در قبر گذارند، نکیر و منکر به سراغ آنها آیند و از اعتقاد آنها پرسش کنند و هرکس که از عهدهٔ جواب برنیاید، او را معذّب دارند. مادر شما چون نمی‌تواند جواب نکیر و منکر را بدهد، برای کمک به او خوبست امر فرمائید خواجه نصیرالدین طوسی را باوی در قبر کنند تا جواب ملک عذاب را بدهد.

خواجه متوجه سعایت آنها شده، به هلاکو عرض کرد که سئوال نکیر و منکر برای همه کس هست و برای شما سلاطین نیز باشد، بهتر آنست که مرا برای خود نگهداری و فلان عالم را در قبر به‌همراه مادرت بفرستی که جواب آن دو ملک را بگوید. هلاکو گفته خواجه را قبول کرد و امر داد آن عالم سنی را با مادرش دفن کنند![1]

خواجه نصیر و دفینه کور

این داستان که به شخصیتهای دیگر از جمله خواجه نظام‌الملک هم نسبت داده شده، از حکایات شیرین و خواندنی است. شادروان صبحی مهتدی این حکایت را در کنگره خواجه نصیر روایت کرده و ما روایت او را در اینجا می‌آوریم:

روزگاری خواجه از کار برکنار و خانه‌نشین گشت و آنچه اندوخته داشت، صرف معاش نمود. در این هنگام او را مأمور به طرفی کردند. چون چیزی در دست نداشت و از کسی هم نمی‌توانست به‌نام قرض چیزی بگیرد در اندیشه شد. روزی برای غور در این کار به مسجد جامع شهر رفت. نزدیک ظهر بود و هوا گرم بود و هیچ‌کس در درون مسجد نبود. ناگهان نابینایی وارد مسجد شد و

۱- تنکابنی، همانجا، ص ۱۰۹-۱۱۰.

چون به محوطه رسید برای اینکه بداند کسی در مسجد هست یا نه صدا بلند کرد و گوش به‌زنگ بود که در مسجد کیست؟ و چون خواجه سرگرم خیال کار خود بود پاسخی نداد. کور پنداشت کسی در مسجد نیست، به‌طرف شبستان رفت و منبر را کنار کشید و فرش را پس زد. آنگاه از کمر کلنگ کوچکی درآورد و زمین را کند تا به ظرفی رسید، از کیسه خود مقداری پول درآن ریخت. خواجه اینها را دید و چیزی نگفت. چون کور بیرون رفت سراغ پولها رفت، همه آنها را به‌همراه خود برد تا چون به محل مأموریت رسد، همه را برگرداند و این پیش‌آمد را ساخته و پرداخته خدا می‌دانست. باری یک سال مأموریت خواجه به‌طول کشید. سر سال که برگشت در کوچه و بازار به‌سراغ آن کور می‌گشت، تا روزی او را یافت و نزدیک رفت و از او با صدایی آرام و آهسته پرسید: ای مرد تو سال گذشته پولی ازدست دادی، پیدا کردی؟ کور فوری مچ دست خواجه را گرفت و گفت: آری الان پیدا کردم. بی‌چون و چرا و معطلی پول مرا بازده زیرا تو برده‌ای و من بعد از گم شدن آن به احدی این راز را نگفتم. خواجه گفت: می‌دهم ولی نه اینطور. برای تو خانه ترتیب می‌دهم و نوکری تعیین می‌کنم تا به خوشی و راحت روزگار بگذرانی و چنین کرد.

اتفاقاً پس از چند روزی در بازار کور را به همان حال سابق در گدایی دید، نزدیک رفت و او را سرزنش و ملامت کرد که من برای تو وسایل لذت و آسایش فراهم کردم چرا آن‌را به‌هم زدی و باز به خانه اول برگشتی. کور گفت: لذت در نظر مردم مختلف است. آنچه تو از آن لذت می‌بری، من نمی‌برم. لذت من در همان حال اولی خودم است ... و بعضی گفته‌اند که نابینا از این کار درس عبرتی گرفت، خانه بنا کرد و کوران را جمع کرد و وسایل آنها را فراهم نمود.[۱]

۱- نقل از یادنامه خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۲۳۳-۲۳۴.

خودم جا، خرم جا

این افسانه جالب را نیز به خواجه نصیر نسبت داده‌اند و آن‌را مربوط به زمانی دانسته‌اند که خواجه، سرخورده و دل‌شکسته از رفتار اهانت‌آمیز ابن‌حاجب و المستعصم خلیفه، از بغداد به‌سوی ایران بازمی‌گشت. شادروان مهدی پرتوی آملی درباره ریشه ضرب‌المثل «خودم جا، خرم جا» به داستان بازگشت خواجه از بغداد اشاره می‌کند و می‌نویسد: خواجه از ترس عمال ابن حاجب بدون آنکه توشه و زاد و راحله‌ای بردارد، با مرکوبش که چهارپای وامانده‌ای بود از بی‌راهه بسوی ایران مراجعت کرد. پس از چند شبانه‌روز به دهی از دهات کردستان رسید و به‌دنبال پناهگاهی می‌گشت تا شبی را به روز آورد و خود و خرش رنج خستگی را از تن بزدایند. در این موقع عده‌ای زن و مرد را به حال اضطراب و نگرانی در درون خانه یک روستایی مشاهده کرد. چون از جریان جویاگردید، معلوم شد که زن روستایی چند روز است برای وضع حمل دچار سختی شده، اکنون میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زند. خواجه فرصت را مغتنم شمرد و مدعی شد که بیمار باردار را بدون هیچ خطری بزایاند. وابستگان زن دهاتی مقدم خواجه راگرامی شمرده در مقام پذیرایی و بزرگداشت وی برآمدند. خواجه دستور داد قبلاً مرکوب خسته و فرسوده‌اش را تیمار کنند و در طویله‌ای گرم جای دادند و آب و علوفه‌اش را تدارک دیدند. سپس فرمان داد اطاق گرم و تمیزی برای استراحت خودش آماده کردند. پس از آنکه از این دو رهگذر رفع نگرانی شد و غذای گرم و مطبوعی با اشتهای کامل صرف کرد، با اطلاعاتی که در علم طب داشت برای رفع درد وضع حمل بیمار تعلیمات لازم داده، ضمناً دعایی نوشت و به‌دست صاحبخانه داد و گفت: این دعا را با مقداری گشنیز به ران چپ زائو ببندید به‌راحتی فارغ خواهد شد. ولی متوجه باشید که پس از وضع

حمل، دعا را فوراً بردارید وگرنه روده‌هایش را بیرون خواهد آورد ... هنوز دیرزمانی از تجویز خواجه و بستن دعا به ران چپ بیمار حامله نگذشته بود که به‌راحتی وضع حمل کرد و از خطر مرگ نجات یافت. بامدادان خواجه بر مرکوبش سوار شده و با زاد و توشه کافی به‌جانب طوس روانه گردید. پس از چندی چون دعا را باز کردند دیدند که خواجه چنین نوشته است: خودم جا، خرم جا، زن صاحبخانه خواه بزا، خواه نزا.[۱]

۱- مجله هنر و مردم، ش ۱۱۰، نقل از: داستانهای امثال، امیرقلی امینی، ۱۳۵۱، ص ۳۱۳. پرتوی آملی در دنباله این داستان می‌افزاید: این دعا تا چندی قبل در بعضی قراء و قصبات مناطق غرب ایران برای زایمان‌های سخت چون حرزجواد به کار می‌رفت و رفته‌رفته بصورت ضرب‌المثل درآمد. عبید زاکانی دو لطیفه نغز در همین حال و هوا دارد: جُحی در قحط‌سالی گرسنه به دیهی رسید. شنید که رئیس ده رنجور است. آنجا رفت. گفت: طبیبم. او را پیش رئیس بردند. اتفاقاً خانه ایشان نان می‌پختند. گفت: علاج بیمار آنست که یک من روغن و یک من عسل بیارید. بیاوردند. در کاسه کرد و نانی چند گرم در آنجا شکست. یک یک لقمه برمی‌داشت و گرد سر بیمار می‌گردانید و در دهان خود می‌نهاد تا تمام بخورد. گفت: امروز آنقدر معالجت تمام باشد تا فردا. چون از خانه بیرون آمد رئیس درحال بمرد. او را گفتند: این چه معالجه بود که کردی؟ گفت: هیچ مگو. شب اگر من آن نمی‌خوردم، پیش از او از گرسنگی می‌مردم (کلیات، ص ۱۴۰). جُحیٰ بر دیهی رسید و گرسنه بود. از خانه‌ای آواز تعزیتی شنید. آنجا رفت، گفت: شکرانه بدهید تا من این مرده را زنده سازم. کسان مرده او را خدمت کردند. چون سیر شد گفت: مرا بر سر این مرده برید. آنجا برفت، مرده را بدید. گفت: این چه کاره بود؟ گفتند: جولاه. انگشت در دندان گرفت و گفت: آه، دریغ: هر کس دیگری که بودی درحال زنده شایستی کرد. اما مسکین جولاه، چون مُرد، مُرده! (کلیات، ص ۱۱۷).



تصویر خواجه نصیر طوسی کار استاد هنرمند ابوالحسن صدیقی.

غروب یک آفتاب

... فتح عین جالوت، اگرچه دریچه‌ای از امید در برابر مسلمانان گشود، امّا مغولانی راکه در ایران حکومت می‌کردند، به رفتارهای خشونت‌آمیز، تحریک کرد. عیسویان و یهودیانی که همواره منتظر فرصت بودند، دشمنی‌ها و مبارزات خود را تشدید کردند ...

... مادر هلاکو و همسرش دوقوز خاتون از حامیان عمده عیسویان بودند ...

... حکومت آباقاخان مقدمه آغاز دوران دشوار مسلمانان بود. پیشرفت پیاپی سرداران اسلام در شام و شکست پیاپی مغولان، بروز تنشهای بسیاری را میان مسلمانان و مسیحیان مقیم ایران درپی داشت ...

... این رخدادها تأثیری در وضع خواجه برجای نگذاشت. او نزد آباقاخان نیز همان قدر و منزلت زمان هلاکو را داشت. کارش پرداختن به علم بود و سر رقابت با کسی نداشت. توقف خواجه در بغداد، یک سال به‌طول انجامید که بیماری گریبانش را گرفت. تلاش خستگی‌ناپذیر فکری و جسمی، خوابش را به تحلیل برده بود. اینک او در قلّه هفتادوپنجمین سال زندگی پربار خود ایستاده بود ...

... آفتاب روز دوشنبه هیجدهم ذی‌الحجه سال ۶۷۲ هـ در شفق فرو می‌رفت که قلب مرد جاودانه تاریخ علم ایران از طپش بازایستاد ...

فصل بیست و یکم

غروب یک آفتاب

فلک به مرقد پاکش به خاکبوسی شد
کبود جامه به مرگ نصیر طوسی شد
(از ترکیب بند مجد همگر در سوگ خواجه نصیر)

عین جالوت، دریچهٔ امید

تأثیر پیروزی درخشان مسلمانان در «عین جالوت»، درهم ریختن افسانه شکست ناپذیری مغولان بود. وقوع این پیروزی در عهد هلاکوخان اهمیتی مضاعف به حادثه می داد. این مرد که در اثر ضعف دولتهای کوچک اسلامی و نفاق مسلمانان با یکدیگر و به مدد سپاهیان نیرومندش توانسته بود اسماعیلیان را از دژهایشان فروکشد و خلافت دیرپای عباسی را درهم فروریزد و امارت‌های محلی الجزایر و شام

را مطیع سازد و همه را، با ناجوانمردی به دم تیغ سپارد و سوار بر جریان پیچیده‌ای از عوامل سیاسی، اجتماعی و نظامی، همه‌جا موفق باشد؛ در عین جالوت، در برابر سپاه الملک المظفر ناگهان فروایستاد.

فتح «عین جالوت» دریچه‌ای از امید در برابر مسلمانان گشود. امید به اینکه سقوط مغول قطعی است و شمارش معکوس در زوال آنان آغاز شده است، از نو جان گرفت.

این پیروزی و این روحیهٔ تازه، در اوضاع سیاسی ایران اثرات ویژه‌ای برجای گذاشت. مغولانی که در ایران حکومت می‌راندند رفتار خود را با خشونت توأم ساختند. عیسویان و یهودیان، که همواره مترصد فرصت‌های مناسب بودند، دشمنی‌ها و مبارزات خود را تشدید کردند. گرایش برخی از سرداران مغول به کیش‌های بودایی و عیسوی، برگ برنده‌ای در دست آنان بود. مادر هلاکو و همسرش دوزقوزخاتون از حامیان عمده عیسویان بودند. هم ازاین‌رو بود که عیسویان ایران این‌دو را نجات‌دهنده خود می‌خواندند.(۱)

دوران دشوار مسلمانان

حکومت آباغاخان مقدمه آغاز دوران دشوار مسلمانان بود. قدرت عیسویان رو به تزاید می‌رفت. یکی از زنان او دختر امپراطور روم شرقی «ملک اسطنبول» بود.(۲) پیشرفت سرداران اسلام در شام و شکست پیاپی مغولان، که با ازدست دادن برخی از متصرفات آنها همراه بود، بر خشم آنان بیش از پیش می‌افزود و موجب می‌شد تا

۱- با استفاده از: تاریخ مغول، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، جامع‌التواریخ، ج ۲.

۲- او مریم دختر نامشروع میخائیل هشتم امپراطور قسطنطنیه بود (تاریخ مغول در ایران، ص ۲۱۹).

زمینه برای تقویت عیسویان فراهم‌تر شود. این وضع موجب بروز تنشهای بسیار میان مسلمانان و مسیحیان می‌شد. اشپولر به اتکاء منابع تاریخی، موارد متعددی از این برخوردهای دینی راگزارش داده است.[۱]

آباقاخان هم رابطه خود را با عیسویان ـ همچون پدر و نه به صمیمیت او ـ گرم نگهداشته بود. در مراسم و جشنهای مذهبی آنها شرکت می‌کرد. به همسرش ـ که قدرت دوقوزخاتون را نداشت ـ راه می‌داد تا به عیسویان و کلیساهای آنان کمک کند.[۲]

خواجه نصیر و آباغاخان

امّا این رخدادها، تأثیری در وضع خواجه برجای نگذاشت و چیزی از منزلت و احترام او نزد مغولان نکاست. نزد آباغاخان نیز همان قدر و پایگاه را داشت. کارش پرداختن به علم بود و سر رقابت با کسی نداشت. منصب و مقام حکومتی را نمی‌خواست تا رقیبان به توطئه علیه او برخیزند. اگر به دخالتی مقطعی و موقت در امور حکومت مجبورش می‌کردند، سخن و نظرش را هم که از سر خیرخواهی بود، می‌پذیرفتند. نوشته‌اند که آباغاخان، حاضر به قبول سلطنت نبود (رشیدالدین فضل‌الله هم به این موضوع در تاریخ خود اشاره کرده است)[۳] و حکومت را به برادران خود حواله می‌داد. خواجه نصیر به نصیحت او پرداخت و «فصلی از نصایح سودمند نوشته به عرض رسانید و به فرمان آباغاخان آن نوشته را خواجه به آواز بلند در آن مجلس خواند».[۴]

خواجه بدین‌گونه ، در دربار آباغاخان هم وضع خود و همکاران و شاگردان

۱- تاریخ مغول در ایران، ص ۲۱۰ .
۲- همان مأخذ، ص ۲۱۹ تا ۲۲۳ .
۳- جامع‌التواریخ، ص ۷۲۴ .
۴- احوال و آثار ... ص ۵۶ .

دانشمندش را تثبیت کرد. به روایت جامع‌التواریخ، آباغاخان «قریب صد دانشمند معتبر را که از تلامذة [شاگردان] استاد البشر خواجه نصیرالدین طوسی رحمة‌الله که ملازم درگاه بودند، از انعام عام بهره‌مند گردانید.[۱] و آنان را به ادامه کار در رصدخانه مراغه تشویق و ترغیب کرد.

در سلطنت آباغاخان نیز کار رصدخانه مراغه از مهمترین اشتغالات خواجه بود. با این حال از رفت و آمد به دربار و حفظ رابطه با خان مغول نیز ناگزیر بود.

معالجه بیماریها

در دومین سال حاکمیت آباغا، در سال ۶۶۵ هـ خواجه سفری به خراسان و قهستان کرد. در این سفر علامه قطب‌الدین شیرازی هم به همراه او بود. مدت این سفر را یک تا دو سال نوشته‌اند. او در سال ۶۶۷ به مراغه بازگشت.[۲]

دانشهای متنوع و متعدد او، مورد نیاز همه بود. حتّی در طب نظرات و تجویزهای او چاره‌ساز بود. او خود در برخی از کتابهایش با اعتماد به تسلط خویش در دانش طب به برخی معالجات که خود انجام داده، اشاره کرده است. به‌عنوان نمونه او در تنسوخ‌نامه ایلخانی به منقاشی اشاره می‌کند که یکی از دوستانش در اختیارش گذارده بود و او با آن مویی اضافی را از چشم هرکه برمی‌کند، شفا می‌یافت.[۳]

زخم گلوی آباغاخان

این جنبه از دانشهای خواجه، چنانکه از گوشه و کنار منابع برمی‌آید مورد وثوق و اعتماد آباغاخان و دیگر رجال دربار او بوده است. مولف جامع‌التواریخ، از دخالت

۱- ابن الفوطی، نقل از احوال و آثار ... ص ۵۷.

۲- تنسوخ‌نامه، ص ۲۳۰، نقل از احوال و آثار ... ص ۵۸.

۳- همان.

خواجه در معالجه حلق آباغاخان، که در شکارگاه آسیب دیده بود، گزارشی داده که میزان اعتماد و اعتقاد خان مغول را به صلاحیت طبی خواجه می‌توان از آن دریافت. این حادثه در سال ۶۶۹، هنگامی روی داد که آباغاخان از جنگ بُراق‌خان پادشاه اولوس جغتای بازمی‌گشت:

> در جغاتو شکار می‌کرد اتفاقاً حلق مبارکش از شاخ گاو کوهی آزرده گشت و شریانی گشاده شد و خون بند نمی‌گرفت. «قورچان آقا» پدر «توقتیمو رایداجی» کمان برداشت و چاشنی داده، زه را بر زخم‌گاه می‌زد تا منعدم شود و خون بسته گشت. آباغاخان او را بنواخت ... و چون موضع زخم آماس کرده بود و مانند کیسه شده، بدان سبب در زحمت می‌بود و اطبای ماهر حاضر بودند، یارای شکافتن نداشتند، و بی‌طاقت می‌شد. خواجه جهان، نصیرالدین طوسی طاب ثراه از جمله امراء متعهد شد که او را از شکافتن آن، هیچ آسیب نرسد. و ابوالعز جراح را فرمود تا آن‌را بشکافت و پاک کرد و فی‌الحال درد ساکن گشت و به مدت هفته‌ای از آن درد خلاص یافت ...(۱)

هم‌چنانکه در جای دیگر اشاره کرده‌ایم، خواجه طبابت نمی‌کرد و این پیشه را تحصیل نکرده بود و به احتمال در مواقع اضطراری - نظیر مورد آباغاخان - از اطلاعاتی که در پزشکی کسب کرده بود، بهره می‌گرفت.

آخرین آرزوها

خان مغول در برخی سفرها هم خواجه را با خود همراه می‌برده است. در سفر زمستانی آباقاخان به بغداد، که درسال ۶۷۲ صورت گرفت، خواجه‌نصیر هم در اردوی او بوده است. خواجه در این سفر امور موقوفات را مورد بازرسی قرار داد. به

۱- جامع‌التواریخ، ص ۷۶۵-۷۶۶.

نوشته ابن‌فوطی، او حقوق فقها و مدرسین و صوفیه را تعیین کرد و قوانین تازه‌ای برای اوقاف آنجا برقرار ساخت. کثرت این اشتغالات به اندازه‌ای بود که او نتوانست همراه آباغاخان به پایتخت تابستانی ایلخان بازگردد.

توقف خواجه در بغداد حدود یک ماه به‌طول انجامید که بیماری گریبانش را گرفت. تلاش خستگی‌ناپذیر فکری و جسمی، به‌نظر می‌رسید که قوایش را به تحلیل برده است. او اینک در قلّه هفتادوپنجمین سال زندگی پربار خود ایستاده بود.

مدت بیماری‌اش به‌طول نیانجامید، خود دریافته بود که به‌زودی شعله حیات در وجودش خاموش خواهد شد. او رسالت بزرگ خود را تقریباً به پایان رسانده بود و دیگر نگرانی مهمّی نداشت. نوشته‌اند که به پاره‌ای اشتباهاتی که در جدول زیج ایلخانی پی برده بود می‌اندیشید، که آن‌هم با وجود قطب‌الدین شیرازی جای نگرانی نبود. فرزندش اصیل‌الدین می‌توانست با یاری قطب‌الدین مشکل را حل کند. پاره‌ای خواسته‌های قلبی و اعتقادی می‌ماند که آن‌هم انجام می‌شد. مثلاً وصیت او که پیکرش را در جوار حضرت امام موسی کاظم (ع) دفن کنند.(۱)

در لحظهٔ بازپسین

خواجه در بستر مرگ افتاد. درحال احتضار بود که آباغاخان در بالینش حضور یافت. قطب‌الدین شیرازی نیز همراه او بود. ایلخان که با تأسف شاهد مرگ بزرگترین شخصیت علمی زمانه خودش بود، به جانشین او می‌اندیشید و آن گنجینه بزرگی که این مرد والا در دل خود دارد و اینک آنها را با خویش به‌گور می‌برد. می‌خواست بداند که شاگردانش و برجسته‌ترین آنها قطب‌الدین، که هم‌اکنون درکنار اوست، آیا همهٔ دانشهای او را فراگرفته‌اند یا نه؟ قطب‌الدین او را مطمئن ساخت.

۱- روایت قاضی نورالله شوشتری در مجالس‌المومنین و میرزاحسن زنوزی در ریاض الجنه.

آفتاب روز دوشنبه هیجدهم ذی‌الحجه سال ۶۷۲ هجری قمری در شفق فرو می‌رفت که قلب مرد جاودانه تاریخ علم ایران از طپش بازایستاد.(۱)

در سوگ خواجه

کالبد خواجه را در میان اندوه عام، درحالیکه بر دوش بزرگان و دانشمندان بغداد حمل می‌شد، بدرقه کردند. وزیر ایلخان، شمس‌الدین جوینی صاحب دیوان نیز جزو بدرقه کنندگان بود.

از ماجرای شگفتی که هنگام خاکسپاری او به‌وقوع پیوست، یاد کرده‌اند. رشیدالدین فضل‌الله روایت کرده است که:

خواجه نصیرالدین وصیت فرمود که او را در جوار مزار فیض آثار امام بزرگوار موسی الکاظم علیه‌السلام دفن کنند و در پایان مرقد عطرنشان جهت او آغاز قبر کندن نمودند، ناگاه سردابه‌ای کاشی‌کاری پیدا شد و بعد از جستجو معلوم شد که آن گور را ناصربالله خلیفه عباسی برای خود ساخته بود و پسرش بر خلاف امر پدر او را در رصافه دفن کرده، آنجا خالی مانده بود. از غرایب اتفاقات آنکه تاریخ تمام شدن سردابه را روی سنگی کنده یافتند که روز یازدهم جمادالاولی سال ۵۹۷، همان روز تولد خواجه بود.(۲)

مرگ خواجه که ضایعه‌ای بزرگ برای دنیای علم بود، در کلام دانشمندان و شعر شاعران بصورت گسترده‌ای انعکاس یافت. از میان آن‌همه فرازهایی چند از ترکیب‌بند پرسوز و اندوهبار مجد همگر را می‌آوریم:

۱- ژوئن سال ۱۲۷۴ میلادی.

۲- جامع‌التواریخ رشیدی، نقل از کاوش رصدخانه مراغه، ص ۱۴۷ .

چه افترا، چه محال است، این دروغ که گفت

که شد فرشته عرشی و فرش خاکی جفت

هزار گنج معانی شد آشکار، گر او

ز روی صورت، در کُنج خاک رخ بنهفت

ز منبع حِکَم الماس نطق دُربارش

ز بس که از ره تحقیق درّ معنی سفت

ز مسند شرف الفاظ گوهرافشانش

ز بس که از سر تحقیق، سرّ حکمت گفت

خدای داند کز بوستان حکمت و فضل

چنو نهال نرست و چنو گلی نشکفت...

دریغ و درد که خورشید نورگستر فضل

به زیر سایه این خاک تیره پنهان شد

وجود پاکش جان جهان فانی بود

کجا بماند باقی، جهان چوبی جان شد

زلال خضر فرو شد به خاک و روشن گشت

که خاک تیره بغداد، آب حیوان شد...

به اعتقاد، سپهر برین مریدش بود

به استفادت، برجیس مستفیدش بود...

فلک به مرقد پاکش به خاکبوسی شد

کبود جامه به سوگ نصیر طوسی شد.

پایان

۱۲ تیرماه ۱۳۷۵

کتاب‌نامه

۱ـ جوینی، عطاملک علاءالدین بن بهاءالدین محمد شمس الدین محمد: تاریخ جهانگشای جوینی، به سعی و اهتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی، نسخه عکسی طبع لیدن، ۱۹۳، انتشارات بامداد.

۲ـ مستوفی، حمدالله بن ابی‌بکر بن احمد بن نصر: تاریخ گزیده، باهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۴.

۳ـ رشیدالدین فضل‌الله وزیر، عمادالدوله بن ابی‌الخیر بن موفق الدوله علی: جامع‌التواریخ، در تاریخ مغول، به کوشش دکتر بهمن کریمی، انتشارات اقبال، چاپ سوم، ۱۳۶۷.

۴ـ مورخ کاسب، جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی: زبدة التواریخ، بخش فاطمیان و نزاریان، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.

۵ـ جوینی، عطاملک: نامه الموت، باهتمام نجیب مایل هروی ـ اکبر عشیق کابلی، بنگاه کتاب مشهد.

۶ـ فدایی خراسانی، محمد بن زین‌العابدین: هدایة المومنین طالبین (تاریخ اسماعیلیه)، باهتمام الکساندر سیمیونف، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۲.

۷ـ قیس رازی، شمس‌الدین محمد: المعجم فی معاییر اشعار العجم، به تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، انتشارات دانشگاه تهران.

۸ـ مدرس رضوی، محمدتقی: احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۷۰.

۹ـ ورجاوند، دکتر پرویز: کاوش رصدخانهٔ مراغه و نگاهی به پیشینهٔ دانش ستاره‌شناسی در ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۶.

۱۰- اشپولر، برتولد: تاریخ مغول در ایران، ترجمهٔ محمود میرآفتاب، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۸ .

۱۱- ساندرز، ج. ج: تاریخ فتوحات مغول، ترجمه ابوالقاسم حالت، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۱.

۱۲- اقبال آشتیانی، عباس: تاریخ مغول، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۴۷ .

۱۳- پیگولوسکایا و دیگران: تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، چاپ سوم، ۱۳۶۳ .

۱۴- صفا، دکتر ذبیح‌الله: تاریخ ادبیات در ایران، انتشارات فردوس، چاپ ششم، ۱۳۶۸ .

۱۵- راوندی، مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۶ .

۱۶- صفا، دکتر ذبیح‌اله: نظری به تاریخ حکمت و علوم در ایران، مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی شورای عالی فرهنگ، ۱۳۵۵ .

۱۷- لمب، هارولد: چنگیزخان، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲ .

۱۸- ستوده، دکتر منوچهر: قلاع اسماعیلیه در رشته‌کوههای البرز، کتابخانه طهوری، ۱۳۶۲ .

۱۹- زیدان، جرجی: تاریخ تمدن اسلام، ترجمه علی جواهرکلام، انتشارات امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۷۲.

۲۰- دست‌غیب، عبدالعلی: هجوم اردوی مغول به ایران، نشر علم، چاپ اول، ۱۳۶۷ .

۲۱- ریپکا، پرفسوریان: ادبیات ایران در زمان سلجوقیان و مغولان، ترجمه دکتر یعقوب آژند، نشر گستره، چاپ اول، ۱۳۶۴ .

۲۲- طبری، احسان: برخی بررسیها درباره جهان‌بینی‌ها و جنبشهای اجتماعی در ایران، ۱۳۴۸.

۲۳- لوئیس، برنارد: تاریخ اسماعیلیان، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، انتشارات توس، ۱۳۶۲.

۲۴- اته، هرمان: تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه دکتر رضازادهٔ شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶.

۲۵- ولادیمترتسف. ب: چنگیزخان، ترجمه دکتر شیرین بیانی (اسلامی ندوشن)، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۳.

۲۶ـ لوئیس برنارد و دیگران: اسماعیلیان در تاریخ، ترجمه یعقوب آژند، انتشارات مولیٰ، چاپ اول، ۱۳۶۳.
۲۷ـ کاسب، عزیزالله: منحنی قدرت در تاریخ ایران، ۱۳۶۸.
۲۸ـ احمد پناهی سمنانی، محمد: حسن صباح، چهره شگفت‌انگیز تاریخ، انتشارات نمونه، چاپ ششم، ۱۳۷۱.
۲۹ـ احمد پناهی سمنانی، محمد: چنگیزخان، چهره خونریز تاریخ، انتشارات نمونه، چاپ ششم، ۱۳۷۱.
۳۰ـ آقایانی چاووشی، جعفر: خواجه نصیرالدین طوسی و ابتکارات علمی او (مقاله)، ماهنامه آموزش و پرورش، دوره چهل‌ودوم، شماره ۶، ۱۳۵۱.
۳۱ـ ژرژ صلیبا و ای. اس. کندی: حالت کروی جفت طوسی (مقاله)، ترجمه بهناز هاشمی‌پور، مجله تحقیقات اسلامی، شماره ۱ و ۲، سال ۸، ۱۳۷۲.
۳۲ـ قربانی، ابوالقاسم: بیرونی‌نامه، تحقیق در آثار ریاضی استاد ابوریحان بیرونی، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۳.
۳۳ـ قربانی، ابوالقاسم: زندگینامه ریاضیدانان دوره اسلامی، مرکز نشر دانشگاهی.
۳۴ـ دولاندلن، ش: تاریخ جهانی، ترجمه احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران.
۳۵ـ طوسی، خواجه نصیرالدین: اخلاق ناصری، با مقدمه وحید دامغانی، انتشارات فراهانی.
۳۶ـ احمد پناهی سمنانی، محمد: سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، تندیس دلیری و استقامت، نشر ندا، چاپ اوّل، ۱۳۷۵.
۳۷ـ احمد پناهی سمنانی، محمد: امیراسماعیل سامانی ـ فرمانروای بزرگ و عادل، نشر ندا، چاپ اوّل، ۱۳۷۵.

KHAJEH NASIREDDIN TOUSSI

The heaven of art, and the sun of the earth

(Mohammad Ahmad Panahi)

First Edition (1997)



Neda Publication

Printed in Tehran,Iran by Neda Publication
P.O.Box:16315-361

I.S.B.N. : 964-5565-32-4

تاریخ و فرهنگ و ادب
۵

... شخصیتی مشابه، یا لااقل همطراز قهرمان این کتاب را نه تنها در تاریخ ایران، بلکه در تاریخ دیگر ملتها نیز به ندرت می‌توان یافت...

... ظرفیت علمی و توانایی او در زمینه‌های گوناگون دانش بشری به راستی انسان را به حیرت می‌اندازد. بی‌جهت نیست که دانشمندان بزرگ معاصرش به او استادالبشر لقب داده‌اند و شاگرد نامدارش «علامه‌حلی» وی را عقل هادی‌عشر، یعنی عقل یازدهم، پس از عقول دهگانه‌ای که خداوند پدید آورده، معرفی کرده است...

... پژوهشگران قدیم و جدید، اعم از ایرانی، عرب و اروپایی، با برخوردی شورانگیز و پر از شگفتی و اعجاب، شخصیت او را مورد تعظیم و ستایش قرار داده‌اند....

... به پاس خدمات برجسته‌اش به دانش ستاره‌شناسی، نامش را در نصف‌النهار ۴۱ جنوبی و مدار صفردرجه کره ماه ثبت کرده‌اند...

... خواجه‌نصیرالدین طوسی، وجوه نادره‌ای است که شخصیتی چندگانه دارد: سیاستمدار، حکیم و فیلسوف، فقیه، متکلم، ریاضی‌دان، منجم، طبیب، ادیب، لغت‌شناس و شاعر است...

... نقش عجیب و پیچیده او در دنیای سیاست، اقامتش در دژهای اسماعیلیان، و بازی ماهرانه او در کشاکش بین هلاکوی مغول و زمامداران اسماعیلی و سهم عجیبش در فروپاشی خلافت جابرانه عباسیان و... دراین کتاب مورد گفتگو قرار می‌گیرد....



نشر ندا

I.S.B.N: 964 - 5565 - 32 - 4
شابک: ۴ - ۳۲ - ۵۵۶۵ - ۹۶۴